عروس الجامعين

عنوان الهدى الهادي

PE4455

M.A.LIBRARY, A.M.U.

طبع في المطبع الصدّيقي الكائن
في بهوپال المحميّة
الطبعة الأولى

فہرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

صفحہ	مطلب
۲	خطبۂ کتاب در حمد و نعت ذکر
	بحث اجماع
۹	کتاب الطہارۃ باب در بیان آب
	وحوض آن
〃	باب در بیان آوند
۱۰	باب در بیان ازالۂ نجا
۱۱	باب در بیان آداب قضای حاجت
۱۲	باب در بیا
۱۴	باب در بیان نواقض وضو
〃	باب در بیان غسل وحکم جنب
۱۵	باب در بیان تیمم
۱۶	باب در بیان حیض و نفاس
۱۷	کتاب الصلوٰۃ
۱۸	باب در بیان مواقیت صلوٰۃ
〃	باب در بیان اوقات اضطرار
۲۰	باب در بیان استقبال قبلہ
۲۱	باب در بیان اماکن نماز
۲۲	باب در بیان لباس مصلی وغیرہ
۲۳	باب در بیان ستره
〃	باب در بیان خشوع در نماز

صفحہ	مطلب
۲۴	باب در بیان اذان
۲۵	باب در بیان صفت نماز
۲۹	باب در بیان سائر ارکان نماز
۳۱	باب در بیان سجدۂ سہو و تلاوت و شکر
۳۳	باب در بیان نماز تطوع
۳۴	باب در بیان قضاء فوایت
۳۶	باب در بیان نماز جماعت و امامت
۳۹	باب در بیان نماز مسافر و مریض
۴۱	باب در بیان نماز جمعہ
۴۳	فصل در بیان نماز وسطی
۴۴	باب در بیان نماز خوف
۴۵	باب در بیان
۴۷	باب در بیا
۴۸	باب در بیان نما
۴۹	باب در بیان لبا
۵۱	کتاب الجنائز
۵۸	فصل در بیان جواز تداوی از برا
	بیمار و فضیلت تعویض علمہ بر ملا
	و ایمان و نجات معتبر باشد

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۶۰	فصل در بیان عدم جواز رفع قبور انبیا و صلحا و ائمہ	۶۹	فصل در بیان فقیر و غنی
۶۱	کتاب الزکوۃ	۷۰	فصل دوم بیان مصرف زکوۃ
۶۲	فصل در بیان فرضیت صدقہ در اموال مردم	//	فصل در بیان عدم حل سوال مگر از برای سہ کس
//	فصل در بیان وظیفہ صدقہ خرما و شتر	//	فصل چہارم بیان عدم حل صدقہ از برای آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
//	فصل ہر صدقہ کہ معتاد سائمہ می باشد	//	
۶۳	فصل در بیان صدقہ گاو و غیرہ	//	
۶۴	فصل در بیان عشر زمین و زکوۃ عسل	//	فصل در بیان صرف زکوۃ بفقرا
		//	فصل در بیان بدادن مال کثیر و انصباء کثیر بفقیر
	لم یجب اللہ	//	فصل در بیان مشارکت بنی المطلب با بنی ہاشم در سہم ذوی القربی و در تحریم زکوۃ نیز من عدا ایشان
		//	فصل در بیان کیفیت عطیہ سلطان
	نیست	//	فصل در بیان کیفیت صرف زکوۃ در ذوی الارحام
	پیرو	۷۲	فصل در بیان وجوہ مطالبہ زکوۃ بر ائمہ و سلاطین و دادن زکوۃ بر رعایا
	سل	۷۳	فصل ہدایای امرا مغلول ست
		۷۴	باب در بیان صدقہ فطر
	باب	//	باب در بیان صدقہ تطوع

صفحه	مطلب
۷۷	کتاب در بیان صیام
۷۸	فصل در بیان نیت صوم
۷۹	فصل در بیان تعجیل افطار
〃	فصل در بیان صوم سفر
۸۰	فصل در بیان کراهت صوم
۸۱	باب در بیان صوم تطوع و صیام
۸۳	باب در بیان اعتکاف
۸۴	باب در بیان قیام رمضان
〃	باب در بیان شب قدر
۸۵	باب در بیان شد رحال
۸۶	کتاب در بیان حج و عمره
〃	باب در بیان فرضیت حج
۸۷	فصل در بیان وجوه احرام و صفت آن
〃	فصل در بیان حج آنحضرت صلعم
۸۸	فصل در بیان حج صبی
〃	باب در بیان مواقیت
۸۹	فصل در بیان میقات عمره
〃	باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

صفحه	مطلب
۹۱	باب در بیان صفت حج و دخول مکه مکرمه حرسها الله تعالی
۹۵	باب در بیان فوات و احصار
۹۶	فصل در بیان وجوب اقتدا بافعال و اقوال نبی صلی الله علیه وآله وسلم در مناسک
〃	فصل در بیان آنکه مراد باهلال تلبیت
〃	فصل در بیان غسل احرام
۹۷	فصل در بیان جواز استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام
〃	فصل در بیان عدم ثبوت سنیت اغتسال از برای دخول حرم و وضوء قبل از طواف
۹۸	فصل در بیان آنکه تمام روز عرفه وقت وقوف است
〃	فصل در بیان وجوب ذکر نزد مشعر حرام
〃	فصل در بیان قطع تلبیه نزد رمی جمره عقبه
〃	فصل در بیان فضیلت نماز در خوف کعبه
〃	فصل در بیان سبب تسمیه منی
۹۹	فصل در بیان طواف زیارت در یوم نحر
〃	فصل در بیان صحت تمتع از حاضرین مسجد حرام

صفحہ	مطلب
۹۹	فصل در بیان اولو بمنع قطع تلبیہ نزد استلام حجر
〃	فصل در بیان وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن
۱۰۰	فصل در بیان سنیت اغتسال بدنہ
〃	فصل در بیان جبر مناسک
۱۰۱	فصل در بیان وقوع شک در اشواط طواف
〃	فصل در بیان جماع قبل از وقوف بعرفہ
〃	فصل در بیان آنکہ بدنہ و بقرہ در تمتع مساوی ست
۱۰۲	فصل در بیان جزاے صید
〃	فصل در بیان آنکہ بر محصر قضا نیست
〃	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج
〃	فصل در بیان زیارت قبر مطہر مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
	کتاب النکاح
〃	باب در حکم نکاح و صفت منکوحہ
۱۰۵	فصل در بیان تقلیل مہر
۱۰۶	فصل در بیان اعلان نکاح
۱۰۷	فصل در بیان نثار
۱۰۸	فصل در بیان نکاح ثیب و بکر
〃	فصل در بیان تحریم متعہ
۱۰۹	فصل در بیان محلل و محلل لہ
۱۱۰	فصل در بیان آنکہ مطلقہ مغلظہ
...	مر ای زوج اول حلال نگردد تا آنکہ زوج ثانی بعد دخول طلاقش ندہد
〃	باب در بیان کفاءت و خیار
۱۱۲	فصل در بیان رد زینب دختر وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ابو العاص بعد شش سال بنکاح اول
〃	فصل در بیان صداق برہما و مجنونہ و مجنونہ
۱۱۳	فصل در بیان عشرت با زنان
۱۱۴	باب در بیان ولیمہ
۱۱۵	فصل در بیان وجوب اجابت دعوت ولیمہ
〃	فصل در بیان کلام بحالت جماع
۱۱۶	فصل در بیان کار و بار کردن زن بے خطا

صفحه	مطلب
۱۱۶	باب در بیان قسم
۱۱۷	باب در بیان خلع
۱۱۸	باب در بیان طلاق
۱۱۹	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد است
۱۲۱	فصل در بیان آنکه صریح الفاظ طلاق ناگزیر است از معنی مقصود
//	فصل در بیان آن سه چیز که جدش جد است و هزلش جد است
۱۲۲	باب در بیان رجعت
۱۲۳	فصل در بیان طلاق مشروط
//	فصل در بیان خلوت
//	باب در بیان ایلاء
۱۲۴	باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن
۱۲۵	باب در بیان لعان
۱۲۷	باب در بیان عدت و احداد
۱۲۹	باب در بیان زن مرد مفقود و دوم نکاح کردن
۱۳۰	فصل در بیان شب گذرانیدن نزد زوجهٔ دیگر
//	باب در بیان رضاع
۱۳۱	باب در بیان نفقات
۱۳۲	فصل در بیان اختلاف اتفاق زوجات باختلاف ازمنه و امکنه
۱۳۳	فصل در بیان نفقهٔ اقارب
//	فصل در بیان نفقهٔ خادم
۱۳۴	فصل در بیان عادم نفقه
۱۳۵	باب در بیان حضانت
۱۳۶	کتاب البیوع
//	باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه
۱۳۸	فصل در بیان بعض اقسام بیع
۱۳۹	فصل در بیان منع تسعیر از طرف حاکم
//	فصل در بیان بیع کالی بکالی
//	فصل در بیان احتکار
۱۴۰	فصل در بیان تصریهٔ ابل و غنم
۱۴۱	فصل در بیان بعض اقسام بیع غرر
۱۴۲	باب در بیان خیار
//	باب در بیان ربا
۱۴۴	فصل در بیان جواز اخذ مال حربی با عدم توبه
۱۴۵	فصل در بیان مصارفت
۱۴۸	فصل در بیان منع از بیع انبار تمر

صفحہ	مطلب
	کہ تکمیل بمیل مسے معلوم نیست
۱۴۹	فصل در بیان نہی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیہ
۱۵۰	فصل در بیان ہدیہ سفارش
//	فصل در بیان جواز بیع یک حیوان بدو حیوان
۱۵۱	باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار
۱۵۲	باب در بیان سلم
۱۵۳	فصل در بیان قرض
//	فصل در بیان رہن
۱۵۴	باب در بیان تفلیس و حجر
۱۵۶	فصل در بیان عدم جواز تصرف کسیکہ پانزدہ سالہ نیست
//	فصل در بیان آنکہ سوال حلال نیست مگر یکی را از سہ کس
۱۵۷	باب در بیان صلح
۱۵۸	فصل در بیان حق جار
//	باب در بیان حوالہ و ضمان
۱۵۹	فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست
//	باب در بیان شرکت
۱۶۱	فصل در بیان وکالت
۱۶۲	باب در بیان اقرار
۱۶۳	باب در بیان عاریت
۱۶۴	باب در بیان غصب
۱۶۵	باب در بیان شفعہ
۱۶۶	باب در بیان قراض
۱۶۷	باب در بیان مساقات و اجارہ
۱۶۸	فصل در بیان اجرت حجام وغیرہ
۱۶۹	فصل در بیان اجارہ
۱۷۰	باب در بیان احیاء موات
۱۷۱	فصل در بیان اقطاع
//	باب در بیان وقف
۱۷۲	باب در بیان ہبہ
۱۷۳	فصل در بیان عود در ہبہ
۱۷۴	فصل در بیان ہبہ و قبول ہدیہ و مکافات بران
//	فصل در بیان خریدن صدقہ
۱۷۵	باب در بیان عمری و رقبے
۱۷۶	باب در بیان لقطہ و ضالہ
۱۷۷	باب در بیان ودیعت
//	باب در بیان فسر ائض
۱۷۸	فصل در بیان میراث جدود یدر وغیرہ

صفحہ	مطلب
۱۷۹	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
۱۸۰	فصل در بیان میراث قاتل وغیرہ
۱۸۱	فصل در بیان میراث عبد و مکاتب
//	باب در بیان عول
۱۸۲	فصل در بیان رد
۱۸۳	باب در بیان خنثے
//	فصل در بیان میراث مجوس
//	فصل در بیان اجرت قسام
۱۸۴	باب در بیان وصایا
۱۸۶	فصل در بیان وصیت وارث
۱۸۷	کتاب الجنایات
۱۹۰	فصل در بیان جماعتی کہ در قتل یکی شریک شوند
۱۹۱	فصل در بیان عدم جواز قتل کسی کہ با زن مرد دیگر زنا می کند
//	باب در بیان دیات
۱۹۴	فصل در بیان جنایت حیوان
۱۹۵	باب در بیان دعوی خون و قسامت
۱۹۶	باب در بیان قتال اہل بغے
۱۹۸	فصل در بیان فائدہ نصب امام
۱۹۹	باب در بیان قتل جانی و مرتد
۲۰۱	فصل در بیان تحریم شتم رسول اللہ صلی اللہ

صفحہ	مطلب
	علیہ وآلہ وسلم وقتل بسبب
۲۰۲	کتاب الحدود
۲۰۳	باب در بیان حد زنا
۲۰۴	فصل در بیان حد زنای کنیز و مملوک و اقامت حد بر زن باردار و بیمار و ضعیف
۲۰۷	فصل در بیان حد عمل قوم لوط
۲۰۸	فصل در بیان مخنثین
//	فصل در بیان زنای مکرہ
۲۰۹	باب در بیان حد قذف
//	فصل در بیان لعان
۲۱۰	باب در بیان حد سرقہ
۲۱۲	باب در بیان حد شارب
۲۱۳	فصل در بیان اقامت حدود در مساجد و در حرم مکے
۲۱۴	باب در بیان محاربہ
//	باب در بیان تعزیر و حکم صائل
۲۱۶	کتاب الامامت
۲۱۷	فصل در بیان بودن امام از قریش
۲۲۰	فصل در بیان طاعت و معصیت امام
۲۲۲	کتاب الجہاد
۲۲۹	باب در بیان جزیہ و ہدنہ

صفحہ	مطلب
۲۳۰	باب در بیان قسمت اموال مشترکہ
۲۳۳	باب در بیان سبق و رمی
۲۳۴	کتاب الاطعمہ
۲۳۷	فصل در بیان نجیز بودن شرب خمر و نبودن دلیل بر نجاست آن
〃	باب در بیان صید و ذبائح
۲۴۰	فصل در بیان نہی از اخذ [illegible]
۲۴۱	باب در بیان اضاحی
۲۴۳	فصل در بیان نگریستن چشم و گوش و انجیہ
۲۴۴	باب در بیان عقیقہ
۲۴۵	فصل در بیان ختان
〃	کتاب الایمان
۲۴۷	کتاب النذور
۲۵۱	کتاب القضاء
۲۵۵	فصل در بیان نہی از حکم در حالت خشم
۲۶۱	باب در بیان شہادات
۲۶۶	باب در بیان دعاوی و بینات
۲۷۱	کتاب العتق
۲۷۲	باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد
۲۷۴	کتاب الجوامع
〃	باب در بیان ادب
۲۷۶	باب در بیان بر و صلہ
۲۷۸	باب در بیان زہد و ورع
۲۸۰	باب در بیان ترہیب از مساوی اخلاق
۲۸۴	باب در ترغیب بمکارم اخلاق
۲۸۶	باب در بیان ذکر و دعا
۲۹۱	خاتمۃ الطبع از مولوی حکیم محمد احسن صاحب مہتمم دار الشفا

انشای دلپسند و املای ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابوالفتح
محمد عبد الرشید الشوبیانی رحمه الله تعالی

کف خاک وستایش قدوس وسبوح قطرهٔ آب وپیایش رب الملائکة والروح
الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن ره گذر و این شکسته پا خدای بی همتا را
بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه ناز ؎

ای غنی ذات تو از قصر و نیاز ما و ما نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
فی بهارت هستی ما فی خزانت نیستی ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان و توحید آموز را خاک هم شانه شوم که زنگ محبت ما سوی الله از دل ما
زدود و درود و صلوات پنجگانه تبرکا از زمرهٔ ایاك نعبد و ایاك نستعین تعلیم فرمود ؎

محمد عربی کابروی هر دو سرا است کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه اما بعد
سیر چشمان نعمت کتاب و سنت را منتے و گرسنگان جان بر لب رسیدهٔ فقه الحدیث را
خوان نعمتی و امجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن هر هفت کردهٔ تحقیق را
غازه رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب **عرف الجادی**
من جنان هدی الهادی بینبش نسیم طبع از رو برافتاد و کهن داغهای تمنای
اظهار صواب که سر اسر بناخن انشقاب آرا خراش پذیر بود محل حکایت شکایت نماند این همه
منت خدای گیتی آرائیست که درین هنگامهٔ واپسین بازوی مردے را تراز وے
مرجان سنجی و خامه اش هنگامهٔ گهرپاشے از زانی داشت چه در هر نقیر و قطمیر بفتراک محمدے
آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید اباء رشحه رشحه نصوص کتاب و سنت ریختن کار همه نگاه
نیست در همت هر نفر گفتار با آنکه کشور هندازد یه یاز بفروغ تالیف فضلاء و کملاء خاور شناسی

بوده و بیش در انشائی و گرپاشی ایشان ابر نو بهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرارسندگان
نیک و زشت نیک دانند که این سرستان طرف انجمن نوای جگرخراش جمع آرای
رجال زمزمه خوشدلی انگاشته و خامه را در نگارش دلائل شرعیات پیرو ایله پایان
تقلید مذهب معین پنداشته اند و این نگارنده افسون روشن روانی و ستوده آیینی
سخن ازان وادی راند که غماز سرمست بی پروا احرام سنت مطهره را انداز جلوه گستری
بزمانه خیر القرون برده خرد دستوری ندهد که پس ازین روزگار سعادتمندی کلید گنجینه
ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشه ستارخ پرستان را بهمچو گلهای رنگارنگ جانبخشد
و منتی بر جان راه روان شاه راه گذشت که سر بگریبان خمول برده اند برنهد آری اگر این
طائر گم کرده آشیان بظهور نور مهدی موعود بکاشانه خود راه برد شگفت نباشد و کالبد
اسلام اگر تازه روانی در رو دمیده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گداختنی و شمعی
بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست **نواب محمد احمد خان** فرزند ارجمند
امیر هابت خان بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که درین غربت اسلام
محو سرگرمی اتباع سنت ست و دنباله روی این فرو مهیده کاروان اهل حدیث مقصود
زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش شیرازه کتاب و سنت بدست حق پرستیش
بخشاد همین عزیز ست که بنهال نشانی و آب باری و پیوندگری این حدیقه میوه
نور الحسن خان ابو الخیر پور حضرت امیر کبیر ناصر السنة و المسلمین **نواب سید**
محمد صدیق حسن خان بهادر را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلهای رفیقه الحدیث
که از مدتی دراز از دست خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام گشایش
نو بهار فراز آمد و درین گنج شائگان پس از کشودن در انطباع دست برد یغمای شهر خاص و
عام کرده شود یارب این ناصر ملت ابراهیمی را بسزا مگاه خلوص و قبول راه باز کشاد و تار و پود
انفاسش لحمه وسدای بر دیمانی ایمان بیمانی فرما فقط

ترجمۂ مولف سلمہ اللہ تعالیٰ وعافاہ

ولادت باسعادتش بست ویکم ماہ رجب ۱۲۸۹ھ ہجری بمحلہ ہم پیش از طلوع مہر در بلدۂ محمیۂ بھوپال اتفاق افتاد و در توز چہارشنبہ بہشتی اندر آمد و فی الحدیث وخلق النور فی الاربعاء و این روز موافق روز ولادت حضرت یوسف بن متے علیہ السلام و فتح غزوۂ احزاب ست یا کرم بتحقیقہ تاریخ تولد اوست کہ علامۂ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال حیدرآباد دکن برآورده اند آخر فرنیش را روز ہفتم بود کہ نسک یعنی عقیقہ کردہ آمد ۲ ماہ شوال ۱۲۹۰ھ سنت ختنہ یعنی غلفہ بجا آورده شد ۱۲ ذیحجہ سال مذکور روز جمعہ وقت اشراق برایوان نواب سکندر بیگم مرحومۂ رئیسۂ بھوپال تقریب بمکتب نشینی بحضور اعیان دولت وارکان واخوان ریاست صورت گرفت وتا قدم بمکتب نہاد جزو درس علم ومطالعۂ کتب شغل دیگر بروے چیرہ نگشت باکتاب و سنت ازازل مناسبت طبعی ہمراہ آورده واز علوم بیگانہ ہمچو منطق وفلسفہ نفرت جبلی دارد معہذا بمقتضاے رسم زمانہ بعد از اکتساب علوم آلیہ از مولوی انور علی ومولوی محمد ایوب بعض مختصرات فن منطق وغیرہ را از مولوی آلہی بخش اکتساب نموده وبعض کتب معقول وحکمت را از خدمت مولوی محمد بشیر الدین قنوجے قاضی سابق ریاست بھوپال فراگرفتہ وسند دواین سنت مطہرہ را شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی وشیخ محمد بن عبدالعزیز قاضی بھوپال بدست آورده وعلوم تفسیر وفقہ را بر مولوی محمد بشیر سہسوانے عرض نموده وکتب شاذہ وفاذہ علوم ادبیہ را از پدر عالی قدر استفادہ کرده وبا ندازۂ فرصت وقت بدان اشتغال نموده ہنوز در صدد این کار وبار مشغلہ فرمای تحصیل علوم و فنون ست وبسوا در گرفتن انواع کتب علوم دینیہ وجمع وتالیف رسائل آلیہ وشرعیہ مقرون واز جانب جناب رئیسۂ معظمۂ بھوپال بعیشت معتدبہ یعنے قریب ست وپنج ہزار روپیہ سالیانہ

وخطاب خانی وجزآن ملحوظ وبجمعیت خاطر وبفراغ بال بعونہ سبحانہ محظوظ باحضرت محمد وحدہ
والد ماجد سفرہا کردہ وبپٹنہ وکلکتہ وعظیم آباد وبنارس وکانپور ولکھنؤ وآگرہ ودہلی وغیرہ
را دیدہ وتوفر فارسے وریختہ تذکرہ بازگاشتہ وبیان ہمسالان علم امتیاز برافراشتہ و
باوجود حداثت سن درفہم سخن وسخن سنجے دراقران واماثل متاخر برآمدہ وازافتخار الشعراء
حافظ فاتح محمد خان شہیر طرز سخن سنجی آموختہ ونکات این فن نیکو اندوختہ درین تاریخ صاحب
اولاد ست دختری وپسری دارد اللھم بارک فیھما وفیھما این کتاب عرف ایجادی نگار
ثانی ست کہ از خامۂ حق نگارش سادہ وپرکار نقش پذیرفتہ چنانکہ نہج مقبول نقش اول ست
کہ از کلک گہرسلکش صورت تالیف قرار گرفتہ وہر دو از نظر امعان بہ رو الا گہرش گذشتہ
اعتبار تصحیح روایت وتنقیح درایت بہم رسانیدہ وآنکہ در بعضی مسائل این ہر دو نسخہ جادۂ خلاف
یکے بادیگرے سپردہ وبتحریر دو گونہ پرداختہ وجنبش غیر ازین نیست کہ جمعی از محققین اہل علم
بکتاب وسنت در ایجاد وقول گزیدہ اند واختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیدہ وہر
قول بجای خود مستندی از ادلہ دارد وبرقوت خویش در نفس الامر شاہدی از حجج نیرہ می آرد
واین قسم مواضع مسئلہ چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در ہیچ مقام آنچہ اقوی بیند واستوارش
باید بدان عامل گردد وطالب صادق کہ خواہان مزید بصیرت ست او را نگزیر باشد از آنکہ
در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد ماجدش ہیچ دلیل الطالب علی
ارجح المطالب عبد در الاہلہ من ربط المسائل بالادلہ فرماید وازتالیفات علامۂ ربانے
امام ائمۂ ایمانی مجتہد مطلق یمانی قاضی القضاۃ محمد بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ
ہیچ شرح منتقی وفتح ربانے وجزآن استشفا نماید فان فیھما ما یشفی العلیل
ویبقی الغلیل ویریح الفؤاد من قال وقیل لیس علیھما من دلیل فلیکن
ذلک علی ذکر منک وباللہ التوفیق وھو یھدی الی سواء السبیل۔

حررہ ابوالحسن ذوالفقار احمد النعتوی البھوپالے عفا اللہ تعالی عنہ۔

صلى الاله على خير الورى ابدًا منّا صلوةً مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة حضرة
مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهرانى الناس تاية
النعم وفضلها فى زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند المرئيس
البطل الاعظم حضرة نواب شاهجهان بيگم لازالت ظلا
جودها على مفارق الايام ممدودة المبارکة كثيرا من البقاع وعطرت
بسنته المطهرة امته صلى الله وصحبه وسلم حملة علومه ونقلة سننه
ما دعا الله داع وبعد فيحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه
قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى
يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة
المسائل المحققة العلمية فنا هيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية
وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأى بلا حجة ودراية آتى به مرتجلا
السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين
صفوة اهل البيت المبرا عن كبت وذيت الشريف الطيب ابو الخير مير
نور الحسن خان متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر
الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الذى حين اذن مؤذنه بالصلح
وصاح داعيه بحى على الفلاح سماه عرف الجادى من جنان
هدى الهادى لكونه يهدى الناس الى طريق الحق والصواب و
يحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى والتباب قد اعتنى فى تحريره بجمع
بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة

عرف الباذي من

سقيا لمن صنف الاحكام محتسبا
الـ ... على معانيه
جادت شكيمته بالفقه معتنيا
رأى قضايا عن الافهام شاردة
فحازها في كتاب العرف يرويه
واحرز الوبل في كن البلوغ فقل
له المزية في معنى قوافيه
من ذا يماريه في تحقيق مسئلة
وحسن سبك بترجيح وتوجيه
داء يطبعك من تقليد مجتهد
فهاكتابا عن الاسقام يشفيه
صحيفة تصرع الاجيال قاطبة
وعن مواقع نبل الرأى يحميه
اليك يا موئل الآراء معذرة
انت عن سنن الانباء تسليه
خير الكلام كلام يطمئن به ال
قلب الذى حادث التقليد يرميه
خير الحديث حديث صح من طرق
حاشاه اذ جئت الظلماء تطويه
شان المسلم في اسلامه عجب
الرأى يقتله والنص يحييه
لله در ابى الخير الامام فقد
حاز العلوم والقى الدر من فيه
السيد الطيب المقدام حجتنا
كم ذا نتيه به تيها على تيه
من سيد العرب العربا شمنهه
كم قلت مستقصيا اوصافه ايه
توارث المجد عن ابائه قدما
وبعد ذلك في الاخلاف يبقيه
لا زال علمك محمودا اسرادقه
على الشريعة منصورا بما فيه

صلى الاله على خير الورا ابدًا متتاصلوةً مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهرانى الناس تاريخ النعم وفضلها فى زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند المرئيس البطل الاعظم حضرتنا نواب شاهجهان بيگم لازالت ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة الرواق وبدور سعادتها وسيادتها

آمنة من الافول والمحاق

ولا برحت تزداد عزا ورفعة بمنصبها العالى صدور المجالس

وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معافاعتنى بتصحيحه وبذل جهده فى تنقيحه السيد العلامه معدن الفضيلة والكرامه فارس ميدان العلوم غارس اغصان الفهوم السيد ذوالفقار احمد النقوى البوفالى طابت له الايام والليالى بشركة الجد الذى لايجارى فى قوة التحرير ونقد التقرير الجامع للعلم الكثير والفضل الغزير معدن الفخار والادب الشيخ العلامه عبد الحق الكابلى عافاهم الله تعالى هذا ونسأل الله تعالى عواطف رحمته الفاخره ونشكره باللسان والبنان فى الاولى والاخرة

عرف الجادي من جنان هدى الهادي

طُبِعَ في المطبع الصديقي
الكائن في بومبال المحمية
سنة ١٣٠١ الهجرية
تم

۴۴۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام و بل غمام الاسلام و اشکر من هدانا الی
برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام و الصلوة و السلام علی سیدنا
محمد نخبة الکرام و بلسنة التمام و علی اله خیرة الخیرة من الانام و صحبه الفحول
الاعلام و ان بعد که از تحریر مختصر مسمی با لنهج القبول من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل
و در بهیه باز یادت احکام شامل و امهات فقه سنت مطهره را بر وجه صحیح حامل ست فرصت
دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب که عرف الجادی من جنان هدی الهادی
نام اوست اعظم مقصود بیارد و اصدار احکام و بل الغمام با دله بلوغ المرام ارشاد عصابهٔ اتباع
و جماعهٔ سنت بصوب صواب و مواطن عصیبیه و به یابند تلویح و اخفی تلویح ست تا اهل اتباع را
که تشنه کام سلسبیل سبل السلام اسلام و واله دریافت صحیح احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهرهٔ
خیر الانام طوع یدگردد و تجاوز عقیبهٔ کنود ای و تقلید بعض نواجذ بنصوص صحیحه و روایه عبادات
و معاملات دست بهم دهد و متناول دل و دست نبوت بادنی قوه فواد بغایت مرام خود نائل و متناول

بست وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آئل گردد والسلام اور تحریر این تقریر
اقتصار بر اخصر عبارت واو جز اشارت رفت وتطویل ذیول کلام واستیفاء خلاف واقع
را در هر مسئله از مسائل اسلام مؤلفات ائمهٔ اعلام ومطولات فحول اسلام محل حل وابرام باشد
ولم اصنع فی ذلک ما یصنعه المتاکرون یثبتون الاحکام الشرعیة من دون کشف
عن الدلیل ولا ردّ للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون ما یشعر بعدم الجزم
ولا یذکرون ما یقضی لهم بالحزم ثم یاتی من بعدهم فیدونُ تلک الاحکام للمقصرین
بما لیس علیه اثارة من علم ولا هو فی قیل ولا دلیل من الشرع المبین وقد بهنا فی هذا
الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من بقی فیه بقیة من انصاف و
حیاء من الله ورسوله الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لها احسن الانقیاد واذعن
لها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه وبین معرفة الحق والحقیقة وطبع
علی قلبه وعلی بصره بصیرته غشاوة من حجاب الرسم وخشیة الخلیقة فلا یزیده
ذلک الا بعداً عن الصواب وتهافتاً علی ما یفضی به الی التباب وازانجا که درین
رسالهٔ سلالهٔ ومقالهٔ جلالهٔ قطع نظر ست از احتجاج بمسائل اجماعیهٔ مصطلحهٔ اهل خلاف پس
ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت وخشیت آن در دلهای خاصه وعامه بسیار ست
برانداز یم وانچه در رکن بطون ست بر منصهٔ شهود جلوه گر سازیم وبعد ازانکه اجماع چیزی نیست
قیاس مصطلح که آنرا دلیل رابع قرار داده اند خود بکفی المؤنة شد وشماند مگر آنکه ادلهٔ دین اسلام
وملت حنفهٔ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز دیگر سنت مطهره وماورای این
هر دو کدام حجت نیره وبرهان قاطع نیست وبرین گذشته اند خیر القرون مشهود لهم بالخیر از صحابه
وتابعین وتبع ایشان باحسان وهر که او صحبت ثابت شده روایتش مقبول معمول بهاست
ورسول خدا اضلم تعدیلش کرده بلکه عصابهٔ اهل حدیث نیز معدّل بتعدیل نبویست الی یوم القیام
وحدیث لیحمل هذا العلم من کل خلف عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابه

رسول خدا صلعم که انصار و اعوان حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری
سخن اگر هست در قبول رای ایشان ست نه در روایت و خلافی که در اینان واقع شده
اگرچه محق دران بادله معلوم ست لکن مخالف منجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال
اوست و اندراجش بزیر عموم ادلهٔ ناطقه دافع خطائی واقع ازوی ست و لاسیما ایشان را
تاویلات و محامل ست که مصیر بسوی آن متعین و تعظیم و اعتراف بعلو شان وارتفاع درجهٔ
این حضرات باصدق و برکات از سائر قرون شیوهٔ مسلم معظم شریعت و نبوت ست و
اشتغال بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ایمهٔ مجتهدین چه ایمهٔ اربعه و چه غیرایشان
کذبا و بهتانا پیشهٔ هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و مخالف استناد
حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف در مسئله که دران
حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرا اقوال ازافواه رجال کرده ست
تا آنکه این اجماع نزد او بپایهٔ ثبوت رسیده چه این ثبوت بعد ازانکه اسلام در اقطار ارض
منتشر گردیده عمرها ازبرای آن وفا نمیکند گو استقرا طویل و تلاش بسیار باشد فکیف که بسیار
باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت علمای مدائن واسعه نمی توانند کرد تا بکیک غریب ست چه رسد
و علی کل حال ممکن نیست که متقرب در طلب اجماع محیط چیزی که نزد علمای یک مدینه از مدائن
در مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که با وجود استقرا
بالغ این احاطه دست بهم نمید هد زیرا که بر بعض اهل علم غلبهٔ خمول اضطرارا یا اختیارا می باشد
بانکه وی ازان کسان ست که اعتداد بقول شان نمیرود پس هر که مدعی اجماع اهل عصر خود از
علمای مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او بغایت بکلان باشد و زعم قیامش
غیر قویست و امکان اجماع ممنوع ست بر تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بانکه مردی
یا مردم عارف چیزی که نزد هر واحد ازان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع
ممنوع ست زیرا که اتفاق جمیع علمای امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب

داهویه و تباین افهام و تنافی قرائح و مجبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این محقق ست
که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری ازان عصور ست که
مدرکش نیست و این عصر بعد از عصر صحابه ست پس این امر اذعی در امتناع باشد چه غالب
مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعضی مصنفین حکایت آن اجماع یافته و ازان کتاب
حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر حاکی اول عاند می گردد و ثم کذلک
و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر مؤلفات اهل عصرے از عصور و وجودش
متفق برامری از امور ست پس امکانش ممنوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مؤلفات اهل عصر
ممکن نیست بوجهی که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین بد احظے و شهرت باشد و مؤلفاتش
انتشاری پذیرد و بعض را بهرهٔ از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و معذا ضرور نیست
که هر عالم که ملکهٔ اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم اشتغال بتالیف
نکنند چنانکه این معنے معلوم هر واحد ست بمشاهدهٔ بعض اهل عصر خود و بنقل ثقات از غیر
اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش در مصنفات می کنند باعتبار
همان حال ست که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع خلاف در مسئله حاصل نشده
و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایة ما فی الباب آنست که ظن باجماع حاصل
گشته و مجرد ظن فردی از افراد صلح آن نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقهٔ از طرق اوست
و هر که قائل ست بحجیت اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردے از افراد
امت باشد و او تعالی احدے را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع گردد
که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نه گوید که این قول و حجت
تا یعلم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت اجماع خطب این امر آسان
شود و مشکلش بگشاید زیرا که این اجماع نه آن اجماع ست که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف
کرده است با آنکه جمهور اهل اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار آحاد مقبول نیست چنانکه

قاضی در تقریب و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد با خبار آحاد در نجا
مقابل عدد متواتر ست و درین صورت اگر قائلے بگوید که آنچه نزد علمای عصر و سے در
جمیع اقطار اسلامیه در مسئله از مسائل ست استقرار کردم و همگنان را بر قول واحد متفق
یافتم و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان میتواند شد تا بگیکه حکایت اجماع باستناد بسوے
عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد می کند چه گمان میتوان
کرد اگر این قسم اجماع نزعبار حجت باشد باید که حجت بمثل این دعاوے که هیچ یکے در
اشالش بعجز ازان نمی گراید قائم گردد حالانکه قیام حجت به هیچ امور عقلاً و نقلاً هرد و باطل ست
دیگر که تقسیم اجماع بسوی قطعی و ظنی کرده قطعے را منقول بتواتر و ظنے را منقول بآحاد
بر صفت متقدمه نشان می دهد و اجماعی که دران فردے از افراد استناد بسوی مجرد حصول
ظن خود کرده ست داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات
محکیه ازین قبیل از اجماع در وردی و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنیٔ که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکے ست پس دران همان امتناع ست که گذشت
و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر ست یا مقدار عدد تواتر
زیرا که مفروض مباشرت هر واحد از ایشان از برائے استقرار و مشافهت هر عالم از
علمای دنیاست و این از هر فرد فرد این جماعه ممتنع ست چنانکه نزد یک ناقل بود ان واحد
ممتنع بود الا سلف حاصل آنکه دارد بر اجماع ممنوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش
سوم منع امکان نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منع طائفه از اهل علم
واقف شده چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رائی اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع در هر
منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر نشود و از آرای جهال
مهابت ننماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم همین ست و اما کسیکه نزدش هر شبهه

ناقص در عقلش ہر مسموع رائج و ہر مقالہ پیش او مقبول ست وی از اجتہاد نہ در آمدن ست
و نہ در رفتن بلکہ مُترَوِّح دل خود با فانی و مطمع خاطر خویش بار اجیف ست گرا از منہاج شریعت
و شرط اسلام بسے اجل دور باشد ولا سیما چون کسیکہ ارادۂ اجتہاد دارد و تصدیر نظر
و راجہات مسائل و تسدید فکر در جہات احکام کہ بران بناے قناطیر سیر و دیجوا این مسئلۂ
اجماع کہ در صدد دیم و آنچہ از دیگر مسائل اصول ما با او دست می کند پس این مسائل اخوج
باشد ببذل وسع از غیر آنہا چہ در غالب اوقات احتیاج مجتہد بسوی آنہا ست و
ناظر یکہ نزدیکی ازین سنوع اربعہ واقف ست وی ہرگز دامی نقل اجماع را بیکے ازین
سنوع جواب ندہد مگر وسیکہ بر بان موجب انتقال آرد و اگر فرضا آورد او را می رسد کہ نزد
منع تجم و توقف کند و آن تجیت او ست مثلاً بعد از تسلیم ہر چہار مواطن می تو انیم گفت کہ
اجماعیکہ وقوع و تحقق ممکن شدہ تسلیم نمی کنیم کہ حجت شرعیہ ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی
کہ دال باشد بر حجیت اجماع شرعًا بیارد شک نیست کہ میان ہیچ یکے و میان حق عداوتے
نیست۔ لکن وَاَنّٰی لَہُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَّکَانٍ بَعِیْدٍ و اگر چنین دلیل کہ دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیامد و واجب بر ما ہمان توقف باشد چہ احدی را قول باثبات دلیل
شرعے بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینزم و توقف بر حجت عقلیہ باشد کہ
موجب انتقال از مواقف منع بسوی مواقف تسلیم باشد با وجود اعطاے حق نظر در ہمہ
آنچہ از براے احتجاج بر حجیت اجماع در مختصرات و مطولات وارد کردہ اند و میان آنگاہ
دست ہم دادہ حاصل نشدہ و ہر گرا حاصل شدہ باشد پس مقام موطن افادہ و استفادہ است
و حکایات اجماع از غیر خود کہ درین کتاب یا در دیگر کتب کردہ ایم یا آیندہ بکنیم مقصود بدان
نہ احتجاج یا جماعات ست بلکہ غرض ازان مجرد الزام قائل حجیت اجماع با جماع ست فلیعلم
ذلک و تمام حجج و جمیع ادلہ قائلین اجماع با او جہ شافیہ در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق
من علم الاصول و منحۃ ربانی من فتاوی الشوکانی رضی اللہ عنہ مذکور ست و می انتہاج

خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون هر واحد از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد و سے ناچار اورا عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهر است که عامهٔ سلف است و هم چو مواطن استفتا در مسائل از اهل علم کتاب و سنت میکردند و می گفتند که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ایمهٔ ملت که عبارت از قرون مشهود لها بالخیر ست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سؤال آنها می کردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد همان آخر است را نتواند گنجید اگر در اهل بلد یکے از علمای سنت موجود ست و بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سؤال بمقتضاے کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث بحوالهٔ این هر دو حجت بیّنه نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احدی خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد نتیسر نگردد چاره کار دران روزگار آنست که به کتب فقه سنت بیاویزد و بدو او این حدیث لاسیما آنچه از انها مخصوص باحادیث احکام ست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شروح این اسفار برکت آثار اعتصام نماید و بے اندیشهٔ خلاف زید و عمرو کار فرماوفرمانروا باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش هم چو نیل و سیل در روضهٔ ندیه و مسک اختام و وبل الغمام و شرح عمده و سبل السلام انچه نوشته و تحقیق کرده اند همه اش منطوق نصوص و مدلول ادلهٔ صحیحه بی آمیزش رای و دانش پرستان پیشین و بی آلایش اجتهاد فقیه نشان پسین ست و کل ذلک نور علی نور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود و بالله التوفیق

وهو المستعان ونحن العابدون و

هو سبحانه المعبود

کتاب الطہارۃ

باب در بیان آب وجز آن

آب باران و دریا و چاہ طاہر و مطہر ست پلید نمی گردد مگر بنجاستے کہ بوی یا مزہ یا رنگ او را برگرداند و حدیث قلتین کہ در کتب صحیحین نیست متاول ست و راجح عدم فرق ست در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاہب ست در نظر تحقیق و از غسل جنابت و بول در آب استادہ کہ روان نیست نہی آمدہ و آحادیث نہی از اغتسال زن باب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و آحادیث جواز محمول بر آب باقی در آوندست یا نہی تنزیہی ست و آوندی کہ سگ دران آب خورد و طہارتش شستن آن ظرف ست ہفت بار نخستین بخاک شوید پستر با آب دگر بہ پلید نمیشود کہ آب بدہان انداختن او نجس گردد و زمین نجس بریختن دلوے از آب پاک می گردد و ماہے و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبے کہ دران مگس افتادہ مگس را دران غوطہ دہد و بیندازد و آب را بکار برد و ہمچنین طعام را کہ دران مگس بیفتد و پارہ بریدہ از چارپایۂ زندہ مردار ست خوردنش حلال نیست و آب نجیس پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندہاے زر و سیم و الحاق سائر استعمالات بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیدہ و اطلاق عدم الحاق بواقعیت و جز آن از احجار نفیسہ بزر و سیم ست بلکہ ہمہ باقی حلت بر اصل اباحت و چرم مدبوغ پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطہر او ست و خوردن در آوندہاے اہل کتاب نزد نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن مشرکہ وضو کرد و ساغر و کاسۂ شکستہ را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن و خوردن نامشروع نیست

باب در بیان ازالۂ نجاست

سرگین ساختن خمر نا روا ست و اگر از خود سرگین گردد جائز باشد و گوشت خران خانگی
حرام ست نباید خورد و گوشت اسپ حلال ست و آب دهن ناقه پاک ست و منی
هر چند پاک ست اما غسل و فرک و خشت آن از شارع علیه الصلوٰة والسلام ثابت
شد و در بول جاریه غسل و در بول غلام رش آمده و خون حیض ناپاک ست حدث و فرض
آن لازم و بقای اثرش در جامه بعد از غسل مضر نیست و ثبوت نجاست بول و غائط
آدمی بضرورت دینیه ست و در ما عدای این هر دو که از آدمی بیرون آید خلاف ست
و همچنین در خارج از حیوانات و حق تحقیق بقبول حکم نجاست چیزیست که پلید بودنش
بضرورت دینیه ثابت شده و در ما عدای آن حاجت بورود دلیل دال بر نجاست ست
مثل روثه که حکم بنجاستش واجب ست بدون الحاق و در آنچه دلیل نیامده برائت
اصلیه در نفی تعبد تنجس بودن آن کافی ست چه اصل در همه اشیاء طهارت ست
و حکم بنجاستش حکم تکلیفی عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت
و حکم بر نجس یا متنجس بودن کدام شئے بحدس و خیال و وسوسه درست از شئه بیت حقه
و راجح در حکم بنجاست شئے و صفت نظیر آن قصر بر مورد ست و تحویل بشرع متقرر
باقوال علمائے است خواه آن قول منسوب بنبوی جمیع ایشان باشد یا بسوے
بعض میل ست از دین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار ناتمام ست آری اکل لحم اینها و آشامیدن خمر حرام ست
و نجاست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام ست نه هر حرام نجس و
اکل شئے ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم پنیر را که از بلاد نصاریٰ
آمده بود بخورد و از گوشت رمغان یهود یخیبر تناول کرد و همچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود
اختلاف ملل و نحل و تباین طرائق و ادیان و ذبائح اهل کتاب و دیگر کفار نزد وجود

ذبح بر بسملہ یا تزوا کل آن حلال ست حرام و نجس نیست مادامیکہ آن ذبح از بہر آسے
غیر خدای عزوجل نباشد ورنہ ذبیحہ مسلم کہ از برائے سید احمد کبیر و شیخ سدو دوزبین خان
وجز ایشان باشد نیز حرام ست گوئند ذبح تسمیہ بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان
گذرانند وطہارت یا پوشش آلودہ نجاست ہمین سو دنش بزمین ست وبس و در آن
نماز گزاردن و بمسجد در آمدن روا ست ولیکن شیطان لعین و ابلیس رجیم از برائے
عصاۃ متشککین و آشین مستہترین شکوک و خیالات بی سر و پا را مام مشکار خود ساختہ
وچون دید کہ نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور و ارتکاب فجور تمنی میکند لاجرم این
حقیرہ را شبکہ گرفتاری ایشان گردانید اللھما عذنا من نزغات الشیطان
واجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرۃ

باب در بیان آداب قضای حاجت

در خلا کہ گشتری را کہ بران نام خدا یا رسول و نحو آن باشد با خود نبرد و نزد در آمدن
با ستجانہ این کلمات بگوید اللھما انی اعوذ بک من الخبث والخبائث و بیرون آمدن
و مانند آن از برائے استنجا ثابت ست و ہمچنین پنہان شدن از چشم مردم نزدیدن
و از تخلی در راہ و زیر سایۂ درخت میوہ دار و کرانۂ نہر روان در حدیث ضعیف نہی آمدہ
و ہمچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی و سودن تزہ در حالت بول و مسح خلا و بدست
راست و تنفس در آوند آب و استقبال و استدبار قبلہ نزدیدن و شاشیدن و استنجا
بیمین و بکتر از سہ کلوخ و بسرگین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفرانک گوید و عامۂ
عذاب قبر از عدم نزاہت از بول باشد و ایستادہ شاشیدن مکروہ ست و فعل این مکروہ
از آنحضرت صلعم از برائے بیان حکم شرعے جائز باشد و نشستن در خلا بر پاسے چپ و
استادہ کردن پاسے راست بسند ضعیف ثابت شدہ و سہ بار افشاندن ذکر نیز و بول نیز ثابت
بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و با آب تنہا افضل از تنہا سنگست و اللہ اعلم

باب دوبیان وضو

وضو از اعظم شروط نماز ست وتقدیم سواک بران مستحب ہر دو کف دست را سہ بار
شوید و آب در دہن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی را بیفشاند
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج یا آرنج ست بار غسل دہد و
اگرچہ مذہب جمہور عدم دخول غایت در مغیاست ولیکن در حدیث دارقطنی از عثمان آمدہ
فغسل یدیہ الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال الحافظ اسنادہ حسن
و در حدیث ثعلبہ بن عباد عن ابیہ مرفوعاً آمدہ ثم غسل ذراعیہ حتی یسیل الماء
علی مرفقیہ اخرجہ البزار و الطبرانی سپس مسح سر بکند و آیہ کریمہ محتمل مسح کل
و مسح بعض راس ہر دو ست و سنت مطہرہ مبین او ست از آنحضرت صلعم اقبال و ادبار دست
در مسح ثابت شدہ و برین ہیئت استمرار فرمودہ و مسح بر پیشانی و بر دستار ہم بصحت
رسیدہ و این دلیل ست بر افضلیت ہیئت مستمرہ و اجزای ہیئات دیگر در بعض احوال
و احادیث فعل تخلیل بحیہ خالی از مقال نیست و اما امر تخلیل پس خود احدی بجانب
تصحیحش نرفتہ و یک بار مسح ظاہر و باطن ہر دو گوش کردن دبودن این ہر دو منجملہ سنن طہارت
ست ولیکن واجب نیست سپس ہر دو پای را تا شتالنگ باشتالنگ بشوید و شتالنگ
نام استخوان رونده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست کہ قرائت نصب
و جر در آیہ کریمہ افادہ جواز غسل و مسح ہر دو می کند و برای ہر یکے قائلین تعسف بسیار
کردہ اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت ہر واحد از غسل و مسح علی الانفراد ست نہ جمع
میان ہر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان ست زیرا کہ جمع میان این ہر دو ہرگز از
شریعت مطہرہ ثابت نشدہ در اعضای متقدمہ برین عضو زیادتی ست کہ در وجہ فقط
غسل و ہمچنین غسل در یدین مشروع فرمودہ و در سر فقط مسح آمدہ و لکن رسول خدا صلعم

بیان فرموده که فرض بر است غسل ست نه مسح رجلین و احادیث این معنے از صحابه در
حکایت وضوی نبوی بحد تواتر رسیده و همه مصرح بغسل ست و در صحیح حدیث ضعیف
مسح نیامده مگر در خفین پس واجب غسل هر دو پای ست بنا بر بیان متمر جمیع عمری صلعم
بلکه سنت آمر ست غسل و منجمله آن احادیث تخلیل اصابع ست و این مستلزم غسل باشد
چه در مسح تخلیل نیست بل یصیب ما اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضو واجب ست
و کافی ست مسح سر یک بار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با بهام در
حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست شاید و آب
خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار بشوید و این سنت ست
و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضو بد و ثلث مد مجزی ست و دلک
اعضای وضو جائز باشد نه واجب و احالت غره و تحجیل مستحب ست چنانکه تیمن در تنعل
و طهور و جمله شیون سنت و وجوب تسمیه در وضو بر ذاکر ست نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو
در مضمضه و استنشاق ثابت شده و خشک ماندن بر ابر یک ناخن موجب اعاده وضو
و مسح اعلای خفین نه اسفل آن ثابت ست بادله متواتره و مدت آن یک روز و شب ست
از برای مقیم و سه روز و شب ست از برای مسافر و آنرا ذکر وضو جز این دعا که در مسلم
از عمر رضی الله عنه مرفوعا مرویست اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله ثابت نشده و در ترمذی اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی
من المتطهرین هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب ست و در حدیث ابی سعید
نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا الٰه
الا انت استغفرک و اتوب الیک نیز موقوفا وارد گشته و در رفع آن ضعیف ست و در
مشروعیت مسح رقبه فی الجمله روایاتے که صالح تمسک می تواند شد آمده اگرچه نزد یک ست
که اهل مذاهب اجماع کنند بر انکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکنندهٔ وضو خواب مرد در راست نه نشسته اگرچه غیط کند و در خنده حدیثے بصحت نرسیده انس گفته ضحک ناقض صلوٰة ست نه وضو در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و بس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و مُنّا ناقض و صوست اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعادهٔ نماز نماید و نمی شکند از برآمدن خون و قے و ثبوت نقض وضو بکدام شئے جز بدلیل نمی تواند شد اهل فروع درین امر توسیع نمودند و غالبش بے دلیل ست و حق آنست که واجب در همچو احوال بقا بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز بایجاب خدا و رسول نیست و رنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب و اجعل بیننا وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست برای هر نماز یک وضو بکند نه غسل و همچنین در مذی و وضوست پس غسل ذکر و نضح فرج کافی باشد حاجت بهیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن می رسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر معلول ست

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منے از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب چیزی نیست و سنت ست غسل از برای جماعت و برای جمعه واجب ست و برای نو مسلم مستحب و همچنین میان دو جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوءه للصلوٰة روایت کرده اند و این انشط ست از برای عود بسوی اهل و جنب اگر بی وضو خوابید رواست و در غسل اول

هر دو دست بشویند پس آب از دست راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشویند بعده
وضو کند پستر آب بر سر بریزد و انگشتان را در بینهای موی سر در آرد و دست بار بر سر و
بر سائر جسم آب روان سازد پس هر دو پا بشویند این ست غسل شرعی و نیست همه جا
شرط ست چه وضو و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن
بر دمال و زنان را در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول
راس بر سد کافی ست حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را
در آمدن بمسجد و خواندن قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز
باشد و غسل بر آوردن مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست ست و چون زیر
هر موی که بر تن آدمی ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام
اهتمام کند تا بیقین از عهدهٔ غسل بر آید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه
از منی و بول و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعادهٔ غسل نیست و ناقض شمردن آن
از برای غسل جنون ست نه فنون و در بارهٔ حمامات روایتها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال مگر در مآزر

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو یا غسل
می تواند کرد در منزل و مسجد و جائی قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر دران علم یا ظن
بعدم وجود ما ست و بحث و کشف و اخفاء سوال و طلب مخصوص در جهات اربع در یک
میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز معتبر نیست آنحضرت صلعم در مدینه تیمم بجدار کرد
بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه اهل لغت تصریح

تصریح کرده بآنکه صعید یعنی تراب و روی زمین هر دو ست و تیمم بیدار دلیل ست بر
عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر تراب ست شه و چند نماز بیک تیمم روا ست
و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف ست بحدی بدان قائل نیست و تیمم یک ضربه ست بر
زمین باسح شمال بیمین و مسح روی و حدیث این هیئت در صحیحین ست و احادیث
دو ضربه در صحاح نیست و معذا موقوف ست و صعید وضوی مسلم ست گو تا ده سال
باش و لیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست و چون نماز بتیمم گزارد بعده
آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحت و بثور را اگر در غسل خوف مرگ باشد
تیمم نماید و مسح بر جبیره و غسل باقی اعضای وضو جائز ست اگرچه حدیثش واهی و ضعیف ست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو ست و
مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشه گوید ما کرت و صفرت
را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیزی نمی شمردیم و با حائض جمله کار ما فوق ازار روا ست
مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیابد یک دینار یا نیم دینار صدقه دهد و حائض روزه
نه گیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت برای اقل و اکثر حیض و اکثر
نفاس چهل روز ست و نماز درین حالت عفو ست و چون انقطاع حیض بعض زنان را
در چهل یا پنجاه سال می شود و بعض را بعد از پنجاه پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت
و ضعف و رقت شکیمه باشد و اختلاف طبائع و اقرجه مؤثر ست درین امر پس تقیید
وقت ایاس بحد معدود و مجاز فت بیش نیست زیرا که حکم شرعی ست بدون عقل و نقل
و استقرای تام و عادت منضبطه معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم
و عادات نساست و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طهر و حیض نیامده و نزد
التباس و عدم انضباط عادت اولی وقوف ست بر عدد یکه شارع نام آن برده و

آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص بدین مقدار بر ما معلوم نی آن را عداد
مشعر آنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب لزوم التباس قوی الا
ست در اکثر قواعد شریعت و اهل فروع که رسائل مطوله بدین مسائل نگاشته اند
وصدها وظ نوشته خرافات محض ست و نظر در نون دم مقدم سف بر رجوع بسوی
عادت نزد التباس و خون عشیر و استحاضه

کتاب الصلوٰة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست ثم که آنرا بعد از وجوب ترک
کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا الٰه الا الله و یقیموا الصلوٰة و یؤتوا الزکوٰة و یحجوا البیت و یصوموا
رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم باشد الا بحق اسلام
و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما موریم بقتال او چنانکه رسول خدا علم
بدان مامور شده ولیکن توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز بتوبه گراید و رجوع نماید بر ما
واجب ست که تخلیه سبیل او بکنیم فان تابوا و اقاموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة فخلوا
سبیلهم و هر که او نیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد و ایذان او بتوبه بر ما واجب
باشد اگر توبه کرد و فبها و رنه او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله حکما و اما اطلاق
اسم کفر بروی پس احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی تاویل این احادیث
بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و از عجائب فقهاست تردد و در اطلاق اسم
فسق بر تارک صلوٰة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بترک هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست
و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند تعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل
قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در اعتقادات خویش که او تعالی بدان
اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد می بکفر می کنند و این بخشین آئینه است

که در اسلام نشکست والله المستعان

باب در بیان مواقیت صلوة

در کتاب عزیز امر مطلق نماز ست و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت مخصوصه باشروط مخصوصه بسنت مطهره ثابت نشده آیه را بر آن دلالت نیست نه بمطابقت نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده که هر یکی آن را می داند در فجر طلوع نور را که از اوائل اجزای نهار ست و هر واحد آن را می شناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد نگشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از انجا و از نجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات برائکه هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند جز تعیین منجمین طائفی را در آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شروع ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً گفر گردانیده تا باعتبارش در افضل عبادات چه رسد و مستحب ست تاخیر عشا و مکروه ست خفتن پیش از آن و نماز صبح را در غلس باید گزارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات ست و اول اولی است

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از برآمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد سه رکعت عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر برآید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از عصر تا آنکه غائب گردد مگر دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز ست و حدیث

وارد و راد رین باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گزاردن نماز و دفن کردن مرده
در سه هنگام نهی عنه ست حین طلوع و حین زوال و حین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه
در حین زوال مکروه نیست و هر که استاده نماز نمی تواند گزارد وی نشسته بگذارد پس
اگر نشسته هم نتواند بر پهلو گذارد و الا نه مستلقی و نه کاربا شارت گذارد و سجود را خفض از
رکوع گرداند و چون بر مصلے صفتے از صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق
دیگر بجا آرد و آنچه تواند بکند فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاِذَا اَمَرْتُكُمْ بِاَمْرٍ فَاْتُوا
مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوٰة و ناقض الطهارة دلیلی از کتاب
و سنت نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء و وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد او را گزاردن آن نزد حضور وقت نماز
کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم ازوی همین قدر ست و اگر این تاخیر بروے واجب
میبود لا محاله شارع بیانش می کرد زیرا که از احکام عام البلوی ست و درین حکم راجی زوال
علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در حین وقت هر دو برابر اند و در حکم وجوب
تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد جز بدلیل مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک
و افضل اعمال گزاردن نماز ست در اول وقت و آن رضوان الٰهی ست و اوسط رحمت
خدا ست و آخر عفو ست و حدیث ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع
صوریست و هو الحق یعنی نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد
و این هر دو گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای غیر مسافر
و من یلتحق بست بدستش دلیلی نیست و وسوع جمع از برای مشتغل بمباح مفرط ست چه
اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فَقَبَّحَ اللّٰهُ هٰذَا الْعُذْرَ وَاَبْعَدَ
صَاحِبَهُ و چون آنحضرت صلعم بحق ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان عمی و عدم فاقد
و بعد منزل نزد وسع نه امعذور نداشت آن دیگر کدام ست که اشتغال بمباحات از برای او

عذر باشد در جمع افضل عبادات و اعظم واجبات و او کد ارکان اسلام و بالجمله
مثل این توسیعات معدود و دور تقصیر بشان این عبادت عظمی ست آری هر که عظمی از
تشنیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین ضرارت بود مستحق خطاب نیست
وما احسن ما قال الشوکانی فی رح ؎

تشنیع الاقوام فی عصرنا ۔۔۔ متحصر فی بدع تبتدع
عداوۃ السنۃ والتلب للاسلاف ۔۔۔ والجمع وترک الجمع

باب در بیان استقبال قبلہ

روی کردن بسوی قبلہ یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقا از ان متمکن باشد
بر وی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد او ست بدون قطع
مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست و مراد باین
جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست هر که در جهت
یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجه بیان هر دو جهت بکند و
همین جهت قبله او ست و همچنین هر که در جهت شام باشد روی میان این هر دو جهت کند
بدون انتخاب افضل در تقدیر جهات زیرا که شرع شریف باین تجشم نیاورده و عباد را بدان
مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین
دارند مغنی ازین تکلف ست و همچنین اخبار عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس
در بعض مواطن بر بعض افراد بنا بر عدم ظهور چیزی که بدان جهت قبله شناسند در ظلمت
لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروف یا تلون طرق مسلوکه او باشد و فرض
چنین کس امعان نظر در تعرف جهت ست و نزد اعواز امر و اشکال قبله بهر سوی که
خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل شارع تخفیف کرده و تادیه آن بر ظهر
راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز داشته بلکه تادیه فریضه را در ارحل ندیه بر ظهر

راحله مسوغ کرده و برین قیاس ست حکم تاویه فرائض در عجله نهانی و این خلاصه چیزیست
که در امر قبله بدان متعبد بوده ایم و آن منقسم ست از تفریعات طویله و تمویلات مهیله مذکوره
در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع ببناء مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب آنها
وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل المکنه از برای نماز مسجد بود و نماز
در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز و سیوست مبالغه کردن
و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیاء و این هر سه مسجد افضل مساجد روی زمین ست
و بعد ازینها تفضیل مر مسجد جماعت را باشد و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد
قلیل الجماعه ست و در گزاردن نماز بمساجد پیشه ثبوت اجور در نقل و رفع اقدام ست
تکتب آثارکم شاهد اوست و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه
حدیث لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ضعیف ست و لیکن طریقهای بسیار دارد این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ماعدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد و در
مشروعیت نوافل و فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و عجله و اطن قضاء
ثواب صلوة ارض فلاة ست و مطلق بصاق در مسجد خطیه باشد و حکم بعدم اجزای
صلوة در موطنی از مواطن ارض که در ان غالبا اذن نماز بوده ست و همچنین حکم بکراهت
نماز در ان جز بدلیل پذیرائیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت مکان
نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر تخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و در آمدن مشرک
بمسجد منع ست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا ست و جوینده گم شده را
در مسجد لا ردها الله علیك باید گفت و خرید و فروخت کننده را دعاء لا ابرح الله
تجارتك باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد نهی آمده و برای سعد بن معاذ

خیمه در مسجد زدند و حبشه دران بلعب پرداختند و کنیز سیاه خیمهٔ خود در مسجد داشت و مباهاة
در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع ست و آفگندن قذاة
از مسجد اجر باوارد و نشستن در مسجد نزد و در آمدن بدون وضو کراهت تحریمی نهی آمد و پس مرتجب باشد

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت و انچه
مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر تنقض
باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و انچه عدمش مستلزم عدم صلاة
باشد آن شرط یار کن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که هر که چیزی از عورتش
در نماز نمایان شد یا در جامهٔ ناپاک نماز گزارد نمازش صحیح ست و زاعم بطلانش
مطالب بدلیل و مجرد اوامر بستر بانظیر نافع او نیست زیرا که غایت افاده اش وجوب ست
و جائز ست التحاف بجامهٔ کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد
ائتزار کافیست و بیک جامه که چیزی ازان بر دوش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم
امن از کشف عورت و جائز ست نماز زن در دروع سابغ که منطبق ظهور هر دو قدم او باشد
و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالاے پشت کعبه و مزبله و
مجزره نهی آمده و حرام ست نماز گزاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد در آید منتظر
بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح فعل کند و دران نماز بگذارد و طهور اذی از خفین
تراب ست و در و نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه دران تسبیح و تکبیر و قرات قرآن می باید
و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن
مشروع اگرچه بآواز باشد و تنحنح و بسط کف بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خرد سال
در سجده و قیام و حالت امامت و قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال
در نماز بصحت رسیده و ما تو هم مفسدیت فعل کثیر نزد ما آنست که متکاثر بوده و افعال صادره

از آنحضرت صلعم نظر کند مثل حمل امامہ بنت ابی العاص وطلوع ونزول وازسبر درحالت
نماز ونحو آن از آنچہ نماز برای اصلاح نماز بوقوع آمدہ پس آن را درحکم غیر کثیر دارد و
ہمچنین ہرچہ وقوعش بقصد اصلاح نماز بودہ است ہمچو خلع نعل واذن بمقاتلہ حیۃ وعقرب
ونحوہما آنہم بالاولی کثیر نیست وہرچہ خارج ازین افعال وافعہ واقوال مسوغہ ست
کردن آن ناشہ وع باشد ومرجح درمفسد یا غیر مفسد بودن آن از برای نمازی دلیل ست اگر
دلالت کند بر یکے از دو طرف عمل بران باشد واگر نکند پس اصل صحت ست وفساد خلاف
اصل ست مصیر بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال برفساد نمی تواند شد ولکن چون مصلے
کارے بکند کہ مجرد عبث ست وبدان از ہیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل اشتغال
بعملے از اعمال کہ مدخلی در نماز ندارد ونہ در اصلاح آن مثل حمل اثقال وخیاطت ونسخ ونحو
آن پس بے شبہ این کس مصلی نیست وقول بفساد نمازش بحیثیت آنست کہ کارے
منافی نماز بجا آوردہ واعجب من فعل العامۃ الجہلۃ واغرب سکوت العلماء
وائمۃ الدین عن الانکار علی من جعل المعروف منکرا والمنکر معروفا ولا عبرۃ
بالدین وبسنۃ سید المرسلین وکلام سابی مفسد صلوۃ نیست

باب دربیان سترہ

گذشتن از پیش مصلے گناہ سخت ست اگر داند چہل سال استادہ ماند مگر از پیش وے
نگذرد وکافی ست سترہ بمقدار چوب پسین پالان شتر واین جائی ست کہ نماز در
صحرا یا گذرگاہ مردم بگذارد ودو فرق میان سترہ ومصلی بقدر جاے سجدہ پس ست واتخاذ
سترہ مستحب ست اگرچہ بریک تیر باشد وبہتر آنست کہ سترہ بر یمین یا شمال بود نہ روبرو
چشم ورو است مقاتلہ باکسے کہ میان سترہ ومصلی بگذرد وحدیث خط کشیدن نزد نبودن
سترہ حسن ست ✦

باب دربیان حث برخشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز ست و فعل یهود باشد و بدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت ست بلکه بدان امر وقع شده و حصی نارد است زیرا که
مصلے را رحمت روبرو ست و التفات در نماز اختلاس شیطان ست از نماز بنده و
اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق افگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال است
نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و نقوش روبروی چشم مصلے نبود که ملهی ست
و نظر کردن بسوی آسمان در نماز منهی عنه ست و نیست نماز در حالت غلبه اخبثین و تثاؤب
از شیطان ست تا امکان فارغه را کظم کند و دهان برندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان بلال فرمود پس محبت بر وجوب
امر نبوی ست نه رؤیای مرئیه او و منضم ست باین امر تقریر وے صلعم طول حیات
از برای موذنین در هر روز پنج بار و جائز ست تاذین محدث اگرچه با طهارت افضل ست
و حدیث لا یؤذن الا متوضی ضعیف ست و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش
می نهاد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افزود و تشیعه در اثبات حی علی خیر
العمل جد بسیار دارند تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و نافی آن اجتهاد
در تبدیع آن دارد و از اشد محدثات می انگارد با آنکه در بعض امر تین و خطب بسیر ست
چه مسئله اجتهادی ظنی ست بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست آنصاف آنست که اگر از
وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت غیر منافی در
اصول مقرر شده و اگر قاصر ازین درجه ست منتفع به نیست و من انصف عن نفسه
وقف عند هذا بلا تطویل و لا تهویل و لا تشنیع و لا تبشیع و در اذان تشفیع و ترجیع
و ترجیع همه ثابت ست و چنانکه ادله بابتا را اقامت آمده همچنان بتشفیع آن نیز وارد گشته
مگر تهلیل و در آخر که یک بار بیش نیست و در روایتے استثنای قد قامت الصلوة

ثابت از اصول
در بارست ۱۲

آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست پس جمع میان هر دو متوجه شود و عمل بزیادت وارده
از وجه صحیح ثابت ست پس برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا
هو الذی ینبغی القول به علی ما یقتضیه الاصول و گردن چپیدن نزد حی علی الصلوٰة
حی علی الفلاح بسوی چپ و راست بدون استقدارت از بلال ثابت شده و این
اذان و اقامت در نماز عیدین نباشد و آن برای فائت و نفیسه مشروع بلکه مرغب فیه ست
و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزیست و یک اقامت هم از آنحضرت صلعم
در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع ندا مامورست بآنکه آنچه مؤذن گوید وے
نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لاحول ولا قوة الا بالله گوید و مؤذن چنان
باید که اجرت نه گیرد و مستحب ست ترسل در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو
بقدر تناول طعام باشد و اقامت گفتن حق مؤذن ست و مؤذن املک ست باذان
چنانکه امام املک باقامت ست و دعائیکه بیان اذان و اقامت کنند مردود نیست و
هر که نزد شنیدن بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوٰة
القائمة آت محمدا الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودا الذی وعدته وخود
شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

باب در بیان صفت نماز

و میکه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و روبجانب قبله کند و تکبیر تحریم بر آرد و لفظ آن الله اکبر
و نزد این تکبیر هر دو دست خود تا هر دو گوش یاد وش بردارد والکل سنة و احادیث
هذا الرفع متواترة و دست راست بر دست چپ بر بندد و خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان
هر دو و احادیث وارده درین باب قریب بست حدیث ست و احدی از اهل علم و ان قدح
نکرده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت و قرب ساعت ست
و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعاے

استفتاح بخواند و در ین دو عاصیغها بصحت رسیده و همه بحر لیست و اصح آنها اولی ترست
و توقف بران از نظر در مختصرے از مختصرات فن حدیث شریف ممکن و لکن سبحان الله
و بحمده ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم صیغها آمده و اولی تر
اصح آنها ست نزد ائمه حدیث سپس بسمله گوید و در بسمله خلاف ست از چند جهت و اهل علم را
دران منازعات کثیره ست و حق آن ست که بسمله قرآن ست و آیتی ست از هر سوره و در
نماز جهر یه جهر و در سریه بسر باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیرا که
بی فاتحه نه نماز صحیح ست و نه او راک رکعت معتد به و همراه فاتحه سوره از سور قرآن ضم نماید
و قرائت قرآن به ترتیل و بمد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و در ظهر و عصر بمخافتت
خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر خواند و چون امام جهر کند مأموم خاموش
مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قرائت فاتحه
از امام چیزی نیست آرے مأموم فاتحه برنهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین
امام آمین گوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکے ما بین تکبیر و قرائت دیگر میان فاتحه و
سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و محمول ست
ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب و در بعض دیگر و در مغرب
قصار مفصل خواند و چون بر کوع رود و هر دو دست خود تا هر دو گوش یا هر دو دوش برداره
و همچنین در سجده سر خود از رکوع بردارد و رفع یدین بجا آرد و در سجود و رفع یدین نیست و نزد
قیام بر رکعت سوم هم رفع یدین بکند و این اذان هیئات ست که باری آنحضرت صلعم
کرد و باری نکرد پس فاعل آن ثواب یابد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از
سنیت آن بعده در هر خفض و رفع تکبیر گویان رود و بر خیزد و از هیئات رکوع آنست
که هر دو کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رکبه دارد
همچو قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده

گوید و ظاہر اولہ آنست کہ امام و منفرد جمع کنند میان سمعلہ و حمدلہ چنین گویند سمع اللہ لمن
حمدہ اللھم ربنا ولک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیہ و در موتم اگرچہ احتمال ست
اما صواب جمع میان ہر دو ست و سر را برابر پشت دارد قدر وجوب طمانینت در حال
رکوع و سجود و خود ہیچ خلاف نیست آرے در حال اعتدال از رکوع و میان ہر دو سجدہ
خلاف ست و حق آنست کہ این اعتدال درین ہر دو موطن از آکد فرائض نماز ست و
اطالتش مشروع و باجملہ اصل اطمینان در رکوع و سجود و ہر دو اعتدال رکنے از ارکان نماز ست
تمام نمی شود نماز بدون آن و طول لبث زیادہ بر طمانینت از سنن مؤکدہ ست نہ از
واجبات زیرا کہ در حدیث مسیئ مذکور نیست چہ مرجع جملہ واجبات صلوٰۃ ہمین حدیث
مسیئ ست ہر چیہ را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کردہ واجب ست و آنچہ ذکر
نہ کردہ واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب آمدہ و در بعض چیزی ثابت
شدہ کہ در بعض دیگر ثابت نہ گشتہ مرید تحقیق حق را واجب ست کہ بعد از جمع جمیع طرق
صحیحہ حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت چیزی بکند کہ حدیث مسیئ مشتمل بر وست بحسب اقتضائے
دلیل و ہر چیہ ازان خارج باشد خارج از نیہاست شیخ الشیوخ مارحمہ اللہ تعالے
در شرح منتقی ہمہ طریقہا را یک جا گرد آوردہ و از ہیئات سجود این ست کہ ہر دو رکبہ
پیش از ہر دو دست بر زمین نہند و ہر دو دست را چندان دور دارد کہ سفیدی بغل ظاہر
گردد و سر انگشتان ہر دو پای جانب قبلہ گرداند و چون سر از سجدہ بر آرد ہر دو دست
پیش از رکبہ بردارد و نہادن بینے با پیشانی در سجدہ اکمل و اتم ست و از ہیئات
مابین السجدتین آنست کہ بر پای چپ بنشیند و پای راست ایستادہ دارد و ہر دو
کف دست بر ہر دو زانوی خود بنہد و ذکر رکوع و سجود سبحان ربی العظیم و سبحان
ربی الاعلی ست و غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد نشدہ بلکہ تقدیر لبث نبوی
کہ از صحابہ در بارۂ رکوع و سجود آمدہ مختلف ست و تطویل در نماز یکے از سنن ثابتہ ست

مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام ست نماز در رنگ سبکتر بن ایشان بگذارد کما ارشد الیه
صلعم و از تحیات قعده آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای
چپ و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که بنشیند از
تربیع و توروک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت ست و اشبه آن می نماید
که مؤدی بر صفت مرویه هر صفت که باشد مؤدی سنت ست سپس عقد پنجاه و سه
بر بندد و بسبحه اشارت کند و این اشارت سنت ثابته صحیحه ست و قبض دو اصبع و حلقه
باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صبیها دارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود ست پس
تشهد ابن عباس و عمر و هر چند در حدیثی از احادیث حاکیه فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه
ثابت نشده لیکن این قدر مثبت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و
حدیث صلوا کما رایتمونی اصلی بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیی بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شئی غیر مذکور دران ست و احادیث صحیحه تشهد
که دران لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب ست لکن این امر بحدیث مسیی صرف
از حقیقت خویش و نیز امر در بعض تشهدات برای تعلیم کیفیات ست و تعلیم کیفیات اگرچه
بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهرا وعیله وارده در تشهد شامل هر دو تشهد ست
مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه دلیل بدان وارد گشته و اقل مقول دران تشهد
ابن مسعود ست با انضمام صلوة بر آنحضرت صلعم باخصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست
و این تشهدات همچو احرف قرآن شریف همه شافی و کافی ست و تعیین الفاظ صلوة
بر آنحضرت صلعم کما از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجربست و تخصیص بعض دون بعض چنانکه
بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات
و تاثیرش با اقرار ما جرای غیر آن از روادے اختیار افضل از استفاضلات و از صیغ مهره
بعلم استدلال و ادله بوده است و قول تسلیمین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول یک تسلیم

که دران اذکار اکثر ادله بدون مقتضی ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس مرجع همان حدیث مسیئی ست و هرچه دران ذکر نیافت غیر واجب ست مگر آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیئی بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و در رکعت آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرات فاتحه در هر رکعت ثابت ست و حاصل اول اینکه در بارهٔ قنوت آنست که در نوازل مشروع ست نزد عدم آن نامشروع بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست و اما در غیر آن پس در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهر منش آنست که آن دعا منجملهٔ اذکیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی را می باید گفت و اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجهٔ اعتبارش بیفگند و غیر این حدیث معارض این حدیث نیست و هر کرا در نماز حدث عارض شود او را باید که بدان نماز ابتدا نکند بلکه باستینا فش پردازد زیرا که اثر و نظر هر دو بران دالت دارند و حدیث لیس بین علی صلوته ضعیف ست حجت را نشاید و حدیث ولیعد الصلوة که نزد اهل سنن ست این جمان تصحیحش کرده

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعای وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام مرفوعًا روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیمه آمده که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریره اللهم باعد بینی و بین خطایای الخ آمده و سبحانک اللهم الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند موصول مرویست لیکن موقوف بر عمر بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعًا بعد از تکبیر اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم من همزه و نفخه و نفثه آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی همگنان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده

بصحت رسیده و ثانی اولی ترست از اول و تغییر قاری در ابر و ادات قرآن گفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مجزست
و حدیث وارد و دین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً او
طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در دو رکعت اولیین ظهر بعصر مختلف آمده
بقدر سورهٔ سجده در ظهر و بقدر نصف آن در عصر وارد شده و هم احالت ظهر و تخفیف عصر
آمده و در مغرب قرارت قصار مفصل و در صبح قرارت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن
سورهٔ طور مروی شده و در نماز بامداد روز جمعه سورهٔ سجده و سورهٔ دهر خواندن باداومت
بران ثابت گشته و جائز ست سؤال و تعوذ نزد آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست منجملهٔ اذکار این هر دو ست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا
وَبِحَمْدِكَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه صحیحین ست
از اذکار رکوع ست دعاء مِلْءَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الخ و سجده بهفت عضو می باید کرد
جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین و این نیز متفق علیه ست و میان هر دو سجده
این دعا آمن اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ وَاهْدِنِيْ وَعَافِنِيْ وَارْزُقْنِيْ وجلسه
استراحت سنت ست و بسنت صحیحه ثابت گشته و وضع رکبتین در سجدهٔ قبل از یدین ست
در قعده دست راست بر رکبهٔ یمنی و دست چپ بر رکبهٔ یسری نهادن و بعد تشهد
و صلوٰة دعای خوش آینده تر خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود
ماثورات هیچ چیز فروگذاشت نشده است که حاجت بغیر افتد و وارد شده است امر
بتعوذ از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ
مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ
الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ و آنحضرت صلعم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را خواندن این دعا در
نماز آموخته اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ ظُلْمًا كَثِيْرًا وَّلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِيْ

مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و این در حدیث متفق علیه است
و در تسلیم زیادت وَبَرَكَاتُهُ باسناد صحیحه ثابت گشته بمثل انوکار و با رصلوة مکتوبه یکی
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ است
که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ
و ابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ هم زیاده کرده اند دیگر دعاے اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ
وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ است
دیگر اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ الخ است و دو بر صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم
هر دو است و نزد انصراف از نماز سه بار استغفار وارد است و لفظ آن أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِي لَا
إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ است و بعد از استغفار اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ
وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده و در پس هر نماز سے
و سه بار گفتن هر یکے از سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و تمام کردن شمار صد
بکلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
موجب مغفرت خطایاست اگرچه بحجم کف دریا باشد و دیگر دعا ئیست که آنحضرت صلعم بمعاذ
بن جبل آموخته بخواندن آن در پس هر نماز امر فرموده اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلٰى ذِكْرِكَ وَ
شُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ و هر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوة می خواند او را جز موت مانعے
از دخول جنت نیست و در روایتی زیادت سوره اخلاص هم آمده و بالجمله تاسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوة واجب ست بنص صلوا کما رأیتمونی اصلی

باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر ست در سجدهٔ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و بجزم آنکه عمل این باب
بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط طرق بعض احادیث صحیحه ست بلا موجب بجزم
مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جائیست که آن سهو موافق سهو نبوی نیست

درپیش یا پس بودن سلام و اما سهو یکه موافق سهو آنحضرت صلعم باشد پس لائق آنجا
موافقت نبوده و ایقاع سجود در جای سجدهٔ آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این
مواضع محصور و مشهور ست مشتغل بعلم سنت مطهره شناسای آنهاست و شک نیست
که حتی عدم تکرر سجدهٔ سهو ست نزد ذکر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک
در رکعات که سه گذارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجدهٔ سهو
بجا آرد و هر که بر دو رکعت یا ستاده و گمان راست شده است نشسته و گمان راست نشده است
بنشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و بر متمم خود هیچ سهو ثابت نشده
ابو هریره گوید با آنحضرت صلعم در سوره اذا السماء انشقت و سوره اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس
سجدهٔ صاد را از عزائم سجود نمی داند و امام در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن
سجده در نجم و سوره نجم آمده و خالد بن معدان گفته سوره حج را فضیلت دو سجده باشد
و عمر بن خطاب گفته ما بر سجده می گذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بر وی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت در نماز
و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجدهٔ تلاوت از آنحضرت صلعم در
نماز آمده و هم از فعل خلفای راشدین و من بعد هم ثابت گشته مگر این سجده واجب نیست
و بهو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاصهٔ غیر واجب ست ابی بکره گوید چون آنحضرت
صلعم را امری خوش کننده می آمد در سجده می افتاد و بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن
عوف تصریح ست باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا
رواه احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام مردم یمن بآنحضرت صلعم
رسانید سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله ست
اعنی علی نفسك بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و ایراد حافظ این حدیث
را در تطوع نه از باب صناعت فقه ست بلکه از راوی تقصیر در نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در ادلهٔ این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد ازان و دو بعد از مغرب
در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث متفق علیه از ابن عمر مرفوعا آمده و هم
دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین ثابت شده و از عائشهؓ در بخاری چار رکعت پیش از
ظهر مروی شده و شدت تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر
من الدنیا و ما فیها وارد شده و برگزاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب
بنای بیت در جنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر ست والباقی کما تقدم و در روایتی
بعد از ظهر نیز چار رکعت وارد شده و بران وعدهٔ تحریم او بر نار رفته و چهار گذارنده را
قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب بر سنیت مصلی گذاشته
و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته تا آنکه عائشهؓ گفته اقرأ ام الکتاب
تعقیم لا و در بین هر دو رکعت قرأت سورهٔ کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو مضطجع
بر شق ایمن سنت ست و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دو دو گان و دو گان و هم چهار گان
آمده و تر نزد خوف صبح یک رکعت و تر گزاردن بس ست و بعد از فریضه نماز شب افضل نماز هاست
و وتر حق ست بهر مسلم لیکن واجب نیست معهذا اقتضاے آن ثابت ست و وقتش میان
نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در بارهٔ آن هی خیر لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر
آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت نرسیده و باد و سنت صبح سیزده رکعت می شود و در
روایتی سیزده آمده مگر با پنج رکعت متصل و تر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق
که یکے در اول شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت وتر نگذارد از برای او
وتر نباشد و قضاے وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر شب تر سد
وی در اول شب وتر بگزارد و معتمد قیام را گزاردن در آخر شب افضل ست چه نماز آن هنگام
مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه غیر ثابت ست بلکه از ان نهی آمده پس

احتیاط در ترک ابتار بسه رکعت باشد و ابتار بیک رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در ان بهمه ست ست از ابتار بسه رکعت و پنجات ست از مضائق خلاف و حدیث بتیرا ربی اصل ست و احادیث ابتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن صالح تخصیص عمومات ست که در اهلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب با عتبار رو تر بر سیزده صفت ست چنانکه این خرم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر در سه رکعت ضیق عطن و قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت مآب آنرا نخوانده و لیکن مثبت مقدم ست بر نافی و در حدیث غریب وعده بنای قصر در بهشت بر دوازده رکعت ضحی آمده و هشت رکعت هم مرقوم گشته و وقت صلوة اوابین نزد سوختن پایهای شتر بچابا از گرمی ست ـ

باب در بیان قضای فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی بر این باب نیست چه هر نماز که ازان سهو واقع شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه مؤداه ست و همین ذکر بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضای نماز یکه عمدا ترک شده تا آنکه دهنش بگذشت زیرا قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان یقضی بعید انهی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول در انکه وجوب قضا بدلیل وجوب ادا ست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضا منتفی باشد از شخصی که بعد از موت ابوین مسلمین در قلل جبال نشو و نما یافته و از احکام شرعیه حرفی بگوشش نرسیده بانتفای دلیل وجوب ادا چه علم شرط تکلیف ست و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب قضا بعید نیست و مؤید او ست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج وقت آن بر ناتم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه نبودند اللهم مگر آنکه از بدایت سببیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و مثل این کلام در بارهٔ اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری می گردد و اگر

کافری مسلمان شود بروے خود در ہیچ حال وجوب قضا نیست زیرا کہ آنکہ قائل است
بآنکہ کفار مخاطب بشرعیات نیند نزدش وجوب در حال کفر منتفے ست و آنکہ قائل است
بآنکہ مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب مقرر می گرداند نہ باعتبار وجوب ادا
یا قضا چہ اسلام قاطع ماقبل خود ست بلا خلاف و ظاہر آنست کہ حکم مرتد حکم دیگر کفار ست
در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل بروے ہیچ صدقش بر کفار و نفی علیہ بحق بنائم
وساہے ست و دالالت نمی کند دلیلی بر وجوب قضاے نمازی کہ بغیر عذر شرعی متروک
گشتہ و شک نیست کہ تقدیم مقضیہ بر مؤداۃ و تقدیم اولے از مقتضیات براخرے
اولی و احب ست و اگر نمی بود درین باب مگر ہمین فعل آنحضرت صلعم روز خندق
ہر آئینہ کفایت می کرد و لیکن سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر اوست و محل نزاع
قبل از دخول در صلوۃ مکتوبہ ست نہ بعد از دخول کہ بعد از دخول امضاے آن واجب
باشد و ھذا بمکان من الظھور لا یخفی

باب در بیان نماز جماعت و امامت

ثواب نماز جماعت نسبت بہ نماز تنہا بست و پنج جزو بلکہ بست و ہفت درجہ است
و ہر کہ حاضر جماعت نگردد در خور آنست کہ آہنگ سوختن خانہ او کنند و نماز عشا و فجر
گران تر باشد بر اہل نفاق و تا بینا کہ اذان بشنود بروی اجابت ست تا آنکہ در روایت
موقوف وارد شدہ کہ ہر کہ ندا بشنود و نیاید نمازش نیست مگر آنکہ عذر داشتہ باشد
و ہر کہ نماز در خانہ خود بگذارد باز بمسجد آمد و جماعت می شود باید کہ با امام نماز بگذارد و ہر نماز
کہ باشد اگرچہ خلاف ست در آنکہ نافلہ اول ست یا ثانی و راجح آنست کہ ثانی ست و
حدیث فانھا لکما نافلۃ اگرچہ در بارۂ نماز بامداد وارد شدہ لیکن شامل جمیع صلوات
و اعتبار بعموم لفظ باشد نہ بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست
و بہ [illegible] و اعظم شعائر اسلامیہ و افضل قرب دینیہ ست و ہمذا نماز منفرد

مجربیست وجماعت فریضه متحتم نیست بنابر تعارض ادله وحضور زنان در جماعت ثابت
لا تمنعوا اماء الله مساجد الله ونحو آن شامل شابه وعجوزست ولهذا از بعض صحابه
آمده که وی پسر خود را بر منع دشنام داد ودران بنابر مخالفت حدیث بروی انواط کرد
وعائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت ونظر فتنه می کرد این منع از باب عمل بمصالح
وسد ذرائع بود ورنه معلوم ست که دلیل بر خلاف این منع دال ست ومقتضی بجماعت
اتمام ست بامام تکبیر ورکوع وسجود وقیام وقعود از پس امام بکند نه پیش از وی وچون
امام سمعه کند تقدیر اللهم ربنا لک الحمد گوید وتقدم در صف اول مستحب ست
وافضل نماز مرد در خانه ست مگر مکتوبه وامام را در تخفیف نماز وارد شده وارشاد به خواندن
والشمس وسبح اسم واقرأ والليل در عشا فتنه وتعاذر ابر تطویلش اتیدان تکون
فتانا خطاب فرموده ودر روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی کند ورعایت
جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد وپیر وناتوان وصاحب حاجت ست واگر تنها
چنانکه خواهد بگذارد وانتظار امام در رکوع اگر مؤدی بتضرر مؤتمین نشود نامشروع ست
ورنه لاباس به باشد بنابر آنکه از باب معاونت بر بر وتقوی ست ودر حدیث انتظار
آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم نشنود بعض رواة مبهم وبعض لا یعرف اند وصحیح آنست نماز
قائم خلف قاعد معذور خصوصا دسیکه آن معذور را مزیتی از مزایا بود وفضیلت باشد و
همچنین جائزست نماز مفترض خلف متنفل وبالعکس واصل صحت اقتدای هر مصلی
بهر مصلی ست وهر کرا زعم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجبست
وفیست دلیل واقدم در امامت اقرء للکتاب الله ست پستر اعلم بسنت پس اقدم در هجرت
بعده اقدم در اسلام یاسن وامامت مرد در جای سلطان مرد دیگر وقعود در خانه اش
بروساده ونحو آن ناجائزست مگر باذن او وجائز نیست امامت زن از برای مرد نه
امامت اعرابی از برای مهاجر ونه امامت فاسق از برای مؤمن لیکن سند این حدیث

داہی ست بحجیت نشاید و زن را میرسد کہ امامت زن بکند و دلیلے صریح صحیح کہ مانع از امامت
زن از برائے مرد باشد نیامدہ مگر ظواہر مثل حدیث لن یفلح قوم ولی امرھم امرأۃ
و نحوآن و ما مانع رجل از امامت نساء کہ ہمراہ شان مرد نباشند پس دلیلی وال بعدم جواز
معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ نیست دلیل بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت
نیست نزاع در انکہ نماز در پس کامل العدالہ واسع العلم کثیر الورع افضل و اجب ست
بلکہ نزاع در انست کہ عدالت امام شرطے از شروط جماعت باشد بلکہ ثابت شدہ است
عدم اعتبار بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولھم وان اخطأوا فلکم وعلی
انفسھم او کما قال و این حدیث صحیح ست و بالجملہ دین اسلام یسر ست و شریعت نبویہ
سمحہ و سہلہ بودہ و ما را امر نکردہ اند بکشف حقائق بلکہ مسنون از برائے ما صلوۃ در پس
ہر آنکس ست کہ نسبت بکے از ما در خصیص ست باعتبار مزایائے موجبہ فضل چہ آنحضرت
صلعم در پس ابوبکر و عتاب بن اسید نماز گزاردہ با آنکہ این ہر دو نسبت بوی صلعم ہیچ در حساب
نیامدند لیکن شیطان اکثر کسانرا در وسوسہ مفضیہ بسوی اساءت ظن با ائمہ صلوۃ انداختہ
و ما ہای شان را در دام عداوت ہر یکے از ائمہ بجرد خیالات مختلہ و ظلامات مظلمہ گرفتار ساختہ
تا آنکہ ہیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از
احراز فضیلت جماعت کہ یکے از اعظم شعائر اسلام و اجل اسباب اجور ست محروم نمودہ و از
آداب جماعت ست استوار و پیوستہ کردن صفوف و نزدیکے میان آنہا و برابر داشتن
گردنہا و خیر صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این شریعت خواہان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح ست و مسئلہ
ادراک و عدم ادراک رکعت با ادراک رکوع از معارک ست و حق آنست کہ رکعتی کہ در آن فاتحہ
در پس امام خواندہ نشدہ در خور اعتداد نیست زیرا کہ قرأت فاتحہ در ہر رکعت نماز فرض عین
و واجب متحتم ست اگرچہ در پس امام باشد و حدیث زادک اللہ حرصا ولا تعد را

جوابہا ست کہ در جاے خود مذکور و آیہ و حدیث کہ در ان امر بانصات آمدہ با آنکہ در ان حدیث
مقال ست کہ بسبب آن نہضت از برای احتجاج نمی تواند شد مخصص ست بحدیث
عبادہ بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح ست و بنای عام بر خاص بحسب اتفاق اہل
اصول واجب پس معذرتی از قرارت فاتحہ نیست پس ایام در میان نیست و اما حدیث خلطتم
علی پس ہیچ عارف شک نمی کند در انکہ خلط سوتم بر امام وقتے می باشد کہ سوتم جہر کند
و نزد قرارت او خود ہیچ خلط نیست و ہمچنین منازعت در دیست کہ امام قرارت سوتم
بشنود و حدیث جابر در برین باب قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع
قرارت سوتم خلف امام باقی نماند و حق آنست کہ آنچہ با امام دریافتہ اول نماز اوست تا بتے
را تمام کند و کسے کہ خلف صف تنہا نماز گزاردہ بود آنحضرت صلعم او را امر باعادہ صلوۃ فرمود
و در رد و ایتے آمدہ کہ نیست نماز برائے منفرد خلف صف مگر آنکہ داخل گردد در صف یا
بکشد کسے را از مردم صف و چون اقامت بشنود باسکینہ و وقار بسوے نماز برود و شتاب
و دوان نرود و آنچہ دریابد بگزارد و آنچہ فوت شود باتمامش پردازد و نماز مرد با مرد ازکی
از تنہا نماز او و با دو کس ازکی تر از نماز با یک کس ست و چند انکہ انبوہ بیشتر باشد احب است
بسوی خدا و آنحضرت صلعم امامت را امر بامامت اہل دار او فرمودہ و این حدیث صحیح ست
و ابن ام مکتوم اعمی را خلیفہ خود در امامت نماز کردہ و فرمودہ نماز بگزارید بر قائل لا الہ الا اللہ
در پس او و چون یکی از شما یاید و امام بر حالی از احوال باشد پس ہمان بکند کہ امام می کند و
نخالفت او در ارکان ننماید یعنے در جای کہ موضع قعود امام نیست ننشیند اگر چہ جای قعود این کس
باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگر چہ موضع قعود وی نباشد زیرا کہ اقتداء و متابعت
لازم نماز جماعت ست و ترک این ہر دو مخرج صلوۃ از بودنش صلوۃ جماعت باشد و آخر
بمتابعت امام در ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست و لیکن امر باین منتہے
در افکار نیامدہ و آزار امامت قومے کہ کارہ باشند ازین امام نمے وارد گشتہ و این عادت

از انکه کار ہین از اہل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراہت عذرست از بہاے
صالح امامت و ترک امامت ولیکن غالب کراہات که در وقوع انسانے خصوصا در ہین اعصار
می باشد راجع بسوے اغراض دنیہ ایست و انچه راجع باشد بسوی اغراض دنیہ قلیل قلیل
و مہذا غالب ورودش از اعتقادات فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس
تخالف فی المذہب دست بہم می دہد چه عصبیت ناشیه باہم سعی ابصار از جواب سخن یکے
دیگرے را وزن نمی گیرد و جز بچشم خشم نمے بیند و محاسن او را مساوی می پندارد ہر چه بار بار
وقوع این عداوت در میان اہل یک مذہب ہم می باشد و باعث بران ہمین اختلاف
یکدیگرست که یکے اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگرے از جمله متمکنین ست
و بسیار دیده باشے که بر ارباب بدعت و ہوے نزد رویت اصحاب سنت بقی ہین
باین ہمه طول و عرض که می دارد تنگ تر از چشم مور می گردد و از غایت بغضاء و عداوت
طاقت آن ندارد که او را نظر بتواند کرد و لله در السید الی الدام بحدہ الطارف والتالد
کیش بدعت شده تا شیوه یاران نواب غیر سنت نبود چاره بیاریے دل به
و بالجمله اگر دلیلی تخصیص کراہت بانچه راجع بسوی خدا عزوجل ست مثل آنکه یکی را بنا بر اکتساب
بر معاصی یا تہاون در واجبات الهی مکروه می دارد وجود باشد شک نیست که این
کراہت کبریت احمرست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد یافته نمی شود و اگر این دلیل
موجود نیست پس اولی از برائے کسیکه کراہت مردم نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر
دینی می شناسد آنست که امامت این مردم نفرماید و اجر او در ین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

باز اول که نماز فرض شد دو رکعت بود سپس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز حضر چہار
رکعت گردید و این زیادت وقت ہجرت نبوے بسوی مدینه اتفاق افتاد جز مغرب
که در تمام روز ست و جز صبح که در ان قرات دراز باشد و حق وجوب قصر ست و حدیث عائشه

در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول سنت باحتجاج نماز روزه محفوظ مثل عائشه ست که گفت
لا یشق علیّ و آیۂ لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوٰۃ در پارۂ نماز خوف ست
نه در نماز سفر و عثمان که در منی اتمام کرد در خور حجت نیست و بعذلک بعض صحابه بر این انکار
کردند و وی عذر خواست پس تردد وی در مقام باقی نماند و چنانکه اتیان برخص محبوب خداست
همچنان اتیان بمعصیت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده تصدق الله علیکم فاقبلوا
صدقته و ظاهر اولۂ وارده در قصر و افطار عدم فرق میان سفر طاعت و سفر معصیت ست
ولیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع
بدان گزاردن در رکعت آمده و در تردد تا بست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع
بسوی مصداق اتم سفر ست شرعاً یا لغةً یا عرفاً فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از
اربع بر د ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰۃ منافی قصر
در یا دون فرسخ نیست و بالجمله مرید سفر زاید بر سیل نه کمتر ازان مصداق مسافر ست و در
اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هر که از جای خود پیش از زوال آفتاب باراده سفر برآید
تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال مسافر شود ظهر بگزارد و عصر بمنزل
بجا آرد یا ظهر و عصر هر دو را گزارده سوار شود آنحضرت در غزوۂ تبوک همچنین کرد و مغرب
را با عشا جمع فرمود و بالجمله جمع در سفر نه در حضر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت نشده و در حدیث
ضعیف آمده که بهترین امت من استغفار کنندگان نزد اسارت و قصر و افطار نمایندگان
در سفر اند و عمران بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز استاده بگذار اگر نتوانی نشسته
اذا کن و اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیمارے را دید که بر روی ساده نماز می کند آن وساده را بیفگند
و فرمود بر زمین نماز بکن اگر توانی ورنه اشارتی بنما و سجود را پست تر از رکوع گردان و این
موقوف ست و چهار رکعت نوشته گزاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این
حدیث از عائشه رضی کرده

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا ست حدیث الجمعة علی من سمع النداء
مؤید او ست و مراد باین ندا نه آنست که روبروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز باین اذان
ندای دیگر نبود و حدیث ان الجمعة واجبة علی من کان بوویه اللیل الی اهله ضعیف ست
و مهذا جمع ممکن ست باین طریق که خانهٔ او نزدیک باشد و شب آنجا بسر میتواند برد و بر بعیدالمکان
واجب نیست اگرچه ندا بشنود بنابر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حمام
و حضور چهار کس یا زیادهٔ تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع یذکرش پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست
و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب مذاهب در شروط آن از قبیل جمع میان ستر دیه و نطیحه
و ما کول السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست

بیت: چو شرعه سنت زد و جانب جنت زائر به کجا رای برد اهل جهان را

و در ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کند
خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهاے مکتوبه ست و متاز
نیست از انها مگر در شروعیت و خطبه پیش از وے و روا ست بدو کس یکے امام شود و
دیگر موتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و
این در اشتداد حر بود و سلمة بن الاکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گزارده برمی گشتیم و دیوارها
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از
زوال و هو الحق و در عهد نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود و خطبه استاده میخواند و منظم مقصود
خطبه وعظ ست بترغیب و ترهیب و اشتراط حمد و صلوة یا قرات چیزے از قرآن خارج از
غرض شرعیت خطبه باشد و اتفاق مثل آن در خطبهٔ نبوے دلالت بر مقصود متحتم و شرط
لازم بودن آن نمے کند و شروع بثنای خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمره عرب
بوده و تا حسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ را نجهة امور مندوبه

علی الوجه الاکمل

داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب پذیرفتہ اعلام ست و حق آنست کہ
روح خطبہ ہمان وعظ و استطراد بقوارع قرآنیہ ست پس بس و آنحضرت صلعم چون خطبہ
میخواند ہر دو چشم شریف از خشم سرخ می شد و آواز بلند می گردید گویا از آمدن لشکر دشمن
می ترساند و صبحکم و مساکم می گوید و از الفاظ نبویہ در خطبۂ جمعہ این عبارت ست اما
بعد فان خیر الحدیث کتاب اللہ و خیر الھدی ھدی محمد و شر الامور محدثاتھا
و کل بدعۃ ضلالۃ رواہ مسلم عن جابر در روایتی آمدہ من یھدی اللہ فلا
مضل لہ و من یضللہ فلا ھادی لہ و نسائی زیادہ کردہ و کل ضلالۃ فی النار
و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبۂ او دلیل فہم اوست و امام ہشام گفتہ سورۂ ق از زبان آنحضرت
صلعم در خطبہ یاد گرفتم کہ در ہر جمعہ بر منبری خواند و تکلم روز جمعہ در حالت خطبۂ امام ہمچو حمار حامل
اسفار ست و ہر کہ دیگرے را گوید خاموش شو او را جمعہ نباشد زیرا کہ حرکت لغو کرد و از ثواب
منسے عنہ نمود و یکی بمسجد در آمد و آنحضرت خطبہ می خواند فرمود دو رکعت تحیت گزار و گفت نہ
فرمود برخیز و بگزار و این حدیث متفق علیہ ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچہ در حین
خطبہ باشد و ہو الحق و حدیث لا صلوۃ و لا کلام حتی یفرغ الامام ضعیف ست
قالہ صاحب مجمع الزوائد و سنت ست کہ در نماز جمعہ سورۂ جمعہ و منافقون خوانند و ہم قرأت
سبح اسم و ہل اتی در جمعہ و عیدین ہر دو آمدہ و جمعہ خصلت سعت از برای عید و اگر خواہد
بگزارد و تطوع بعد از جمعہ چہار رکعت ست و پیش ازان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک
صلوۃ با صلوۃ دیگر بدون تکلم میان ہر دو یا خروج منہی عنہ ست و ہر کہ غسل بر آورد و
حاضر جمعہ شدہ نوافل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و باو سے جمعہ بجا آورد او را بخشیدہ شود
مابین این جمعہ و جمعۂ دیگر و سہ روز زائد بو بخشیدہ شد و این غسل از برای روز جمعہ ست
نہ از برای نماز جمعہ و در ین روز ساعت خفیف اجابت ست کہ ہر چہ دران از خدا خواہد دادہ شود
مگر در تعیین آن اقوال بسیار زیادہ بر چہل قول ست و ارجح آنہا دو حرف ست یکے آنکہ

از زمان نشستن امام تا قضای نماز ست دیگر آنکه مابین نماز جمعه تا غروب آفتاب ست
و حدیث جابرؓ که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه در دون
نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای مؤمنین و مؤمنات
با سناد لین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب
بر هر مسلمان در جماعت که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این متنے از صحابه ثابت شده
و لیکن شاهدے دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس در روایت ابو داود ثابت شده
و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت رکعت دیگر باوے بیفزاید و نمازش تمام ست
و بیان و خطبهٔ جمعه جلوس نزد مسلم مرویست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست
و اصل صحت احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر منع و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله مانعے ثابت نشده و چون جمعه و عید فراهم آیند در یک روز
جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام ست از برای امام و سائر مردم و
حدیث نحن مجمعون منجبر باخذ عرب ست و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وے
نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکے از صحابه بر وی انکار نفرمود

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکے یکی را
از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر چه بیش دست زده حالانکه
موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست اولاً دالة بر آنکه نماز وسطی نماز عصر ست نص ست
در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر بسے
از غیر ست در روایت عائشهؓ بوده و محمول بر تفسیر ست نه بر تغایر و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنها
آمده وهی صلوة العصر و این تصریحی ست که بعد ازان ریبے از برای مرتاب باقی نمی ماند

واین در صحیحین وغیر هما ثابت ست واز غیر عائشه هم ثابت شده واین در غایت وضوح ست
ودلیلیکه موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته واقوال صحابه حجت
نیست واشتغال به تقدیرات بجز خیالات اضاعت اوقات بیش نباشد فقط

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده ونیست معارضه در میان آنها وزعم کسیکه مشروعیتش
بر صفتی از صفات ثابته نه ماعدای آن می گوید زعم ابدا در شریعت ثابته وابطال سنت
قائمه بلا حجت نیره است وغالبا داعی باین زعم قصور باع وعدم اعتنا به کتب سنت مطهره
باشد وشک نیست که حق تعالی بقبول هجاز جمیع صفات ثابته ست وصاحب منتقی
که انواع آن ذکر کرده حاصل چیز یست که نزد اهل حدیث برتبه صحت رسیده ودر بعضی
صفات دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده ووجه اختلاف اقتضاء حادثه ست و
مقتضیاتش مختلف باشد ودر بعض مواطن بعض صفات انسب ست نظر باخذ حذر و
عمل بحزم چه در بعض مواضع خوف شدید وعدو متصل یا قریب ست ودر بعض جای دشمن
دور وترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد وصفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع واراده بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته وبالجمله
بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست ودیگر روبروی دشمن ایستاده ماند
پس با همراهیان یک رکعت بگزارد وخودش ایستاده ماند پس باهمراهیان یک رکعت بگزارد
وخودش ایستاده ماند وهمانها نماز خود تمام کرده برگشتند وروبروی دشمن ایستادند وآن گروه
دیگر آمده یک رکعت با آنحضرت صلعم بگزارد ونماز خود باتمام رسانیده وآنحضرت همچنان
نشسته ماند وبا ایشان سلام داد واین صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع ثابت
شده ودر نجد یک طائفه با آنحضرت ایستاد ودیگر روبدشمن آورد پس یک رکوع با دو
سجده همراه ایشان بجا آورد بعده این گروه بمقابله دشمن رفت وآن دیگر آمده با ایشان نیز

یک رکعت با دو سجده بگزارد و سلام داد و هر یکے ازین هر دو برخاست و یک رکعت با
دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث متفق علیه ست دیگر آنکه اسلام دو
صف شد یک صف در پس آنحضرت صلعم بود و دشمن میان ایشان و میان قبله قیام
داشت آنحضرت صلعم تکبیر برآورده همگنان تکبیر گفتند و رکوع کرد و همه به رکوع رفتند پس
بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف مؤخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام
شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث و در روایتے چنین ست که صف اول سجده کرد
بسجدهٔ آنحضرت صلعم و چون از سجده باستاد آن صف دیگر سجده برآورد و نخستین صف
متاخر و صف ثانی متقدم گردید و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این
حدیث نزد مسلم ست و ابو داود گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده
که با یک گروه دو رکعت گزارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود
و در حدیث حذیفه یک یک رکعت گزاردن با هر دو طائفه و عدم قضاے رکعت دیگر آمده
و در حدیث ابن عمر مرفوعا آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش
نزد دیگران ضعیف ست و هم ازوی مرفوعا وارد شده که در نماز خوف سهو نیست اما سندش
نزد دارقطنی ضعیف ست و مهذا موقوفش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

ازان باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ مانده
و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوے این نماز فرموده و هم عواتق و حیض و ذوات الخدور
را حکم بر آمدن بمصلے کرده و درین باب تا آنجا مبالغه فرمود که زن بے جلباب را امر کرد که
از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست
بسوی نماز و وجوب وسیله مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز
وارد شده چنانکه ائمه تفسیر در آیه و انحر همین نماز مراد داشته اند و ازاد له وجوب اوست

مسقط بودنش از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد
آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روز ست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم قربانی
نمایند و قضای عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق و تر پیش از نماز
و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حیض از مصلے و گزاردن دو
رکعت نماز پیش از خطبه و نگزاردن قبل و بعد آن بلا اذان و اقامت و دو رکعت بعد
از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و استادن پیش مردم و امر و وعظ نمودن
بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج
بار در رکعت دیگر و قرارت در هر دو بعد از تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت
در هر دو عید و مخالفت طریق در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که دران
اهل مدینه تلعب می کردند و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گزاردن نماز عیدین در مسجد بعذر
مطر و جز آن باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز
وه مذهب ست و لیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرارت
دادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرارت در رکعتین یا تاخیرش در رکعت اولی
و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث باب را بخاری
اصح شئی فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ جمعه ست و بس و اقتاحش
بتکبیرات تشری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر صحابی ست و در غسل عید حدیثے بدرجهٔ
صحت یا بمرتبهٔ حسن نرسیده تا بحفظ حدیثے در عدم تخلل چیزے میان نماز و این غسل چه
رسد و ما احسن الاقتصار علی ما ثبت و اراحة العباد مما لم یثبت و در مشروعیت
مطلق تکبیر در ایام تشریق خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص
دران ثابت نشده بلکه مشروع است تکثار تکبیرات در دبر صلوة و سائر اوقات ست و در پس
هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران کردن آثاری از علم

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانهای از نشانهای
الهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون بینند که گرفته شد
دعا کنند و نماز بگزارند تا آنکه ازان حالت بر آید و این نماز سنت ست بنا بر عدم ورود
دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت نیتواند شد و حکم نیرین واحد ست در
انجلا و انکشاف یک معنی دارد و در کسوف قرارت بجهر کرده و دو رکعت گزارده و در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری منادی
بر انگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن سورهٔ بقر نمود و
همچنان رکوع طویل کرد و چون سر برداشت قیام دراز کمتر از قیام اول بجا آورد و
رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت و سر از سجده برداشته تا دیر
بایستاد و مگر فرود تر از اول سپس بر رکوع طویل که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و
بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول نموده رکوع دراز فرود تر از پیشین نمود بعده سر
برداشت و بسجده رفت و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در
چهار سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب پنج
رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سنة قائمة هر صفت را که
مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرده و اختیار اصح ازانها بر صحیح داب راغبین
در فضایل و شیوهٔ عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقرارت اصح ست از اسرار و جماعت
افضل ست از افراد بجهت لفظ فصل اما شرط نیست و چون باو وزد بر هر دو زانو نشیند
و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَّلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در رزانه شش رکعت با چهار
سجده بگزارد و فرمود هکذا صلوة الآیات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و دو رکعت همچو نماز عید بگزارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام او را میرسد که خطبه خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد آن استکثار استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات و ظلامات دماء و اموال و اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر با فعال موجبهٔ رحمت خوب ست و یک بار که مردم شکایت قحوط مطر کردند روزی از برای خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و فرمود شما شکایت جدب دیار خود کردید و او تعالی امر کرده ست بدعا و وعدهٔ استجابت فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْتَ الْغَنِیُّ وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ عَلَیْنَا قُوَّةً وَبَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو بغل مبارک دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف در ان حین رداء بود پس پشت بجانب مردم کرد و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع بدین ست و روی بمردم آورد و از منبر فرود آمده دو رکعت بگزارد و او تعالی پارهٔ ابر بارعد و برق فرستاد و آب بارید و سند این حدیث جید ست و قصهٔ تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای تفاؤل بتحویل قحط بود و در هر دو رکعت قرائت بجهر فرمود و یک بار در خطبهٔ جمعه دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا الخ و در این حدیث دعا با ساک هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاریست گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِیْ اِلَیْكَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت

اللهم انه لم ینزل بلاء الا بذنب ولم یکشف الا بتوبة وقد توجهت بی القوم
الیك لمکانی من نبیك وهذه ایدینا الیك بالذنوب ونواصینا الیك
بالتوبة فاسقنا الغیث وهم انس گفته که یک بار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزے ازان ببدن برسید وفرمود انه حدیث عهد بربه واین در مسلم ست
وبود چون میدید باران را ابتدا از استسقا می فرمود اللهم صیبا نافعا وازاد عیه
نبویه است در استسقاء اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب
ومنابت الشجر اذا قطعنا بجلالك یا ذا الجلال والاکرام ودر حدیث صحیح مرفوع آمده که سلیمان
علیه السلام ازبرای درخواست باران بیرون آمد موجه بر پشت مورچه برداشته رادید که پایها
بسوی آسمان برداشته می گوید اللهم انا خلق من خلقك لیس بنا غنی عن
سقیاك گفت برگردید که آب داده شدید بدعوت غیر خود رواه احمد و یک بار در استسقاء اقتصار
براشارت بظهر کف بسوی سما فرموده وهمه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرموده از امت من قومی باشد که خز وحریر را حلال سازد وآمده که وهب
در برادر برای اناث امت من حلال ست وبر ذکور حرام وباآنکه از پوشیدن ابریشم نهی
آمده اگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت رواست وهمچنین از نشستن بران وپوشیدن بالش
نهی آمده واین نص ست در موضع نزاع اگر عبد الرحمن بن عوف وزبیر را در قمیص حریر بناء
خارش بدن یا سپیش تن رخصت داده وبر لبس حله سیرا خشنود فرموده گویند که حریر
خالص بود ونزد بعض مشوب بغیر واین مسائل ست از ان مسائل ست که احتمال بسیار دارد تا آنکه
میان شوکانی وشیخ او عبد القادر کوکبانی رحمها الله تعالی نوبت به تحریر هفت رساله
رسید وعدم لبس مشوب مرجح آمد وهوالحق وجامه که دران ابریشم برما سوای خود غالب
باشد حرام ست بنا برآنکه اکثر را حکم کل ست واحادیث درین باب مختلف آمده وقیاس

جواز افتراش حریر بر جواز افتراش چیزیکه دران تصاویر باشد قیاس در مقابلهٔ نص ست
و آن فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و
نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس مباد
منشور ست و همچنین از شرب و اکل در آوندز روسیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو
و غیر خور و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند سخنش بے دلیل پذیرفته نشود و چه اصل
همه جاهل ست جز بناقل صحیح ازان نقل نگزیند و همچنین منع تحلی خاص بذهب ست و
در فضه چیزے نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها کیف شئتم ثابت شده و لهذا
تحلیهٔ صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم قلبین فضه را که فاطمهٔ بدان حسنین را
آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد بسوی اولی و احب بود نه از برای تحریم آنچ
حسن و حسین کمایدل له قوله صلعم انی اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم
الدنیا و هذا اخلاصة ما ینبغی القول به فی الاستعمال و التحلی و سبب بوجیه
آنکه شرعاً غیر مکلف ست مخصص ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن
از صبے حجت نباشد لاسیما در ایجاب تحریم که از اغلظ احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه
رسد و فرمود که او تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندهٔ خویش بنگرد و از لبس
قسے که مخلوط بحریر نباشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ می گردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو
بن العاص جامهٔ معصفر دید فرمود امك امرتك بهذا او سائر رنگ سرخ جز عصفر
ممنوع نیست و پوشیدن جبهٔ مکفوف الجیب والکمین و الفرجین بدیباج از آنحضرت
صلعم ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفدی پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو
جائز ست بلا کراهت و نهی جزء از پوشیدن انگشتر سے در سبابه و وسطی نیامده چنانکه مسلم
و اهل سنن الحدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم فی هذه
او فی التی تلیها اشاره بسوی سبابه کرد و پیوندکردن موے سر بموے دیگر حرام ست

بنا بر عموم ادلہ بلا فرق میان محرم و غیر آن بلکہ درین حکم خود فرقے میان موی آدمی و
غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث در بارۂ جواز خضاب
سر و ریش آمدہ و در خضب ہر دو دست و پا و سائر بدن از برای مردان چیزیکہ بدان
مخصوص است ثابت نشدہ بلکہ مختص بزنان ست و فاعلش کہ بقصد تداوی خضاب
نکردہ متشبہ بزنان باشد و مانا بودن با آنہا منہی عنہ ست باحادیث صحیحہ و اصح یکی
از صحابہ رنگین ساختن دست و پا یا چیزے از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیدہ
و نہ این شیوہ نزد عرب و سلف صالح معروف بود بلکہ فاعلش را عیب می کردند
چنانکہ ابو جہل را مصفر الاست می گفتند و این کنایہ ست از ارتکاب فاحشہ و مفعول بہ
بودن او بلکہ این ہنجار صنیع مخنثان بود دران عصر نہ کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم
ایشان را نفے کرد و از اختلاط بمسلمین منع فرمود و این قول کہ در مخنثین آن عصر مجرد
تکسیر اعطاف و لین کلام بود نہ فاحشہ بنا بر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد ست
زیرا کہ از بعض عرب این معصیت مذکور شدہ و از بعض صحابہ احراق لوطی بثبوت
رسیدہ پس انکار وجود این معصیت در بعض آنہا یعنے چہ وجہ تماثیل مکروہ ست
مگر نفی کہ در جامہ باشد و کراہت آنہا کراہت حظر ست و ظاہر ادلہ عدم فرق میان
تمثال حیوان و غیر او ست و وعید وارد در دوم مصورین ارشاد می کند بآنکہ این حکم در
تصویر حیوانات باشد و ظاہر حدیث عدم دخول ملائکہ در خانہ کہ آنجا تمثال باشد عموم
و شک نیست کہ تصویر صور حیوانیہ در مساجد و بیوت و نحو ہما مزید اثم دارد و نیست
نزاع مگر در غیر آنہا پس اگر دلیلی بر جواز صورت کتبے در خانہا و جامہا و مسجد ہا وارد گردد
مبنی بر ظاہر و خولش زیر عموم ست و نقش نقش و تصویر چون در موضع نظر و موقع
اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکہ در حدیث خمیصہ مخطط آمدہ کہ ملہی از نماز شد
مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش ازان معارک ست کہ جا شمند باش

بسوی فضل نظر و مزید فکر دارد ان بصر و مراد بزینت در آیه وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا چیست
که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن و لیکن جماعه از صحابه تفسیرش
بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین ست یا قدمین و کفین و بعض عضو دیگر نشان
داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل بر تحریم مجرد نظر بسوی وجه
اجنبیه نباشد و همچنین آیه غض ابصار و من تبعیضیه مفید بعض ابصار ست که آن نظر باشد
و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست و دلیلی بر تعیین جائزه و ناجائز ازان قائم
نشده و آیه حجاب مخصص باز واج رسول خداست و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس
از جهت مظنه مقارنت شهوت ست چنانکه شاب و شابة خشینا ان یدخل الشیطان
بینهما و لالت دارد بران و لهذا او را امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر
پوشیدن روی واجب می بود ناگزیر خشیه را بدان امری فرمود و احدے بسوی دیگر
او بچه فضل و چه غیر او نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لابد ست بلکه سائر احادیث
دارد و در تخذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه
حجاب ست زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت دراز ست
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات نبی ست
صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم دلالت
دارد بر این معنی و فرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابك عنده و دال ست بر جواز
نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض لم یصلح
لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف دست نمود و این را
ابو داود از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهرا دله جواز نظر ست بسوی
محرم در ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت منافی ما عدا نیش نیست
و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی

خاطب روا است واستیذان نزد درآمدن در خانه حکم محکم است ولکن مردم عمل بدان
ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار کالمنسوخ تفریط و تساهلا
وشوکانی فرموده وکم باب من ابواب الشریعة قد صار مجهولا لا یعمل به
الا الشاذ النادر ویستنکره کالاعم الاغلب حتی یصیر بفعله لما شرعه الله
کانه اتی بابا من ابواب الکبائر وهکذا یکون الامر اذا دنت القیامة
وقربت الساعة واز انحضرت صلعم نیز صحاب از درآمدن برا الی خود شب هنگام صحبت
رسیده وسبب این نهی چنان بیان فرموده که تنشط الشعثة وتستحد المغیبة
چنانکه در صحیحین وغیرهما ثابت شده وخود جناب نبوت شب هنگام برا اهلخانه خویش
نمی درآمد وعلت درین همه همین کراهت مفاجات اهلخانه برحالت غیر مناسبه است
که ازان تاثر نفرت می گردد وتجویزش در دخول احد الزوجین بر دیگری بدون استیذان کاین است

کتاب الجنائز

مرگ بسیار یاد می باید کرد که هادم ولذتها ومزاست وبدان امر واقع شده و
آرزوی موت نباید کرد واگر چاره ازین تمنا نه باشد
اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی وتوفنی ما کانت الوفاة خیرا لی
گوید ومردن مؤمن بعرق جبین باشد وتلقین لا اله الا الله بموتی ما مور به ست و
مستحب ست خواندن سورهٔ یس بمردگان نزد احتضار آنحضرت صلعم برابی سلمه درآمد دید که دیده اش
باز ست بصر او را باز خوابانید وفرمود بصر تابع روح می شود نزد قبض ومنع کرد از دعای
بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین می گویند وگفت اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته
فی المهدیین واخلفه له فی قبره وقوا له فیه واخلفه فی عقبه وچون آنحضرت صلعم
وفات یافت بجامهٔ حبره اش پوشیدند وابو بکر بوسه اش داد ونفرمود من آنچه ام

تا آنکہ از طرف او دادکنند و یکے کہ از راحلہ افتادہ بمرد حکم غسل او بآب و کنار دادو
فرمود در دو جامۂ احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل ست و در بارۂ غسل زینب ارشاد کرد کہ سہ بار یا پنج بار یا
زیادہ بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافور یکبار بر بندد و ازار خود را شعار او ساخت
و امر بدایت غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موے سرش را سہ گیسو بافتند و
کفن آنحضرت صلعم سہ جامۂ سفید از پنبہ بود و پیراہن و دستار نداشت و مشروع ست
تکفین در قمیص بدلیل آنکہ آنحضرت قمیص خود از برائے کفن عبداللہ بن ابی منافق بخشید
و امر فرمود بہ پوشیدن جامہای سفید و کفن کردن مردہا دران و احسان کفن کہ مامور بہ ست
مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن ست بی اسراف و نوو کہنہ دران برابر باشد و از
کشتگان غزوۂ احد دو دو کس را در یک جامہ فراہم کردند و این بنا بر ضرورت باشد
و ہر کہ در اخذ قرآن اکثر بود او را پیشتر در گور نہادند اما غسل ندادند و نماز نگزاردند
و این سنت ست در شہداء و احادیث اثبات نماز بر شہداء اگرچہ بطرق متعددہ مروی ست
لیکن در ہمہا کلام ست و آنہا بہای گران در کفن نے آمدہ زیرا کہ سریع السلب ست
و بالجملہ در مشروعیت کفن از برائے میت شک نیست و نہ ریبے در عدم وجوب زیادت
بر یک جامہ ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتے از صفات یا عددے از اعداد
ثابت نشدہ جز آنکہ در تکفین دختر مرحومہ اش ام کلثوم اول ازار بازدرع بازخمار
بازلفافہ داد سپس در جامہ پیچیدہ شد و اگرچہ درین حدیث مقال ست لیکن خارج از حد
اعتبار نیست غایت آنکہ کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن مرد امر بیک جامہ
و دو جامہ وارد شدہ و عائشہ را گفت کہ اگر پیش از من بمیرے غسلت دہم و این دلیل ست
بر آنکہ زوج و زوجہ اولی تر اند بغسل دادن یکدیگر و فاطمہ علی علیہما السلام را وصیت بغسل
خویش فرمود و وے ہمچنان کرد و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در حضور صحابہ بود

واحدی برآن انکار نکرد و زن غامدیه که در زنا رجمش کرد امر بنماز وکفن او فرمود
و یکی که خود را بشقص بکشت بر وے نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشے
مسجد نبوی می کرد نماز بگزارد و فرمود این گورها پر از تاریکیست بر اهل خود و نماز من
روشن گرانهاست و از لغو نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلے برآمده نماز
بگزارد و چهار تکبیر برآورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر مبنی بر
مرویست مروه ست در فضائل و لیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر حفاظ
صحابه وارد شده و احادیث خمس و جز آن مقارب آن در صحت اسانید و ستون نیست
تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مرد مسلم که بر جنازه او چهل کس
غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وے مقبول او تعالے شود و عاصے
احوج ست بسوے آن از غیر عاصے و امتناع از نماز بر قرضدار منسوخ ست و آخر امر ثبوت
گزاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بروی قرض باشد و وفا نگذاشته و بر جنازه زنیکه
در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده
نه غیر آن و احدے از اهل علم بترجیح قول احدی از صحابه بر قول و فعل رسول خدا صلعم
قائل نشده و بر هر دو پسر بیضاء در مسجد نماز جنازه بگزارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه
و حدیث فلا شئ له ضعیف ست یا صحیح لا شئ علیه ست و بر ابو بکر و عمر نماز در مسجد بگزارد ند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و سوره بعد از تکبیر
اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس کرده و چون موطن موطن
دعاست نه موطن قرارت قرآن پس اقتصار بر ماورد از فاتحه و سوره متوجه باشد و اصرار
اشتقال بمحض دعا کافی ست و از دعای وے صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه
وعافه واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه
من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله دارا خیرا من

دارہ و اھلا خیرا من اھلہ وادخلہ الجنۃ وقہ فتنۃ القبر وعذاب النار
رواہ مسلم و دریں جا غبطہ میرود کہ کاش این جنازۂ ما می بود و ہر جنازۂ دیگر این دعا
کرد اللھم اغفر لحینا وميتنا وشاهدنا وغائبنا وصغيرنا وكبيرنا وذكرنا وانثانا
اللھم من احييته منا فاحيه على الاسلام ومن توفيته منا فتوفه على
الايمان اللھم لا تحرمنا اجرہ ولا تضلنا بعدہ این نیز در مسلم و سنن ست
و در نماز بر مردہ امر باخلاص دعا آمدہ و حسن آنست کہ میان ہر دو تکبیر دعای ازادعیۂ
وارده بخواند و اما سباب مصلین بر جنازہ بحق اموات پس معلوم ست کہ حمل آن نہ از برای
این کار کردہ اند آری اگر چنان باشد کہ دعا از برای میت روا نبود مثل آنکہ مردہ
معلوم النفاق ست انجا بصلے دعا از برای خود و سائر مسلمین بکند اگر ضرورتی ملجی بگزارد آن
نماز بران منافق شدہ است و من حسن اسلام المرء ترکہ ما لا یعنیہ و صلوٰۃ بر
عضو واحد نیامدہ مگر الحاق اکثر بحکم کل وجہے دارد و حدیث لا یؤم الرجل فی سلطانہ
شامل جمیع صلوات و مغنی از غیر ست پس ولی میت اولی تر از غیر باشد و فرمان باسراع
جنازہ رفتہ چہ اگر نیکو کار ست زود رسانیدنش بگور تقدیم بسوے نیکی ست و اگر نیکو کار نیست
انداختن شر از گردنہاست و حاضر جنازہ را کہ بران نماز بگذارد یک قیراط اجر باشد و ہر کہ
تا دفن حاضر ماند او را دو قیراط بود و قیراط مثل کوہ بزرگ باشد و قبل شب بجبل احد ہم آمدہ و در
پس جنازہ رفتن از انحضرت صلعم و ابو بکر و عمر ثابت شدہ و پیش رفتن و از یمین و یسار
رفتن ہمہ جائز و برابر ست و سنت در مشی قصد ست و مراد با حادیث مصرحہ باسراع
نہ افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکہ مراد با حادیث مرشدہ بقصد نہ افراط در
بطو ست بلکہ مراد سلوک طریقۂ وسط میان افراط و تفریط ست کہ بران اسراع نسبت
بافراط در بطو و قصد نسبت بافراط در اسراع صادق آید پس شروع دون خبب فوق مشی
ماشے در ہم باشد و در افضلیت مشی در پس جنازہ حدیثے صحیح یا حسن نیامدہ و اقوال صحابہ

مختلف ست و بجست بدان غیر قائم و رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست
و استادن از برای آن منوع باشد و لیکن این مسئله خالی از مضائق نیست چه هر که همراه
رو نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور از جانب پایین ست
و فرو نهادن در گور بسم الله علی ملة رسول الله گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل
سنن وارد شده و دار قطنی اعلالش بوقف کرده و گناه شکستن استخوان مرده همچو
شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص گفته از برای من لحد بکنید و بران خشت خام
استاده کنید چنانکه بار رسول خدا کرده شد پس لحد اولی باشد و شق لاباس به ست
و بلندی گور یک شبر بس ست نه زیاده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و آنچه کردن گور
و نشستن بران و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر
مرده سه بار بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
تثبیت می باید کرد این حدیث را ابو داود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیح نموده و
ضمرة بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست می داشتند که بعد از تسویه قبر و انصراف مردم نزد
گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا الله و این سه بار گویند ای فلان بگو ربی الله
و دینی الاسلام و نبیی محمد ﷺ و لیکن این موقوف ست نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از
حدیث ابی امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود پس امر
بزیارت مردگان رفته بنابر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

بیک نگور غریبان شهر سیرے کن ✤ ببین که نقش الهاچه باطل افتاد ست ✤

و لیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد یا غیر او و درین مسئله اقوال
زا لازل بسیار در اهل علم قدیما و حدیثا رو داده و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه ست و انفقه
وهم حیث جمع جموع و بر زوارات قبور نوائح و مستمعه لعنت آمده و حقیقة مبالغه خواهان کثرت ست
و لهذا بر زنان که بر قبرها می گریست اگر بار زیارت نفرمود مگر از زنان بر عدم نوح عهد گرفته بلکه واجب

شده که مرده معذب می گردد در گور بر نوحه یعنی اگر بر رضای اوست و این در حدیث
متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند آنحضرت نزد قبر او
نشست و اشک و هر دو چشم مبارک اشک می ریخت ؎

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها عن العلم بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر ضرورت و اضطرار و فرمود بسازید از برای آل جعفر طعام
زیرا که بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد بر آمدن بسوی مقابر
این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین
و انا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا و لکم العافیة رواه مسلم و یک بار
بقبور اهل مدینه بگذشت و روی مبارک بآنها کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور
یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث
عائشه نزد بخاری ست که از سب اموات نهی فرموده بنابر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند
گفته که احیاء را باین سب ایذا میرسد و اشنع سباب سب افاضل امت و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقله احکام اسلام و رواة احادیث
خیر الانام اند و هر چند سباب مؤمن فسوق ست و لیکن سب صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ
بهم الکفار فصل بیار در اتمادی جانست و تفویض افضل و علمی که در اسلام و ایمان
و نجات معتبر باشد و دم مرگ به کار آید علم ست به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء
و انه لا یحیط به علما و اول توحیدست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن ستلزم فرق میان
ذات و صفت وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست
چه نفی مثل شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه نا معلوم بلکه معدوم و مشترک
در هر دو موجود و مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم ستلزم اراحت نفس از وقوع در وعاوی
غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا بر این صفت مشروح عارف بخدا ست و معرفت

تدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان مشغول ساخته اند احدی را از خلق
حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون مشهود لها بالخیر بگذشت و همگنان ازین
وساوس و وسائس در عافیت بودند تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه
برآرای فلسفه و عقول فاسدهٔ اهل یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر
در کمال اسلام و ایمان باشد در وردی و صدری نیست و آثارتی از علم ندارد اللهم
اهدنا للاشتغال بما کلفتنا بمعرفته و اعصمنا عن الزیغ و الزلل بحق آلك
وطوالك و امر مریض هدف تخلص از حقوق عباد و ارباب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد
و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست و لیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدمات تش
ضیق و احق ست بنابر غلبهٔ ظن برحیل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود و مستحب ست
گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدن نش و بند ساختن
ذهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی از بکا نباشد
زیرا که گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کارے ناجائز باشد و منع عن
که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع ازان بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث
اذن ببکا محمول ست بران و غسل میت فرض کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست
که غاسل عادل باشد اگرچه از فاسق هم روا ست و کافر را موارات بسندست بدلیل آنکه
چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را فرمود اذهب فوار اباك اخرجه ابو داود و النسائی
و نزد و بعض موت ابو طالب بر اسلام بوده است ولکن ادله کتاب و سنت غیر خافی بر منصف
و علم الحقائق عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روا
بکنند بدیست نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنابر آنکه اصل در
نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد در مجری بودن فرادی مثل اجزای جماعت و هر که
خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة بر آنحضرت صلعم نزد دفات شریف

بطور پاوزمنوع ست زیرا که بعض دران حین متفرق بوده اگرچه اکابر ایشان در مدینه
موجود باشند و بر تقدیر فرض این اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول می داند
که ازینچنین اجماع حجت برنمی خیزد فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء اثارتی از علم
ندارد و حدیث ابی الهیاج نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویهٔ قبور مشرفه و طمس
تمثال و آزبناء بر قبر نهی آمده پس بر هر چیه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست
آید از منکرات شریعت باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر
مسلمین بدون فرق درانکه گور پیغمبر باشد یا غیر او و حدث صالح بود یا طالح جماعه از
اکابر صحابه در عصر نبوت بمردا ما قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویهٔ قبر مشرف
فرمود و خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیاء
و نهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحاء و علماء حق مردم اند باین شعار و
این شعار ست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین عدت
منهی عنها تخصیص بچیزیست که غیر مناسب علم و فضل ست بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک
نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و ز خرفت آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار
مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و در ما بعد موت بدان وصیت
کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم بالد و عارف بالشریعة را علم
زاجر ست از انکه چنین ز خرفت مخالف هدی نبی بر گور او بجا آورده شود قال الشوکانی
رح فی الدر البهیة فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور و تشییدها و ما
اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا اقبره علی هذه
الصفة التی هی علیها الآن و قد شد من بعض هذه البدعة ما وقع من بعض
الفقهاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونوها فی کتب الهدایة والله المستعان
و اگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست از برای زیارت پس بوضع حجر و مدر یا تغییب شجر

بر قدر ممکن سنت تشبیه انبیه و رفع خیطان و قصب و تزویق ظاهر و باطن چه است و باللہ التوفیق

کتاب الزکوۃ

اسلام شرط وجوب زکوۃ نیست بلکہ کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند بجمیع شرعیات بر مذہب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کردہ و مکلف مخاطب است بر قطع آن موانع کہ باوجودش واجبات از وی غیر مجزی اند و این قاعدہ کلیہ در ہمہ باب ازان ابواب می رود کہ اسلام را در انہا شرط وجوب می گردانند آری آنچہ در خور شہ طہیت باشد تکلیف ست و ہر چند اذہان مردم ازان بگریزد و لیکن نزد ما ان نظر در انکہ زکوۃ یکے از ارکان اسلام ست و چہار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست ما اشتراط تکلیف مستبعد نمی نماید و کیف کہ شرعیت زکوۃ از برای تطہیر و تزکیہ ست چنانکہ قرآن کریم بدان گویاست و این ہر دو از برائے غیر مکلفین نمے توانند شد و حدیث امر باتجار در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و ہمچنین در آثار مرویہ از صحابہ بحجت نیست با آنکہ معارض بودہ اند بامثال خود و بر موجب زکوۃ بر صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب ست کہ بقیۂ ارکان اربعہ را ہم بعمومات بروی واجب گرداند و بالجملہ اصل در اموال عباد حرمت ست لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و لا یحل مال امرئ مسلم الا بطیبۃ من نفسہ و لاسیما اموال ایتام کہ قوارع قرآنیہ و زواجر حدیثیہ دران اظہر و اکثر از ذکر و حضرت و ولی یتیم کہ زکوۃ از مال او می گیرد ہرگز از تبعات در امن نیست زیرا کہ وے چیزی گرفتہ است کہ او تعالی اخذ آن بر مالک و بروے و بر مال واجب نکردہ اما اول پس باین جہت کہ مفروض آنست کہ او صبی ست مناط تکالیف شرعیہ کہ بلوغ باشد ہنوز ش دست بہم ندادہ و اما ثانی پس باین جہت کہ او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوۃ واجب نباشد و اما ثالث پس باین وجہ کہ اختصاص

تکالیف شرعیہ مختص بنوع انسانیست بر دواب و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت
صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل کرد فرمود او تعالی صدقہ را در اموال ایشان فرض
کردہ است از اغنیاء گرفتہ آید و بر فقراء ایشان رد کردہ شود و این حدیث متفق علیہ
و لفظ بخاری راست **فصل** فریضہ صدقہ در اہل بوجب کتاب ابی بکر صدیق
رضی اللہ عنہ کہ در عین رواۃ انس رضی اللہ عنہ بسوی بحرین نوشت و اضافت
فرضش بجناب نبوت کرد این ست کہ در بست و چہار شتر و انچہ دون این قدر باشد
نیست مگر گوسفند و در ہر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تا سے و پنج یک
بنت ابی مخاض انثیٰ ست یعنے آنکہ یک سال بران گذشتہ و قدم در سال دیگر گذاشتہ
و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسندست یعنی آنکہ دو سال بران گذشتہ و پا در سال سوم
نہادہ و در سے و شش شتر تا چہل و پنج یک بنت لبون انثیٰ ست و در چہل و شش
تا شصت و یک حقہ طروقۃ الجمل ست یعنے آنکہ از سہ سال گذشتہ در سال چہارم در آمدہ
و در شصت و یک تا ہفتاد و پنج یک جذعہ ست یعنے آنکہ از چہار سال گذشتہ و در سال
پنجم در آمدہ و در ہفتاد و شش تا نود و دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست
دو حقہ شتر کہ فتہ و در زیادہ بر یک صد و بست در ہر چہل حمار یک بنت لبون و در ہر پنجاہ
یک حقہ و در چہار اہل خود ہیچ صدقہ واجب نیست مگر آنکہ صاحب شتر خواہد و چیزے
بطور تطوع و طریق تبرع بدہد

فصل در صدقۂ غنم سائمہ کہ بیرون می چرند

در چہل گوسفند تا یک صد و بست یک گوسفند ست و در زائد ازان تا دو صد دو گوسفند
و در زائد بر دو صد تا سہ صد سہ گوسفند و در افزون بر سہ صد در ہر صد یک گوسفند و در
کمتر از چہل گوسفند اگرچہ سی و نہ باشد مثلا صدقہ نیست مگر آنکہ صاحب غنم خواہد و جمع
میان متفرق و تفریق میان مجتمع بخوف صدقہ ناجائز ست و در نصابی کہ مشترک میان

دو شریک ست تراجع باہم بسویہ لازم باشد و در صد قہ گوسفند پیر و خداوند عیب دار نہ
گرفتہ نشود مگر آنکہ مصدق خواہد و در نقرہ ربع عشر ست و نصابش دو صد درہم
پس در یک صد و نود درہم صدقہ نباشد مگر آنکہ صاحبش بخواہد و بر ہر کہ صدقہ جذعہ ست
و لیکن نزد شش جذعہ نیست بلکہ حقہ ست از وی ہمان حقہ بپذیرند و ہمراہ آن حقہ دو گوسفند
بشرط تیسر بایست درہم بستانند و بر ہر کہ صدقہ حقہ ست و حقہ ندارد بلکہ جذعہ دارد از وے
ہمان جذعہ قبول کنند و مصدق کہ صدقہ ستانندہ است دو گوسفند یا بست درہم بصدقہ
کہ صدقہ دہندہ ست بدہد رواہ البخاری **فصل** در ہر سی گاو یک گوسالۂ یک سالہ ست
نر باشد یا مادہ و در چہل گاو یک گوسالۂ دو سالہ ست کہ ماده باشد و آخذ صدقات
مسلمین بر سیاہ شان باید و جز در دور آنہا گرفتہ نشود و در عبد و فرس صدقہ نیست بشرط
احمد و مسلم زیادہ کردہ مگر صدقہ فطر کہ بر عبد ست و در ہر چہل اہل سائمہ یک بنت لبون ست
و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک خود از ملک غیر جدا نکند بلکہ ہمچنان
خلیط دارد و ہر کہ زکوۃ واجب بامید اجر دہد او را اجر باشد و ہر کہ ندہد امام از و بستاند و
نیمہ مال او تاوانی از تاوانہاے الٰہی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شدہ و مقصود
بر مورد خود ہست قیاس بران صحیح نیست و لہذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث
کردہ و آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نمودہ و آنحضرت صلعم
فرمودہ چون تراد و صد درہم باشد و بران حولان حول گردد پنج درہم دران واجب ست
و در کمتر ازین مقدار خود ہیچ واجب نیست مگر آنکہ بست دینار داشتہ باشد و این مقدار
نصاب طلا ست و دران نیمۂ دینار ست بعد از حولان حول و ہر چہ بیفزاید بہمین حساب
باشد و نیست زکوۃ در مال تا آنکہ سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و
ترمذی تصحیحش از بخاری آوردہ لیکن راجح وقف او ست و ہچو موقوف در حکم مرفوع باشد
بنا بر آنکہ مسرح اجتہاد نیست و عملی گفتہ در بقر عوامل صدقہ نیست و در مال یتیم امر تجارت

آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف ست و هر چند شاهدی مرسل دارد اما نه حجیت
نمی ارزد و امام رای رسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای قوم و اللهم صل علیهم
بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست و در کمتر از پنج اوقیه و در ورق و در کمتر
از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق در ثمر صدقه نیست و در لفظ بجای ثمر بنبله تمر بفوقیه
باز یادت حسب آمده و اصل حدیث متفق علیه ست فصل هر زمینی که عشری ست یعنی
بارانی یا آب از چشمها می خورد و دران عشر ست و هر چه را آب از چاه می دهند و بالنیه یعنی
شتر و گاو سیراب می نمایند دران نیمه عشر ست و این نزد بخاری ست و ابو داود بجای
عشری بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی ست که بر گهای خود آب می آشامد
دران عشر ست و در سقی بسوانی و نضح نصف عشر و غله و زکوة چهار جنس ست گندم و جو و مویز
و خرما و از خیار و خربزه و انار و نے عفو آمده و سندش ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه
دو ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تا کی چه خرص
خرماست در زکاتش زبیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و اسماء
بنت یزید نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دختر ش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة این
زر می دهی گفت نی دهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالے روز قیامت دو تا سوار آتش
بتو بپوشاند اسماء آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابے داود و ترمذی و نسائی ست
و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده و مؤید او ست آنکه ام سلمه و ضاحی
از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید که مگر این کنز ست فرمود چون زکاتش داده
کنز نماند و این نزد ابو داود و دار قطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و باجمله در زکوة حلی چیزے نیست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعارة او ست و آنکه واجب یک بار ست و بس و شک نیست
که اهم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائک و سائر انواع حلیه راست می آید
و این قدر در وجوب زکوة درین همه باید باشد و مدعی اختصاص بعض انواع زر و سیم مطالب

بیان زکوة حلی

مطالب بدلیل سمت و این بر تقدیریست که در وجوب زکوة جز این عمومات که جمیع ما
یصدق علیه زیرا و سندرج ست دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص علیه
نصوص احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر می کرد ما را رسول خدا صلعم ببرآوردن
صدقه از مالیکه برای بیع طیاوی ساختیم رواه ابو داود پس اگر این حدیث ثابت گردد
دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر و کتب و اقمشه و
امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام
و در تلخیص گفته اند سندش جهالت ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش
مجهول ست و شوکانی در وبل گفته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من المجاهیل
همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ باجمله طرق خود ضعیف ست چنانکه در فتح الباری
بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لاباس به گفته و ازینجا دریافت شد که دلیلی دال
بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست و برات اصلیه مستصحب و ست تا آنکه دلیلے
ناقل ازان بایستد و ابن منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده عبارت عجیب ست
و اگر گیریم پس حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وے و استدلال بحدیث
خالد که او رع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد اجنبی از محل نزاع ست و در همچو تکالیف
عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجری بر خدا و تقول بر رسول او ست
صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینهٔ جاهلیت ست خمس واجب گردد و در روایتے
آمده که اگر کنز را در قریهٔ مسکونه یا بدشناسان و اگر در ویرانه یابد دران و در رکاز خمس ست
و سندش حسن ست و رکاز را بعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن آنحضرت
صلعم صدقه از کانهاے قبلیه ثابت **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر عباد غلو منهی عنه ست
نه ورع و نقوه و استدلال بشل خذ من اموالهم مستلزم وجوب زکوة در هر جنس ازان
اجناس ست که بران نام مال راست می نشیند و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب

وفراش و مجر و مدرست بلکه هر انچه مالش خوانند بر تقدیر یکه از اموال تجارت نباشد
حالا کما احدے از مسلمین بدان قائل نیست و این تنبیه جدا آنست که ادله تخصیص اموال
مذکوره از عموم خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلے بگوید که زکوة غیر مخصص بنا بر
بقا در زیر عموم اول واجب ست بلکه در انچه انا مرال عباد شریعت زکوة ثابت ست آن
اموال مخصوص و اجناس معلوم ست و در غیر آن زکوة واجب نبود پس واجب درین
صورت حمل اضافت در آیه کریمه بر عهد ست چه در علم اصول و نحو و بیان مقرر شده
که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوده و منجمله اقسام لام یکے عهد ست تا آنکه
محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام و چون این معنی مقرر شد پس در جواهر و لآلے
و در و یاقوت و زمرد و عقیق و پسته و سائر انچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب
زکوة دران سے وجه ست و بر تقلیل وجوب بجرد نفاست اثارتی از علم نیست و اگر این
تقلیل درست باشد باید که در مصنوعات از حدید همچو سپر و تیغ و بندوق و نحو آن که انفس
اشیا و اغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد و صینی و بلور و پشم و دیگر اشیا که نفیس
که احاطه بدانها دشوار و مردم در انها اغب اند ملحق باشند بدان پس احسن اوصاف
وقوف ست بر حده و موم شارع و راحت مردم ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در
صدقه نقل نشان داده اند در زکوة فرض فصل احادیث در زکوة عسل مختلف واقع
شده و انچه در غرسانتهاض از برائے احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب
زکوة در انگبین ست فصل در تره از زکوة واجب نیست و درین خصوص انچه دال بر
عدم ایجاب ست بطرقی آمده که بعض شاهد بعض ست و اشیا یکه دران زکوة باشد
محصور و معدود ست پس در ماعدائے آن هر چه باشد چه خضراوات و چه جز آن زکوة
نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادله خاصه ست با آنکه بنائے
عام بر خاص اجماع اهل علم معتد بهم ست و ما احسن الوقوف علی الحدود الشرعیة

لله در شیخ محمد حسین
رفی از نباید بود
کرد از و عدل و اعتدال
تجاوز نباید نمود

والمشی علی الطریقة الاتباعیة فذلک هو الربح الخالص وخیر الهدی هدی
محمد صلعم فصل حق وجوب زکوة از عین ست واخراج قیمت جز بعذر سوغ سائغ نیست
بدلیل خذ الحب من الحب والشاة من الغنم والبعیر من الابل والبقر من
والبقر اخرجه ابو داود والحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باب
منقطع ست بحجت نمی شاید فصل ایجاب زکوة در اموالیکه دران باتفاق زکوة واجب
نیست همچو دور وعقار و دواب ونحو آن بمجرد تاجیر یا جرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب وسنت چه رسد استیجار و
ایجار وقبض اجرت از دور وضیاع ودواب در میان ایشان مروج بود ولیکن بهال
احدی اخراج ربع عشر قیمت آن داریا عقار یا دابه بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض
ایشان در راحت ازین تکلیف شاق بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد وقول
بران بلا دلیل بمجرد قیاس بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل
سخن ست مصرح فکیف یقوم الظل والعود اعوج فصل اینچه شروع ست اخذ
جزیه ست از اهل ذمه در بدل دمای آنها وهر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیش مصالحت کنند
ودر هر سال بدهند آن هم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمی باشد
وگاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید وبر اخذ نصف عشر متاع تجارت اهل ذمه دلیلے
نیامده وحدیث لیس علی المسلمین عشور انما العشور علی الیهود والنصاری
مضطرب ومتکلم فیه غیر متابع علیه ست بحجت نمی ارزد واگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر
یا مال مصالح به یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجار ما می گیرند یا جبایات وضرائب یا
خراج ست که ملوک می ستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده وبا این احتمال
غیر منتهض از برای استدلال باشد چه اظهر در معنی عشور دوام ست بیکے خراج دیگر نیست
پس جزیه دمای صلح واین دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار اهل ذمه نیست ومؤید اراده

جز بیاد عشور ست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس علی مسلم جزیۃ
فصل اموال اہل حرب بر اصل اباحت ست ہر یکے را اخذ آن چنانکہ خواہد از ہر چہ
خواہد قبل از تامین روا ست و سلطان را میرسد کہ حربیان را دستوری در آمدن بلاد
اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر بدہد بخمس و گرفتاندن مال مسلمان ست
کہ از بہای تجارت از زمینے بزمینے میرود و مردم روی زمین شطرے از مال او می گیرند
بدون نظر در آنکہ این زکوۃ تجارت ست یا چیزے دیگر بلکہ در استحلال این اخذ
اعتبار بمجرد خروج مسلمین از سفائن بحر و وصول از بر بسوی حدود ارض کہ آنجا آمدہ اند
می کنند پس این اخذ و جر نزد تحقیق جزیہ نیست بلا شک و شبہہ و اللہ العاصم فصل
تقدیر ماخوذ از اہل ذمہ از انحضرت صلعم ثابت نشدہ مگر ہمان قدر کہ در حدیث معاذ
است کہ از ہر حالم دینارے بگیرد یا برابر آن از جامۂ معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اہل سنن و دار قطنی و بیہقی و ابن حبان و حاکم اخراج کردہ اند اگرچہ دران
مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف برین مقدار متعین
باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار بر رائے امام و مسلمانان لا باس بہ ست
بنا بر آنکہ حق اینہا ست ایشان را اقتصار بر بعض ما وجب از حق خود جائز ست و ظاہر
عدم فرق ست در غنے و فقیر و متوسط و استوای جواز اخذ این مقدار از انہا و تفرقہ در
اخذ این مقدار میان این ہر سہ بی دلیل ست و فعل صحابہ صالح احتجاج نیست پس
اقتصار بر مقدار حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید او ست حدیث مرسل ابی عبید کہ
انحضرت صلعم اہل ایلہ را کہ سہ صد کس بودند بر سہ صد دینار مصالحہ کرد اخرجہ البیہقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقۂ زکوۃ حلال نیست مگر پنج کس یکے عامل بر اخذ زکوۃ دوم خریدار صدقہ
بمال خود سوم قرضدار چہارم غازے در راہ خدا پنجم مسکینے کہ صدقہ خود بغنے ہدیہ کرد و

آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست فصل فقیر کسی ست که غنی نباشد و
غنی کسی ست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود دارد و این تعریف در حدیث مرفوع
آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد
و کتب علم و آلات صنائع و نحو آن از آنچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین
مقدار باشد بنابرین فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر خیر واحد پنجاه درهم علاوه ضرورت صحیح ست و آیه
قرآنی محتمل شراء و تحریر رقاب و اعانت مکاتب در ادای بدل کتابت هر دو ست نه
ظاهر اطلاق آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مؤمن باشد یا
فاسق و طاعت بود یا معصیت آری غازی که اعانت او مستلزم اعزاز دین باشد یا
دو توع در محرم باشد بی شبهه ممنوع ست بنا بر ادلاء دلیل و همچنین که دام ارتباط صرف و نفقه
بوده لکن وی ازان تائب و مقلع گردیده و طالب اعانت از زکوة بر قضای آن
دین ست پس ظاهر عدم منع ست و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق
الی الله ست پس در هر چیزی که رضای خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست اینست
معنی آیه لغة و واجب بر مادر جای که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست بر معانی
لغویه و اشتراط فقر در مجاهد و رعایت بعد ست و منجمله سبل خدا صرف صدقه در اهل علم ست
که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را نصیبی در مال خدا ست خواه تونگر باشند
یا گدا بلکه صرف آن درین جهت از اهم امور ست بنا بر آنکه علما ورثة انبیا و حملة دین و حفظة
بیضهٔ اسلام و شریعت سید الانام اند و مسافر یکه در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة نصیبی خیر آن نصیب که بنا بر فقر آنرا می تواند گرفت تونگری ست
و اگر هر دو جا غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن و مفلس در سفر ست و قرض
ممکن نیست اعانت او نیز مے رسد و اگر قرض می تواند بدست آورد پس این محل نزاع ست

لکن حق اعانت اوست نظر باطلاق آیه و این وجه وجیه ست با عدم وجود دلیل دال بر تقیید
بحالی نه بحالی دیگر فصل مصرف زکوة بنص کتاب مختص باصناف ثمانیه ست هر که
زکوة را در جنسے ازین اصناف نهاد وے امر خدا بجا آورد و هر چه بروی واجب بود ساقط
شد. و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه بر فرض وجود هنگنان با قطع نظر از حرج
و مشقت مخالف فعل سلف و خلف مسلمین ست و آنچه مقتضے ایجاب توزیع هر یک صدقه
بهه اصناف باشد نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه
اصناف حاضر باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط هنگنان بسویه یا
تقیم آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش رائے اوست هر صنف را که
خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر که را خواهد کم دهد نزد مدافعت کفار و بغاة از حوزه اسلام
صنف مجاهدین را بر همه گزیند و همچنین چون مصلحت مقتضے تاثیر غیر مجاهدین باشد فصل
حلال نیست سؤال کردن مگر سه کس را یکے ضامن مال دیگرے اگرچه غنی باشد و بعد ادای
حاله سائل نشود و نه زیاده بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتے بمال او رسید پس تا اصابت
قوام و سداد عیش سؤال بکند سوم فاقه کش که سه کس از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند و ماسوای این هر سه سحت ست و سائل آکل حرام فصل حلال نیست
صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم زکوة بر بنے هاشم
بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود به تسویغ این صدقه انچه در خور التفات باشد نیاورده
بلکه مجرد هذیان ست و هو عن الحق بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس
ما یغنیکم فاذا منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در
سندش کلام کثیر ست قاله الهیثمی و حسین بن قیس سے جے راوی او ضعیف ست کما قاله
فی الخلاصة و مراد به بنے هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث ست
و بس و حق تحریم زکوة ست بر بنے هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از غیر ایشان

واستروا ح بجواز صدقہ باہم بحدیث عباس قلت یا رسول اللہ انک سعرضت علینا
صدقات الناس ھل تحل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم اخرجہ الحاکم
صاحب المیزان وعموم احادیث تحریم معلوم ست تخصیص آنہا بمخصص غیر ناہض جائز
نباشد فصل قائل جواز صرف زکوٰۃ بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکہ دلیل
برکسی ست کہ عدم فسق را شرط جواز و اجزاے صرف گمان می کند و قائل جواز و اجزا را توقف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل مادام کہ مانع بودہ است واجب نیست کما تقرر فی
علم المناظرۃ فصل کتاب عزیز و سنت مطہرہ مصرح اند بعطاے زکوٰۃ بفقیر و تقیید بے بمقدار
معین نیامدہ و نیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت فقر یا مسکنت پس صارف زکوٰۃ
درین حال صارف در مصرف شرعیست اگرچہ بمال جمع و انصبار متعدد بوے بدہد و اتصاف
مصرف بفنا اگر ہست بعد ازین صرفست و این ضائر صارف نیست و نہ مانع از اجزا ست
و ہر کرا زعم باشد کہ بزدون نصاب جائز نیست وی دلیلیکہ صالح تقیید مطلق و تخصیص
عام باشد بیارد و نیست درینجا مگر تخیلات فاسدہ کہ مبنی بر اساس صحیح نیست فصل
بنی المطلب مشارک بنے ہاشم اند در سہم ذوی القربے و در تحریم زکوٰۃ نیز نہ من حداے
ایشان اگرچہ در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقہ
ابن عبد البر گفتہ نیست خلاف در میان مسلمانان در عدم حل صدقہ بر موالی ایشان و استدلال
آن بتعلیل عدم شرکت در نسب و نبودن حصۂ آنہا در خمس خلاف ثابت از نص ست
فصل حلال ست گرفتن عطیۂ سلطان اگرچہ جائر باشد آنحضرت عمرؓ را فرمود ہر چیز
ترا ازین مال بیاید و تو مشرف و سائل نیستے آنرا بگیر و ہر چہ چنین نیست انتظارش مکن و رواہ
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عمالہ بعامل فصل ادلۂ طافح و مصرح اند بآنکہ صرف
زکوٰۃ در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق در میان صدقۂ واجبہ و مندوبہ چہ ترک

استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست با آنکه در حدیث ابی سعید
که نزد بخاری ست تصریح ست با نکه آنحضرت صلعم زنے را فرمود که شوہر و پسر تو احق اند
بصدقهٔ تو و حدیث لك ما اخذت یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این
ادله متبرع ست از قائل بجواز و اجزاء و نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت با
وجوب نفقه کافی ست و قائل بدان دلیلے که نافی در محل نزاع باشد نیاورده و این
بر تقدیر یست که بدست قائل جواز جر تمسک باصل نباشد بکیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع فصل ائمه و سلاطین را مطالبهٔ
زکوة و قبض صدقات و رعایا را ادا دن زکوة بایشان نزد طلب و اجب ست بدلیل آیت
ان آخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از برائے اخذ صدقات و حدیث
من منعها فانا اخذها و شطر ماله و باطلاق کتاب و سنت که دال بر وجوب طاعت
اولی الامر ست و لیکن در مجموع این ادله آنچه دال باشد بر عدم جواز و اجزاء ای صرف
رب المال در مصارف قبل از مطالبهٔ امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال ست
و وعید شدید و ترغیب و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید
آنست که ولایت صرف از برای ایشان ست پس نزد عدم امام خود ظاهر ست همچنان
نزد وجود او باعدم طلب واضح و اما نزد مطالبهٔ امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برائے
خداوند مال ست بنا بر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده و لیکن
آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزا ست زیرا که میان عصیان امر امام و میان عدم اجزا
ملازمت نیست و زاعم آن مطالب بدلیل ست و مراد بحدیث فانا اخذها و شطر
ماله مانع از اخراج ست مطلقا و مؤید بثبوت ولایت از برائے رب المال ست آیه
ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم
درین آیه اعظم متمسک واضح ستند ست زیرا آن گفت که اخفاء صدقه افضل ست

بدلیل سیاق زیرا کہ اختیار بعموم لفظست بخصوص سبب چنانکہ در اصول مقرر شدہ
آری تطبیق ادلہ وارد ہ در حق آنحضرت صلعم بر سن بعد او از ائمہ و سلاطین تا آنکہ حکم آنہا
ہمچو حکم وی صلعم باشد محتاج فضل نظرست و ناظر بجرد اجماع سکوتے کہ بعد از عصر
نبوت واقع شدہ قانع نمی تواند شد و قتال صحابہ با مانعین زکوۃ دینا برارتداد و تقسیم
حرم بمنع زکوۃ بود و دفع زکوۃ بسوی ائمہ جور و سلاطین عدوان جائز و مسقط واجب ست
دران شک و شبہہ نیست و خدای تعالی اعدل ازانست کہ بدہد رب المال و دوتا زکوۃ فراہم
سازد یکے بظالم و ہمدو دیگر در مصرف دیگر بذل نماید فصل ہدایای امرا غلول ست زیرا کہ
اہدای آن بسوی او بجرد امارت و لیست و اگر امارت نبیند اشت ہرگز کسے ہدیہ بسوی او
نمے فرستاد و این ہدیہ کہ با سیر آمد نہ ابرای تقرب الی اللہ یا قصد تبرک با میر مذکور ست
بلکہ بغرض طلب عدل یا دفع جور او ست حالانکہ عدل و ترک جور بر وی بدون این ہدیہ واجب
ست پس ہدیہ مذکور باین حیثیت رشوت محرمہ باشد و اتکال بقبول آنحضرت از ہدایای
مردم غیر وارد ست زیرا کہ عدل شریفش مقطوع ست چنانکہ جور از وے صانہ اللہ
تعالی مامون و ہدیہ بسوی حضرت ہاکامتش نہ از برای جلب عدل و دفع ستم بود بلکہ بمحض
تبرک بلا شک و شبہہ و بالجملہ شیطان بذریعہ قبول این ہدایا تو صل بائمہ جور کردہ و منفعتے
کہ درین توسل ست بر عاقلی مخفی نیست و دلہا بروبتی محسن مجبول ست و معارف نزد
اہل نمے ذم باشد تا بعطایا چہ رسد ؎

بی نیازے ہمتے دارد کریمان واقف اند ماہم از دست ردخود چیزہا بخشیدہ ایم

و قائل احوال این ہدیہ آنست کہ امیر با خذ آن ہشاش بشاش گردد و منزلت مہدی نزد
او مرتفع شود و در مجرد این حال ایثار صدر و تکدر خاطر خصم مہدیست و گر فتیم کہ در مجلس حکم
نزد حضور مہدی و خصم او تحرز ازین منے کند بارے در حضور تنہا مہدی خود این تحرز مقدور
او نیست و این را اثری در رد حضور حجت خصم ست کما لا یخفی

باب در بیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که مسلمان باشد و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظ از اقط و در روایتی زبد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع خطا صحیح ست از حدیث نصف صاع و لیکن دران تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و می دانم که وهم از کیست و همچنین ابو داود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او ادرا برای حنطه مخصص ست باحادیث نیم صاع گندم و لیکن این تخصیص اجماع صحابه نیست که عجب شاید و زمان ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمهٔ مساکین ست هر که پیش از نماز بیاورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز ادا کرد پس صدقه از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزای آن بعد از نماز عید و تعجیل دران جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و واجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بروی اخراج آن لازم ست لحدیث اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف دران روز ست پس تحقیق وجوب بر واجد غنا زیادت بمقدار فطره واجب ست و مصرف کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدای عز و جل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه پوشیده می دهد تا آنکه شمال او دانا نفقهٔ یمین او نیست و هر کس در قیامت زیر سایهٔ صدقه

باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی را جامه پوشاند وی از جمله سبز بهشت
جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب
نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد و دست بالا بهتر از دست پائین ست بالا آنکه می دهد
پائین آنکه می ستاند و بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت
تونگری و سد و مستعف را خدا تعفیف می سازد و مستغنی را غنی می گرداند و افضل صدقه
جهد مقل ست یکے آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری دیگر
نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگر هست فرمود بر خادم خویش خرج
کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنے تو داناتری بصرف آن و زنی که از طعام
خانه بدون تباهے بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر اکتسابش بود و هم خازن را
اجر باشد و بهمچنین دیگرے الکی را اجر نکند و این حدیث متفق علیه ست زن ابن مسعود زیور
خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندانت احق اند بدان آنحضرت صلعم فرمود
ابن مسعود راست گفته شوی و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتے آمده ترا دو
اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاریست و ظاهر حدیث در صدقه واجبه ست
و هو اعلم اگرچه ایراد ش مرتفع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت و همیشه
مردم چیره مرد و چه زن سؤال می کنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره
از گوشت نباشد و سؤال اموال از براے تکثر سؤال انگرست گوئم طالب دنیا بسیار خواهد
و رسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروے خود نگاهداشتن بهتر
از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند و سؤال خراشی ست که سائل بآن روی
خود مجروح می سازد مگر آنکه از پادشاه خواهد یا در امر ناگزیر

مستحقش ہمانست کہ در آیۂ واعلموا انما غنمتم من شیء الخ ذکرش فرمودہ و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سہم رسول بعد از وی از برای امام مسلمین ست بحدیث ان اللہ اذا اطعم نبیا طعمۃ فہی للذی یقوم بعدہ اخرجہ ابو داود من حدیث ابی الطفیل و منکر سہم ذوی القربی در خمس مفرط ست و جاعل آن در فوی القربی بطریق فرض ورد کہ غیر را در ان نصیبے و قطیری نباشد مفرط ست و اسیب الانصاف و ظاہر نظم قرآنے اخراج خمس و در ہر صنف از اصناف مذکورہ در قرآن ست نہ در صنف واحد و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل ست و ظاہر ادلہ مقتضی وجوب خمس در عین ست پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل حال بران نتواند شد گذشت کہ واجب در رکاز خمس ست و اما ایجاب آن در جمیع معادن و مجاوزت ازان بسوی صید بر و بحر و مسک و حطب و حشیش چنانکہ بسیاری از مصنفین کردہ اند پس ناصواب ست بنا بر عدم وجود دلیل دال بران و اصل در اموال عباد کہ داخل در املاک ایشان باشد بوجہی از وجوہ عقتضیۂ ملک حرمت و عدم جواز اخذ چیزی از انست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز و ندارد صحرای اکل باطل باشد و تیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس ست بنا بر آنکہ در حدیث رکاز آمدہ قیل و ما الرکاز یا رسول اللہ قال الذہب و الفضۃ التی خلقت فی الارض یوم خلقت اخرجہ البیہقی و ہر چند در سندش سعید مقبری ست ولکن قابل صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس در عسل وقتے صحیح آید کہ آیۂ واعلموا انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم کہ پیشے نکنید رمضان را بروزۂ یک دو روز مگر آنکہ مردی روزہ می داشت در ان روز پس وے روزہ گیرد متفق علیہ من حدیث ابی ہریرۃ و نہی مفید تحریم ست و عمار بن یاسر گفتہ ہر کہ روز شک روزہ گیرد وے عصیان ابو القاسم کردہ

واین را در بخاری تعلیقا و اہل سنن آنرا موصول ساختہ اند و ابن خزیمہ و ابن حبان
بتصحیحش پرداختہ پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچہ خلاف درین مسئلہ از عصر
صحابہ تا ایندم بودہ آمدہ است و مرکزی از مراکز مردم در غلو اثبات و نفی گردیدہ و احتجاج
بہ بیانات دالہ بر مشروعیت و استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیرا کہ این ادلہ مخصوص سنت
باحادیث امر بصوم و افطار برویت ہلالی یا اکمال عدت و نہی از تقدم رمضان بیک دو
صوم و نہی از صوم نصف اخیر شعبان و تجارے عوام مسلمین بلکہ بعض خواص درین اعصار
بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات کہ از شریعت حقہ بر کران اند قاضی بعجب و بکا بر
دین و انتظار قیامت ست و کیف کہ ابن عمر از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ می فرمود چون
ہلال رمضان ببینید روزہ گیرید و چون ماہ شوال بنگرید افطار نمایید و اگر ماہ بنا بر ابر
پوشیدہ شود اندازہ اش کنید و سے روزہ بانجام رسانید متفق علیہ و در مسلم تصریح ست
بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری اکمال عدت ثلثین و در لفظے اکمال عدت شعبان ست یکبار
مردم جستجوی ہلال رمضان می کردند ابن عمر دیدہ بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود ہمچنین یکے بار دیگر نشینی آمد و گفت کہ ہلال دیدہ ام پرسید شہادت لا الہ الا اللہ
می دہے گفت آری می دہم بلال را فرمود تا در مردم بروزہ فرماند اکنند پس در صوم شہادت
عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذا شہد ذو عدل انہما رأیا الہلال
الخ نیست زیرا کہ دلالتش بر عدم عمل بشہادت واحد بطریق مفہوم ست و حدیث صوم
بشہادت واحد وامر مردم بدان منطوق ست پس مفہوم شرط در اینجا بنا بر وجود ارجح
ازان غیر معمول بہ است و مؤید او ست ادلہ دالہ بر قبول خبر آحاد علی العموم اگرچہ دلیلش
خاص کند و محل نزاع مندرج ست زیر عموم بعد تخصیص ہر دو خبر مذکور بران و در روست
معتبر در صوم رویت ہلالی ست نہ نہارے خواہ پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم
خلاف آنچہ ناشی از معرفت مقاصد شرعیہ بمراحل دور ست و احتجاج بر رویت رکب در یوم ظلل

در رنگ بطلان احتجاج بروجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَى اللَّيْلِ
واین ہر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جہت کہ اخبار از رؤیت در وقت
معتبر کردند و ہمین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی ازان جہت کہ مراد بدان اتمام
صیام ست تا زمان معین افطار و بالجملہ اعتماد بر رؤیت ہلال در نہار دور از انصاف ست
فصل نیت از برای صوم از شب واجب ست زیرا کہ در احادیث تصریح ست بانکہ
ہر کہ تبییت نیت صوم قبل از فجر و اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد
و مراد بہ نیت مجرد قصد و ارادہ بسوی کدام شئے ست بدون اعتبار امرے دیگر و شک
نیست کہ ہر کہ ہنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد ہمچنین ہر کہ امساک
کرد از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وے لامحالہ قاصد صوم ست اگرچہ صوم عندے
دیگر از اکل و شرب منع نکردہ باشد پس مجرد ارادہ سحور قائم مقام تبییت نیت ست نزد
کسیکہ اعتبار تبییت می کند و مجرد امساک از مفطرات و کف نفس ازان ہمہ روز نیز
قائم مقام نیت ست نزد کسیکہ اعتبار تبییت نمی کند و ہر کہ گوید واجب در نیت برین مقدار
است دلیل بر ہان بیار چہ مفہوم نیت لغۃ و شرعاً غیر ازین نیست کہ ذکر رفت و ہمچنین حال
سائر عبادات ست کہ مجرد قصد دران کافیست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در
نیت وضو مجرد دخول در مکان معتاد از برائے وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضائے
مخصوصہ بر صفت مشروحہ و در نماز مجرد در آمدن در جائے نماز و تاہب از برائے آن و
شروع دران بر صفت مشروحہ بسندست و قصد و ارادہ لازم این افعال اند بنا بر عدم
تطوع بمثل آن از عقلا از برائے مجرد لعب و عبث و این در صوم فرض باشد و اما صوم
شما طعامی ہست اگر می خورد نفس خود ست و آنحضرت صلعم بر اہل خود می در آمد و می پرسید کہ نزد
کہ این حدیث را دلالت بر عدم وجوب تبییت [illegible] زیرا کہ این سؤال بعد از تبییت

واقع شده برین تقدیر تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبعیت ناتمام ست تفصیل
خیریت مردم در تعجیل فطر است و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا است و در
سحور برکت باشد و تاخیر دران سنت و افطار بر تر پا بر آب نزد نیافتن خرما موجب ست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هر که در صوم قول و عمل زور ترک
نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب گفتار و کردار
در حق روزه دار موکد تر ست و نه حرمتش بر غیر صائم اوضح تر از هر واضح ست و تقبیل و ملامست
بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم ثابت شده و لیکن وے علیه السلام املک
بود از برای ارب خود و لهذا شیخ را دران رخصت و جوان را ازان نهی فرموده و قبله
را در حکم مضمضه داشته و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری
آمده و در روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری و غیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت دارنص ست
در محل نزاع و مغنی ست از تاویل و تهویل و حجامت خود ش در صوم موئید است و احتجام
آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست و ترمذی گفته لا یصح
فیه شئ و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام کند و این اطعام و سقے
از جانب خدا ست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم و همچنین در ذرعے قے قضا
نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش اعلال کرده و لیکن دارقطنی
سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس حق وجوب قضا در تعمدی باشد نه
در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل دران بکتر و بسیاری آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت
اجماع کرده ست بر انکه تعمدی مفسد صیام ست فصل صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد
باین رخصت خوب کرد و هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث
حمزه بن عمرو اسلمی تفویض صوم و فطر بر رای مسافر ست و عمل آن بر تطوع تا صواب چه نزد

ابی داود و حاکم تصریح ست بصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک العصاة امر
بافطار آن یوم بالخصوص بود پس بر مخالفت آن امر بعصاة نامیده شدند نه بمجرد صوم در
سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی زیادت علیکم
برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح بر خصوصت مشعر بعزیمت صوم ست
وهی المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر موقوف ست
دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس مستطیش و متاکل را صوم واجب
نبود ابن عباس گفته در آیه و علی الذین یطیقونه الخ شیخ کبیر را رخصت افطار ست
بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی درین باب در کتابی
از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت کرد و چه آیه و علی الذین
یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه و این مروی ست از جماعه از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم
از برای مطیق غیر معذور باشد با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر
ابن عباس که ذکر یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه در بارهٔ مطیقین ست نه در بارهٔ
غیر مستطیع صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست در
ماعدای این هر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک صوم غیر
مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی بر ین سخن نیست همچنان در
غیر این هر دو حجت نیز هم دلیلی بران یافته نشد پس حق عدم وجوب اطعام ست و باین
رفته است جماعتی از سلف و حجت بآثار صحابه قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود
باین آثار متعبد ساخته و براءات اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح ازان نقل نمی تواند کرد
فصل کفاره صوم یک رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در
قصهٔ مجامع در رمضان از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هم که صبح کرد و مرا

جنب ست از جماع غسل برآرد و روزه گیرد و قضا کند و هر که بمیرد و بروی صیام باشد
از طرف اولی اورا روزه نهند و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر حدیث
عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من زعم خلاف
هذا اقلیاته بحجة تدفعه و قضای صوم بر حائض لازم ست نه قضای نماز و زوال
عقل رافع قلم التکلیف ست پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب ادا ست و چون
خود ادا بروی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لابد ست بر موجب قضا تصحیح وجوب
ادا بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز ست تفریق در قضای صوم رمضان بحدیث
ان شاء فرقه و ان شاء تابعه رواه الدارقطنی و صححه ابن الجوزی و بقول
او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق ست بر مجمع و بر متفرق هر دو بنا بحصول
عدت بهر یکے از ینها و برادت اصلیه قاضی ست بعدم تعبد باشق مصداق ست آیه و انتفت
و حدیث فلیتتابع ره و لا یقطعه ضعیف ست نزد جماعه حفاظ۔

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا مکفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام منطوع به ست و در صوم رجب چیزے وارد نشده مگر آنکه داخل ست
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهیه ست
و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که دران ولادت یا بعثت
یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان شش روز از
شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر ست که در اول شوال یا اوسط یا آخر آن
روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست و لیکن نزاع در شرطیت اتصال باشد
و صائم یک روز در راه خدا هفتاد سال راه از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق
جهاد باشد و آنحضرت صلعم چندان روزه می گرفت که می گفتند لا افطار نکند و چندان افطار میکرد

گمان نیفتد که روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و
بیشتر روزه دارد در شعبان می بود و مهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم
از وی سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث
مغنی ست از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا ست ابو ذر گفته امر فرمود
ما را آنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن او جائز نیست
یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و نهی مقتضی تحریم ست و
ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست روزه آنها حرام باشد مگر
کسیکه واجد هدی نیست خواه تمتع باشد یا قارن یا محصر بنا بر اطلاق حدیث و
تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست مگر آنکه در روز صوم یکی افتد
و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس ازان یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث
مستنکر نهی از صوم نزد انصاف شعبان آمده و حدیث نهی از صوم در روز شنبه
مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که
ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یک شنبه اکثر روزه می گرفت و می فرمود این هر دو روز
یوم عید مشرکانست می خواهم که مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و ظاهر حدیث ابی قتاده استحباب صوم یوم عرفه ست مطلقا و
ظاهر حدیث عقبه بن عامر عدم مشروعیت صوم یوم عرفه است مطلقا و ظاهر حدیث ابی هریره
نهی از صوم یوم عرفه در عرفات است و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و جمع میان حدیث ابی هریره و حدیث ابی قتاده آنست که این
نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع
میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل ست و فرمود روزه نداشت کسیکه

روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست و لفظ مسلم لا صام و لا افطر است و ظاهر
حدیث من فطر صائما آنست که حصول اجر بمجرد صدق فطر ست هر چند جرعهٔ از آب
یا پارهٔ از تمر باشد و از برای اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیرا که
مسمای افطار بفطر و فتن چیزے از گلوئے شکم واقع شده و من زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف در عشرهٔ
اواخر رمضان می فرمود تا آنکه بمرد و سر مبارک از مسجد می برآورد تا شانه اش کنند و
در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست که معتکف عیادت بیمار نکند
و حاضر بر جنازه نشود و مباشر زن نگردد و جز بحاجت لابد به بیرون نیاید و نیست
اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لا باس بهم اند و آخر
حدیث موقوف ست زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته
و ابن عباس گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شئے از برائے شئے دیگر جز بدلیل ثابت نمی شود زیرا که
حکم شرعے یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم راست نمی آید
نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته و اگر معتبری بود
ناگزیر بیانش از برائے امت می فرمود و اعتکاف آنحضرت صلعم با صوم اتفاقی ست و اگر
معتبر باشد اعتکافش در مسجد او صلی الله علیه و آله وسلم هم معتبر بود و در غیر آن از احدے
اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول شوال اعتکاف
کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجملهٔ عشر اول ست و یوم صوم نیست پس
حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب را امر بایفاے نذر اعتکاف
یک شب که در جاهلیت کرده بود بمسجد حرام فرمود و این متفق علیه ست و در مسلم بجائی ۰

روز است ور روایت صحیحین ارجح از روایت احد ہما ست نزد عدم امکان جمع وحدیث
اعتکاف وصوم ضعیف ست و اعتکاف یک ساعت وفوق آن بلکہ بقدر فواق ناقہ
جائز ست واقل آن لحظۂ مختلفہ باشد واین حدیث اگرچہ صالح احتجاج نیست لیکن
اصل عدم تقدیر بوقت معین ست ودلیل بر مدعی اوست ویوم کامل شرط صوم ست
نہ شرط اعتکاف واین بر تقدیریست کہ شرطیت صوم تسلیم نمودہ آید۔

باب در بیان قیام رمضان

ہر کہ در رمضان قیام کند یعنے نماز گزارد یا تلاوت کند در شبہاے آن از روی ایمان
واحتساب گناہان متقدم او بخشیدہ شود واین متفق علیہ ست از حدیث ابی ہریرہ و
ظاہر لفظ رمضان مفید تمامۂ ماہ ست نہ بعض آن ولفظ گناہ شامل صغیرہ وکبیرہ ہر دو ست
پس مفید مغفرت کبائر بلا توبہ باشد وہو الحق وظاہر آنست کہ حاصل مے شود این قیام
بنماز وتر کہ یازدہ رکعت ست وآنا تراویح بطوریکہ الآن معتاد ست در عہد آنحضرت صلعم
واقع نشدہ بلکہ ایجاد حضرت عمر ست رضی اللہ عنہ کہ ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کردہ
ودر قدر صلوۃ ابی اختلاف ست از یازدہ تا بست وبست ویک وبست وسہ وباجملہ عدد ے
معین ودر مرفوع نیامدہ وتکثیر نفل وتطوع سود مند ست پس منع از بست وزیادہ چیزے
نیست چنانکہ جہودیان واعتقاد عدم اجزا در کتر ازان آنا رتے از علم ندارد وچون عشر
اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست وشب زندہ می داشت وبایقاظ
اہل خود می پرداخت بیت

رہین دیدۂ شب زندہ دار خویشتنم کہ تلخ کرد برائے تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بہتر از ہزار شب ست ودران فرشتگان وروح فرود می آیند وتا دم
صبح سلامتے ست چند صحابہ این شب را در خواب در ہفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم

فرمود و خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن در ین شبها می باید کرد و این
در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب بست و هفتم
رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف اوست و در تعیین آن چنانکه
حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بچهل قول که در فتح الباری بایراد ش پرداخته
علامه شوکانی در نیل الاوطار اشارت بهفت و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی
بذکر ادله اش بابیان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار
عشر اواخر ماه مبارک صیام استی و عائشه از آنحضرت صلعم پرسیده گفت اگر دانم که شب قدر کدام
شب ست دران چه گویم فرمود این دعا بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا
شعر کریما ببخشائے بر حال ما + که هستم اسیر کمند هوا
این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب ۵ در بیان شد رحال

بالا ان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد منهی عنه ست
ولفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده و مراد نفی و نهی محل نهی ست
و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری رضی الله عنه و مسلم
از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران و در زمن سلف و خلف الی الآن رو داده
و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان مواضع
ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج نپذیرد و قبر و عباد تگاه ولی از اولیاء و طریق
در ین نهی یکسان ست و گرفتیم که مستثنی منه در ین حدیث اخص ست نه عام تا هم
دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار ست و دلیل موجود نیست
و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با دلایل اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف در مسجد باشد

و این مساجد ترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است و مؤید او ست حدیث ابی الدرداء مرفوعا
که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد من برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر
پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفاره گناهان ست که در میان هر دو بوده باشد و حج مبرور را جزاء
جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بے قتال ست از برای زنان و عمره واجب نیست
مگر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف است و راجح وقف او ست بر جابر بن عبد الله و هم
از جابر مرفوعا آمده که حج و عمره دو فریضه اند مگر سندش با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست
پس بحجت نیرزد و واجب عمل ست بر برائت اصلیه تا آنکه ناقلے ازان بیاید و آنچه مفید
وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس
حق در اینجا قول ذاهب بسوی عدم وجوب ست و همه عمره های آنحضرت صلعم در اشهر حج بود
و تمام سال وقت او ست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه شش ست و این قول اکثر ست
یا سنه هشت یا نه یا ده یا پنج و در مسلم وغیره آمده که آنحضرت تا چند سال درنگ کرد و
حج نفرمود و در سال دهم بمردم اعلام کرد و این دلیل تراخی ست چه اگر علی الفور واجب بود
هم در آن سال که فرض شد امر بحج می نمود و اگر فقیم که عذرے داشته باشد بارے تاخیر
بیان از وقت حاجت نارواست و آزاد له فورست حدیث من وجد زادا و راحلة
و لم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جمله طرقش ضعیف ست
و احسن اقوال در باره او امر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغه امر باشد دلالت نمی کند مگر
بر مجرد طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفوریا تراخی یا یک بار یا تکرار و لکن

یک بار از ضروریات ایجاب ست دقائل بآنکه امر از برائے فوریا تراخی ست یا اقتضای
مرۃ واحدہ یا اکثر می کند غیر مصیب ست ووجوب حج بر واجد زاد و راحلہ است و بر فاقد یکے
از ین ہر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحلہ مرفوعاً بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف
ہر دو آمدہ و مجموعش منتہض ست اذ برائے احتجاج زیرا کہ وجود عمل در جمیع طرق مانع تقویت
بعض بعض و شد عضد آن نیست و ہمذا از برائے قصر سبیل بر زاد و راحلہ وجہی نیست
بلکہ سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برائے زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف
و اسلام و حریت تعلق بفاعل دارد و زاد و راحلہ و امن و محرم شروط متعلقہ بفعل ست پس
بعض شروط فعل را از برائے وجوب گردانیدن و بعض را از برائے ادا مقرر کردن غیر موافق
بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنہا نشود مرد با زن مگر آنکہ محرم او باشد و سفر نکند
زن مگر آنکہ ہمراہ محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفتہ است و نام من در فلان غزوہ
نوشتہ شدہ فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم ست از حدیث ابن عباس و ہم در حدیث
ابن عباس ست مرفوعاً کہ حج یک بار ست و زیادہ بر یک بار نفل

فصل در وجوہ احرام و صفت آن

صحابہ در حجۃ الوداع بر چند وجہ بودند بعض تنہا احرام عمرہ بستند و بعض احرام حج و عمرہ باہم
کردند و بعض تنہا احرام حج نمودند و این افراد ست و ثانی قران و اول تمتع پس متمتع در
مکہ رسیدہ از احرام برآمد و حلال شد و قارن و مفرد حلال نشد تا آنکہ روز نحر آمد و این
متفق علیہ ست از حدیث عائشہ رضی اللہ عنہا فصل آنحضرت صلعم حج قران کرد و فرمود
اگر از پیشتر معلوم می شد سوق ہدی نمی کردم و متمتع می گردیدم پس تمتع را افضل گردانید
فرمود این متعہ تا ابد ست و این بحث طویل الذیول منشعب الحج و النقول ست ہر کرا ارادہ
عثور بر صواب باشد وی رجوع بہدی حافظ ابن القیم و شرح منتقی کند و دریابد کہ چہار دہ
صحابی راوی فسخ حج بعمرہ اند و حق ہمین ست کہ تمتع افضل انواع ست و اما اینکہ متعین ست

وغیر آن ناجائز چنانکه ابن القیم بتفصیل پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح نیست **فصل** صبی را حج است و مادر و پدر را دران اجر باشد اگر ممیز نیست و لے از طرف او اعمال حج بجا آرد و باین رفته اند جمهور و لیکن باین حج مجزی از فریضهٔ اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمهٔ او بعد از بلوغ باقیست و این را مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودک که حج کرد سپس به بلوغ رسید بر ویست حج گزاردن بار دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد بر ویست حج دیگر رواه ابن ابی شیبة و در جالة الثقات و در حجة الوداع زنی را اذن حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند و این زن خثعمیه بود و زن جهنیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و بمرد ارزانی نمود و فرمود ارأیت لو کان علی امك دین اکنت قاضیة اقضوا الله فالله احق بالوفاء و این هر دو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه و در انها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب نه بر حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل بر ایجاب وصیت بحج و نه اجزای آن از هر میت و معهذا اگر یکے وصیت کرد امتثالش از ثلث مال که دران بعمر آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط عدم ضرار واجب باشد ماند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه پس محل تردد ست و بیکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتے لفظ اخ یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لایتم الاستدلال و نیز مردن شبرمه ازان ثابت نشده و معهذا راجح نزد ما وقوف اوست و نزد دارقطنی مرسل ست در اصح و ابن جبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست و تفسیرش حمل بموضوعات ست و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش در خور نظر ست

باب در بیان مواقیت

میقات اہل مدینہ ذوالحلیفہ ست بریک فرسخ از انجا و میقات اہل شام جحفہ ست
کہ آن را امیعہ ہم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفتہ اند و میقات اہل نجد
قرن منازل ست و میقات اہل یمن و اہل ہند یلملم و این مواقیت از برای کسے ست
کہ از اہل این مواضع نیست و بارادۂ حج و عمرہ در انجا رسیدہ و ہر کہ آنجاست از انجا و ہر کہ
دون اینہا ست از ہر جا کہ خواہد احرام بندد تا آنکہ اہل مکہ ہم از مکہ بر بندند و میقات اہل
عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و آنچہ در بخاریست آنست کہ توقیت
این میقات عمرؓ بن خطاب کردہ و ابن عباس از برای اہل مشرق توقیت عتیق بطریق مرفوع
روایت نمودہ و این حدیث نزد احمد و ابی داود و ترمذیست **فصل** میقات عمرہ حل ست
زیرا کہ عائشہ را برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکہ و ہر کہ گفتہ جز از تنعیم روا نیست وی در مکہ ست تمسکی بدست او نیست اگر گیل عائشہ
از جزای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد ہم از مکہ احرام عمرہ می توان بست و در بجل
بر آید تخصیص تنعیم بیدلیل ست و ہمچنین ایجاب احرام بر داخل حرم بدون ارادۂ حج و عمرہ
بے برہان جلے ست و مردم در عصر نبوت بنا بر حوائج بمکہ مکرمہ می در آمدند و منقول نشد
کہ احدی احرام بستہ آمدہ باشد بلکہ دخول حجاج بن علاط و ابی قتادہ در میقات بی احرام
ثابت شدہ و براءت اصلیہ مستصحب ست و نقل از ان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر
مجاورش در غیر مکیین معتمد بر تمسکی نیست رای و اجتہاد ست و آثار صحابہ بحجت بہ نہ باشد —

باب در بیان احرام و آنچہ متعلق باو ست

اہلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذوالحلیفہ بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت کہ امر کنم اصحاب
خود را برفع اصوات باہلال و خودش از برای اہلال متجرد شدہ غسل بر آورد و فرمود محرم
قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد مگر آنکہ بیکے نعلین نیابد پس پایان
تر از ہر دو پاشنہ بریدہ خفین بپوشد و فرمود جائز سودۂ زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب

بر روی نیفگند و دستانه نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف
در حدیث متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید ناروا است مگر
صید مرد حلال که از برای اینکس نکرده است و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باد گردانید و فرمود انا حرم
و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و کژدم و موش و سگ گزنده
و آنچه در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه ابن عباس و در حلق راس از قمل تناثر به
وجب یک شاة یا سه روزه یا اطعام شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد
این نیز متفق علیه ست از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم
موت قمل ست و ایجاب فدیه بسترون موی ست در انداختن سپش و در حکم قمل ست
قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دمامیل و شوک و سن و دم و سائر انچه ایذا دهد و لازم
درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی ففدیة من صیام او صدقة
او نسك ولیکن این لزوم بعد از ثبوت منع از ین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده
نه در انچه منع ازان ثابت نگشته که اصل در انجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و میتوان گفت
که این امور مقاس بر حلق نیند بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة الایة و این ظاهر ست ولیکن سخن در
بودن قلع سن و قطع بشه از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم آید و جز بضرورت روا نبود
و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد که چنان بیمار ست که همراه آن فعل
چیزے از محظورات که دلیل بدان وارد گشته چو لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز ست
و در روز فتح مکه خطبه خواند و فرمود که او تعالی اصحاب فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکے پیش از من
حلال نشده مرا نیز ے حلال گردید و احدے را بعد از من حلال نخواهد شد صید او را نزنجانند

وخارش نبرند و لقطهٔ او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنا ایشان فرمود
و نکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را حرم ساختم چنانکه
ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه همچو دعای ابراهیم از برای
اهل مکه و این مدینه حرام ست از پایین عیر تا ثور و این حرمت در بارهٔ صید و شجر و لقطه
مختص ست بسبب قاتل صید و قاطع شجر دران و تحقیق مرام درین مقام نزد ما آنست که بر
کشندهٔ نخجیر و برندهٔ درخت در حرم مدینه از جزا و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط آثم
و هر که قاتل و قاطع مذکور را بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب
نیست مگر مجرد اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد وارد نشده
و در روایت وجوب بقره در قطع دوحهٔ کبیره بصحت نرسیده و آنچه از بعض سلف مرویست
دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی از ادیهٔ طائف باشد ابوداؤد از حدیث
زبیر بن عوام آورده که آنحضرت صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی
و این نص ست در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی بر آمدیم چون از مدینه بذی الحلیفه
رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر را زایید آنحضرت فرمود
غسل بر آر و جای خون را بجامه بسته احرام ببند و خود در مسجد نماز گزارده بر قصوی سوار شد
چون برابر بیداء آمد اهلال بتوحید کرد و گفت اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک تا آنکه بخانهٔ کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و سه بار در
طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف بگزارد و باز بر گشت

برگشته استلامش فرمود از در مسجد حرم برآمده نزد صفا این آیه فرو خواند اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ
مِنْ شَعَآئِرِ اللّٰهِ و گفت آغاز کنم در سعی بانچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا برآمد
تا آنکه خانه کعبه را دید و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا الٰه الا الله وحده
لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر لا الٰه الا الله انجز وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار دعا کرد و فرود آمد و
بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی و چون به بلندی برآمد آهسته رفت
بر مروه و انچه بر صفا کرده بودیم بر مروه بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت
صلعم با احرام ماند و چون روز ترویه که هشتم ذیحجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم
در منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگزارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا آنکه آفتاب
برآمد و بسوی عرفه راند و نزد شعر باستادیدی که قبه اش در نمره زده اند و این جا خارج
از حد عرفات ست دران فرود آمد و بعد از زوال فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در
بطن وادی عرفه رسیده مردم را خطبه خواند و درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد
پس نخستین نماز ظهر گزارد و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن
نخواند سپس سوار شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و موضع جبل مشاة
را روبرو کرد و روی بقبله شد و تا انجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی دور گردید تا آنکه
نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز راند و زمام ناقه را می کشید
تا آنکه سرش بموک رحل می رسید و مردم را اشارت بدست راست می فرمود ای مردم آهسته
روید و بر هر کوه که می آمدند کمی ارخای عنان می کرد تا ناقه بالای آن برآید تا آنکه بمزدلفه
آمده مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند
و بخواب رفت چون بامداد شد بر خاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان و اقامت
بود پس سوار شد و بر مشعر حرام آمد و روی بقبله شده دعا کرد و تکبیر و تهلیل برآورد و تا آنجا استاد

که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب برآید روانه شد و بطن محسر رسیده ناقه
را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر جمرهٔ کلان سے برآید برفت و این غیر آن راه ست که
ازان بعرفات رفته بود و آن را ضبب نام ست چون بر جمرهٔ که نزدیک درخت ست آمد هفت
سنگریزه بینداخت و با هر حصاتے تکبیر برآورد و هر سنگریزه از ینها چون خذف بود که با انگشت
می افگنند و آن را بدانه باقلا یا پشک بز نشان داده اند و این رمی از بطن وادی کرد و بنحر
برگشت و اینجا نحر کرد و هم مر تضے را گفت که نحر کند بعده سوار شده بسوی خانهٔ کعبه براند و ظهر
در مکه گزارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت
گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه از خدا سوال رضوان و جنت می کرد و بر حمت او از نار پناه
می جست و سندش ضعیف ست نزد شافعی و در مدتے بموضعے معین نحر فرمود و دیگران را
گفت که من اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من دریجا استادم و تمام عرفه موقف ست
و من درین مقام وقوف نمودم و مزدلفه همه موقف ست و این را سلم از جابر آورده و عائشه
گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی طوی و معلی ست در آمد و چون برآمد
از جانب پائین آن که ثنیهٔ سفلے باشد برآمد و ذی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر می کرد
و صبح غسل می برآورد و باز داخل مکه می شد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود
و سجده نمودن بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعًا و نزد بیهقے موقوفًا آمده
و در سه شوط اول حکم ببل و در چهار باقے حکم بمشے میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود و
جز این دو رکن دیگرے را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه حجر را بوسه داد
و گفت می دانم که تو سنگے نه زیان میرسانے و نه سود میدهی و اگر نمی دیدم که رسول خدا صلعم
ترا می بوسد هرگز ترا نمی بوسیدم و این در بخاری و مسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن
ربیعه و حدیث رمل بر عمر درین باب که نزد ازرقی ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید
و ثابت شده است از آنحضرت صلعم طواف بیت با استلام رکن یمانی و تقبیل آن چون بسر کج

رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع
بهر و اخضر کرده و در صحاب یکے بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر از کار نمی کرد اگر یکے مهل ست
پس دیگرے بکبر و ابن عباس را همراه سامان یا ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت
و بجواز عدم مبیت بمجمع در همچنین صورت ست پس بس همچنین ام المومنین سوده را که گران اندام و
فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیها
آمده و از رمی جمره قبل از طلوع شمس نهی فرموده و لیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه
شب نحر قبل فجر رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و اسناد آن
بر شرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و استاد تا آنکه روانه شویم و
پیش ازین بعرفه هم استاده بود و در شب یا در روز پس حج او تمام ست و چپک او دور دادن
حدیث را ترمذی و ابن خزیمه تصحیح کرده اند و حادث مشرکین چنان بود که تا مهر نه برآید از مزدلفه
نروند و اشراق شبیر می گفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع آفتاب
فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را می کرد و درین هنگام خانه کعبه را جانب یسار و منی
را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد و این رمی روز نحر بهنگام چاشت بود بعد ازان
در سه روز دیگر بعد از زوال رمی می کرد جمره اولی را که نزدیک بمسجد خیف ست هفت
حصی می زد و با هر حصی تکبیر می گفت و بیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
برداشته دعا می کرد بعده بر می جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ و در زمین سهل آمده
مستقبل قبله قیام می فرمود و تا دیر هر دو دست برداشته دعا می کرد سپس جمره ذات العقبه
را از بطن وادی سنگریزه می انداخت و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از
حدیث ابن عمر مرفوعا و دو بار اللهما ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم
و المقصرین هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لاحج ارشاد کرد و باجمله
آن روز از تقدیم و تاخیر هیچ شی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل آن کار

ہدایت نمود و این متفق علیہ ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکہ در بخاری از مسور بن
مخرمہ آمدہ کہ خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابہ را بدان امر فرمود و گفت چون رسے جمرۂ عقبہ
کردید و موی سر تراشیدید خوشبو و ہر چیز جز زنان شما را حلال گردید و در سند این حدیث
ضعف ست و فرمودنیست بر زنان حلق بلکہ ایشان تقصیر می کنند و سندش حسن ست و
عباس را اذن بمبیت مکہ در لیالی منا بنا بر سقایہ داد و بر عاء ابل در عدم مبیوتت منے
رخصت ارزانی داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعدہ فردای آن از برای دو روز پس
روز چہارم کہ یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفتہ اند و خطبہ خواندن
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیہ آمدہ و ہمچنین در روز ثانی نحر کہ یوم الرؤس ش خوانند
خطبہ کرد و گفت الیس ھذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشہ را ارشاد کرد کہ طواف
بخانہ و سعی نمیان صفا و مروہ حج و عمرہ ہر دو را کافی ست و ابن عباس گفتہ در طواف
افاضہ رمل نکردہ و ظہر و عصر و مغرب و عشا گزاردہ اند کے در محصب بخواب رفت پس سوار
شدہ بخانہ آمد و طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشہ نزول نبوی را در ابطح
بطریق نسک انکار کردہ و گفتہ کہ نزول درین منزل بنا بر سہولت خروج بود نہ از مناسک
حج و مردم را امر کرد بآنکہ آخر عہد ایشان بخانہ کعبہ باشد مگر بر حائض تخفیف کردہ و فرمودہ نماز
در مسجد من بہتر از ہزار نماز در مسجد دیگر ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بہتر از نماز درین
مسجد من ست بصد ہزار نماز۔ رواہ احمد عن ابن الزبیر و صححہ ابن حبان۔

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیہ آنحضرت صلعم محصور شدند پس حلق راس کرد و زنان را امر باحلال شدن و ہدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمرہ بجا آورد و ضباعہ بنت زبیر را کہ بیمار بود و حج بر آمدہ امر کرد
بآنکہ احرام بندد و شرط کند کہ محل من جائیست کہ انجا مرا حبس کنے و این حدیث عائشہ متفق علیہ
بخاری و مسلم ست و فرمود ہر کہ پای او بشکند یا لنگ گردد وی حلال شود و از احرام برآید و سال

آیند و حج بگذارد و فکر نمه که راوی این حدیث ست می گوید که ابن عباس و ابوهریره تصدیق
این حدیث کرده اند و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم
که در صحیح مسلم وغیره ست امر ست باقتدای افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب ست
پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج ازین وجوب مگر چیزیکه
دلیلش خاص کرده ست اما آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک یا اختلال حج باختلال بعض
مناسک می شود دلیلی بران نیست و آنچه عدمش مؤثر در عدم باشد آن شرط ست نه واجب
و در ادله مناسک حج آنچه مفید تاثیر عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست
که استدلال ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب محکم ست و همچنین بعض
افعال را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز محکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال صادره
در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نفرموده که نسک فلان فعل ست و فلان
فعل نسک نیست ولکن لابد ست که این افعال مقصود بالذات باشند همچو احرام و وقوف
بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه آنچه غیر مقصود بالذات ست همچو مبیت بمنی در لیالی رمی
یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو نماز در مزدلفه و نحو آن از آنچه تفصیلش گذشت و من
امعن النظر فی کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعدودة مناسک
مستقلة و فروضا و شروطا و سننا و مندوبات وجد اکثرها مما قلدفیه الاخر
الاول جزافا من غیر توفیة الاجتهاد حقه کما لا یخفی علی ذی لب **فصل**
مراد بالهلال رفع صوت باشد و ظاهر ادله آنست که واجب نیست مگر نیت احرام بحج و ورای
آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت این نیت بالتلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه
ذکری مستقل و سنتی مفرده است و همچنین تقلید بهدی و نیست کلام در ثبوت مشروعیت
این هر دو امر بلکه سخن در آنست که این هر دو شرط نیست احرام حج نیند و من ادعی ذلک
فعلیه البرهان **فصل** ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز

حائض ونفساء وغسل این ہر دو بنابر قدر بودہ وغسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت
ست دہ ومحتمل ست کہ از برای احرام باشد یا ادہاب وعثاء سفر یا تبرد یا نحو آن پس
باوجود احتمال در فعل وعدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد وہمچنین دلیلے
بر استحباب ازالہ تفث قبل از احرام نیست وقیاس بر تطیب فاسد ست ولا سیما نزد ورود
ارشاد بسوی ترک شعر وبشر بعد رویت ہلال ذیحجہ برائے مرید اضحیہ وحاج اولی تر ست
بنسبت او بنابر آنکہ در شغل شاغل ست ودر صفت حاج آمدہ ہو الشعث التفل وابن عمر
چون بعد از رمضان عزم حج می کرد تاج ہمسیج شئی از راس وریش نمے گرفت حاصل آنکہ
تساہل در اثبات احکام شرعیہ بلا دلیل بلکہ اثبات خلاف دلیل واب اہل انصاف
نیست **فصل** استعمال محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بودہ
وحدیث یعلی بن امیہ در غسل ثیاب ونزع جبہ در جعرانہ بود در سنہ ہشتم بلا خلاف وحدیث
عائشہ در حجۃ الوداع در سنۂ دہم بود ونیز در قصۂ یعلے خلوق آمدہ نہ مطلق طیب وخلوق
مخالط زعفران باشد واز زعفران مطلقا نمے آمدہ واتانزینت ہمچو کحل ودہن کہ دران
طیب نباشد پس وجہے از برای منع ازان نیست بلکہ در حدیث حسن نزد ترمذی تزین
آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شدہ وکریہ قل من حرم زینۃ اللہ التی اخرج لعبادہ عام ست
نیست فرق دران میان محرم وغیر او وکیف کہ خطابات تخلیل وتحریم شامل مکلف در وقت
احرام ست چنانکہ شامل او ست در غیر وقت احرام پس بر زعم تحریم تزین بوقت احرام
بر مکلف دلیل آوردن واجب ست وحدیث الحاج الاشعث الاغبر بآنکہ دران
مقال ست وال بر ایجاب فدیہ بر مزیل شعث وغبرت نیست نہ بمطابقت ونہ تضمن ونہ
التزام **فصل** نیت اغتسال از برای دخول در حرم ودخول قبل از طواف ثابت نشدہ
آرے طہارت از حیض شرط ست وحدیث الطواف بالبیت صلوۃ ضعیف ست ودخول
آنحضرت صلعم مجرد فعل ست منتہض بر وجوب نیست ونہ وضو داخل در عموم مناسک ست

کہ بیان خذوا عنی مناسککم باشد فصل تمام روز عرفہ وقت وقوف ست و وقوف
آنحضرت صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیرا کہ در جزوی از روز بودہ و فرمودہ
و باقی عرفات قبل ذلک لیلا او نہارا و ہمین ست مذہب احمد و قول او ارجح ست
از قول جمہور و مجزیست وقوف در ہر موضع از عرفہ پس از ست کہ بطن عرنہ باشد یا غیر آن
و اگرچہ احادیث وارد ہ در نبودن بطن عرنہ جای وقوف ہمہ ضعیف ست لکن قاصر از
صلاحیت احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا کہ از طریق شش صحابی آمدہ فصل احق
چنان می نماید کہ ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل سنک بود زیرا کہ با وجود بودن مشغول
آنحضرت صلعم مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم نص قرآنی بصیغہ امر مہم
دران وارد گشتہ واذکروا اللہ عند المشعر الحرام و قول بندب آن از اوای تقلید
آخر باول ست و بقول قائل بحجیت اجماع کہ مستند گاہے معروف ست و گاہے غیر معروف
منتر نباید بود چہ ادلہ کتاب و سنت ہموارہ محفوظ و مدون و معروف ست و ہر کہ جنس ذکر
را غیر واجب گفتہ بخشش از مرکز انصاف نباید لغزید چہ در اذکار سے کہ در حج وجز آن آمدہ
بعض واجب و بعض غیر واجب ست بنصوص ادلہ فاقم قناۃ فہمک تستریح فصل
قطع تلبیہ نزد رسیدن جمرۂ عقبہ بصحت رسیدہ و در کتابی از کتب حدیث مرفوعی مخالف
آن ثابت نشدہ و روایت علی در موطا کہ تحطع تلبیہ روز عرفہ بعد از زیغ شمس می کرد معارض
این حدیث صحیح نمے تواند شد فصل در بارۂ فضیلت نماز در حوف کعبہ حدیثی بالخصوص
نیامدہ مگر در فضل صلوۃ در مسجد حرام پس استلزام ثبوت آن از برائے کعبہ بفحوای خطاب بطریق
اولی باشد و در حدیث صحیح دخول خوبے در کعبہ و نماز گزاردن در آن آمدہ فصل
مبیت منے مقصود بالذات نیست بلکہ مشروع بغرض رمی ست زیرا کہ فعل ست و زمان
و مکان از ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیہ و بعض شافعیہ ست کہ مبیت منے
فی نفسہ واجب نیست و کیف کہ اگر واجب می بود ہر گز اذن بترک آن از برائے فاعل مندوبے

از مسند و بات ہجو سقایہ یا مباحی از مباحات ہجو رعی نمی داد و لفظ رخص در حدیث این باب
نہ از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف زیارت در یوم النحر از ان حضرت در صحیحین ثابت
شدہ و این دلیل ست بران کہ وقت این طواف ہمین ست و لم یتعبدنا اللہ بغیرہ
فصل تمتع از حاضرین مسجد حرام صحیح ست چنانکہ از آفاقی صحیح ست و بنائے عدم عشق
بر یکے از دو احتمال در آیۂ کریمہ باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اہل حرم اند کہ مشاہدہ مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجامی شوند نہ آنکہ مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیہ است نزد استلام حجر زیرا کہ آنحضرت صلعم ہمچنین کردہ
و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** اولاً وجوب یک طواف و
یک سعی بر قارن بقول و فعل ہر دو ثابت شدہ اما قول پس حدیث ابن عمر ست
قال قال رسول اللہ صلعم من قرن بین حجہ و عمرتہ اجزأہ لہما طواف
واحد اخرجہ احمد و ابن ماجۃ و لفظ ترمذی انیست من احرم بالحج و العمرۃ
اجزأہ طواف واحد و سعی واحد منہما حتی یحل منہما جمیعا و گفتہ کہ این
حدیث حسن ست و آنکہ طحاوی اعلالش بوقف کردہ جماعۂ حفاظ ردش کردہ اند و اما
فعل پس نزد شیخین و غیرہما ست از عائشہ ان الذین جمعوا بین الحج و العمرۃ
طافوا طوافا واحدا و درین باب حدیثہا ست و احادیث دال بر وجوب طواف و دو
سعی از برائے قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکہ ابن حزم گفتہ کہ از آنحضرت
صلعم و صحابہ چیزے درین باب صحیح نشدہ و لیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
علے کہ سندش لا باس بہ ست و لہذا بیہقی و غیرہ بسوے جمع رفتہ اند و گفتہ کہ طواف قدوم
و طواف افاضہ کردو گفتہ آرے در سعی چیزے ثابت نشدہ و حافظ در فتح الباری
از جعفر صادق عن ابیہ روایت حفظ یک طواف از علی مرتضے برائے قارن کردہ و
این خلاف قول اہل عراق ست حاصل آنکہ اگر نزاع بحج مذکور رود رشود فہا و رنہ مصیر

بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث غیر شاک ست در انکه ادلهٔ طواف
واحد وسعی واحد ارجح ست فصل دلیل تحریم مسئله عام ست وصوری که شرع بجوازش
آمده مثل اشعار بدنه واوساط ابل بنا بر شناخت وقطع سارق ونحو آن خاص پس بنای
عام بر خاص واجب باشد واشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موے
بر تن می خیزد وخطاب در اینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم می کند که
ابتدا عش در ام الکتاب ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس من من علم
الشرع فی ورد ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثله وتقید به مع تمکنه من النظر والکشف فصل حکم بجبر بعض
مناسک بدم وعدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل ودلیلے که افاده این معنے
کند موجود نیست ورواییت من ترک نسکا فعلیه دم اگر بصحت رسد هر نسک را ظاهر
جبر بدم باشد وبر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب گردد ولکن بروجهے که منتهض از برائے
استدلال باشد ثابت نشده وفایتش آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده
ورفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه دران دو مجهول اند ونیست حجت در قول وی رضی الله عنه
بر احدی از عباد رحمه الله ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من
ترک شیئا من نسکه پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوے
نظر فرماید اگر دلیلی مفید این معنے یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
ودر وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب وموالات در بعض اعمال حج بنگرد اگر دلیلے یافت
فبها ونعمت والا توقف بر قول ما کند وآن قول این ست که در بسیاری از مسائل حج یکے
تقلید دیگرے کرده وآخر امت مقید بآرائے اول ملت گشته باآنکه بنایش بر شفا جرف
هار ست والله المستعان وآنچه گفتن آن در اینجا جائے می زیبد آنست که جنب یا حائض
طائف عاصے ست وتوبه کفارت ست وایجاب کدام شئے بروے جز بدلیل صحیح صریح

نمی تواند شد و دلیل موجود نیست **فصل** اقرب و الله اعلم آنست که طواف موافق صلوة
است هر که در شمارش شک کند که شش شوط کرد یه یا هفت و سے طرح شک کرده
تحری صواب نماید اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته
فصل اجماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در موطات
حجت نباشد چه در اصول تقرر شده که قول صحابی حجت نیست و اگر هست در اجماع
ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث ان رجلا جامع امراته
وهما محرمان فسأل النبی صلعم فقال اقضیا نسککما واهد یا هدیا لم ثبت
و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه که
اگر جماع دارند غایتش منع از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست ورنه جدال هم مفسد باشد
ولا قائل بذلک و در بارهٔ ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل
مذکور مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست پس
ایجاب اشد مصداق هدے چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بخرید بدنه بمرد یکه در منے
پیش از افاضه وقاع کرد آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح نیست خاصه آنکه برارت
اصلیه مستصحب ست و جز ناقل صحیح که حجت بدان قائم شود ازان نقل نمے تواند کرد و دینجا
این چنین ناقل موجود نیست پس واطی قبل یا بعد وقوف پیش از سے یا قبل طواف زیارت
حاصے مستحق عقوبت نیست و با توبه در خور مغفرت و تحش غیر باطل و هیچ شے لازم او
نیست و آنکه جزین زعم دارد و دلیل پسندیده بیارد چه میان هیچ یک و میان حق عداوتے
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه تقتضے تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکے از حوادث هفت کس
باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل دال بر فرق میان هر دو
آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده که بدنه ازده و بقره از هفت کس باشد
ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض اولے تر از الحاق بعض آن بابواب ضحایا ست

فصل در آیه کریمه فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز است
یکی اعتبار مماثلت دوم حکم عدلین وظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم لازم
نباشد چه مراد به یحکم به یحکم بالمماثل ست وحق عدالت همین ست که حکم بغیر مماثل واقع
نشود مگر بنا بر غلط یا طرو شبهه بآنکه معتبر در مماثلت این وصف ست نه آن وصف وهو واقع خلاف
اوست وظاهر آنست که حکم حکم در سلف لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل صید
ثابت ست فصل بر محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست وعذر عارض
موجب سقوط حج نیست وتعیین عام قابل مفید آنست که تادیه آنچیزی که مانعی ازان منع کرده
فوری ست تراخی ازان جائز نیست وعمره حدیبیه قضا نبود بلکه شرط بود بر قریش در اعتمار
مسلمین در سال آینده وتسمیه اش بعمره قضیه بنا بر وقوع مقاضاة بود میان آنحضرت
صلعم ومیان قریش فصل نفوذ وصیت بیست از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال دون
بتصرف ست ودر خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال ست یا از
ثلث چیزی نیامده وبحدیث فدین الله احق ان یقضی ودفع اجرت از برای حاج مراد
نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد چنانکه قضای دین پدر از پسر صحیح ست
وتوان گفت که لفظ دین ست پس بدان اعتبار رود وزیرا که این عموم نیست مگر باعتبار
فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال از برای حاج که این معنی دلیلی وارد نشده واز نجا
شناخته باشی که وصیت بیست بداون اجرت حاج از طرف او خارج از ثلثی ست که
بدان ماذون به ست وحج از غیر قریب ثابت نشده فصل احادیث وارده در باب
زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی وافراخ او مذکور ست همه اش مابین
ضعیف ومنکر وموضوع ست هیچ ازان بر تبه صحت ومتن نرسیده چنانکه از صارم
منکی وجز آن ثابت می شود مگر دو سه حدیث که مدارش بالباس به ست ودلالتش بر فضل
زیارت ست وبس وطریق زیارت نبویه بر شیخ الاسلام ابن تیمیه در منسک خود برد جسم

صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ماذکر ده عدم مرا بر خلاف آن وا ب کسے ست که ایمان
بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب غیر ما وجب و اثبات ما لم یثبت شیوهٔ تقلید مشوم و هنجار
رای پرستان از حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنے حقیقے این لفظ وطی ست و تسمیهٔ عقد بدان بنا بر ملابست ست زیرا که عقد راهے
بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب ست در اقتراف اثم و کثرت در وو این
لفظ در قرآن بمعنے عقد منافے آن نیست زیرا که مجاز در قرآن بسیار ست و کثرت نه از
خواص حقیقت ست و نه مخرج لفظ از مجازیت و آنکه بمحشرے گفته که در قرآن جز بمعنے عقد
نیامده ممنوع ست چه در حتّٰی تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهٗ هرگز عقد مراد نمے تواند شد چنانکه سنت
بران دال ست و جا هیرامت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای
مملوکات وارد شده جواز برای وطی نمی تواند بود چه آنجا عقد نیست

باب در بیان حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت بارت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن
از برای فرج ست و هر که بسطیع چو بر وی صوم ست و این وجا ست از برائے او
و آنحضرت صلعم گفته من نماز می گذارم و روزه می گیرم و افطار می کنم و زنان را بزنی می گیرم
و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست و به بارت امر کرده و از تبتل نهے شدید
فرموده و گفته تزوج کنید بزنان ولود و ودود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر
مقتضے وجوب ست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و این حزم گفته فرض ست و جمهور گویند
امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعے مستحب و بالجمله نکاح افضل است از
تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای او اولے

ازترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال درحق او ندب ست بنابر
ادلهٔ وارده درین باب وهرکه محتاج نکاح نیست ونه نفل آن اولے ست ازبرائے
او بچو حصور وعنین پس درحق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال ازطاعات بچو
طلب علم وجز آن ازانچه بدان حاجت می باشد یا زن بترک جماع متضرر می گردد
بدون اقدام برمعصیت واگر ازشغل ازطاعات بی نیازست وزن بترک جماع
غیر متضرر ودرنکاح نفعے راجع بسوی بارث حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح
باشد اگرچه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما دیگر ادلهٔ دیگر وقواعد کلیهٔ اخر مقتضی
آنست واگر درین صورت اخیر مباح نه گویند بلکه مکروه گویند بنابر ورود ادله درغربت
وعزلت ودرآخر زمان چندان دور از صواب نیست ونکاح بازن ازبرای چهار
خصلت باشد یکے ازجهت مال که دولتمندست مال خود بر شوهر صرف کند دوم ازجهت
حسب که دختر عالم نامور با امیر نامدار ست سوم ازبرای حسن وجمال که دران فراغ خاطر
وشکر نعمت خدا ست چهارم ازبرای دین وصلاح وعفت وعصمت او ولیکن تقدیم درین
همه زن دیندار راست گو باسه صنف دیگر جائز یا مستحب باشد ولهذا آمده فاظفر بذات
الدین تربت یداك ودرفای انسان نزد تزوج این دعاست بارك الله لك و
بارك علیك وجمع بینكما بخیر واین درحدیث ابی هریره ست مرفوعاً وترمذی
وابن حبان تصحیح کرده اند واین مسعود گفته آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموخته
اَنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ نَحْمَدُهٗ وَنَسْتَعِیْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا
مَنْ یَّهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ باسه آیت یکے یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقٰتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم فَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِیْ
تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَیْكُمْ رَقِیْبًا سوم یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا

اتقوا اللہ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن
یطع اللہ ورسولہ فقد فاز فوزا عظیما و این را احمد و دارمی و ابو داود و نسائی
و ابن ماجہ وغیرہم روایت کردہ اند و ترمذی تحسینش و حاکم تصحیحش نمودہ و در روایات دیگر
بعض الفاظ کم و بیش ہم آمدہ چنانکہ در آخر کتاب موعظۂ حسنہ بما یخطب بہ فی شہور السنۃ
مذکور ست و نظر کردن زن محظوظ بہ اگر فتنہ انگیز نیست بلکہ یکے را کہ زن خواستہ بود پسیدہ و را
دید گفت نہ فرمود برو و ببین و این در مسلم ست و از خطبہ بر خطبۂ برادر مسلمان تا آنکہ خاطب
اول ترک کند یا اذن دہد نہے فرمودہ و جمع میان دو خواہر حرام ست حرتین باشند
یا امتین یا یک حرہ و دیگر امہ زیرا کہ آیۃ وان تجمعوا بین الاختین اعم ست از انکہ
ہر دو حرہ باشند یا امہ و قولہ او ما ملکت ایمانکم اعم ست از انکہ ہر دو خواہر یکدیگر
باشند یا غیر آن پس میان ہر دو آیہ عموم و خصوص من وجہ ست و در سنت آنچہ تبیین
رائج کند نیامدہ ولیکن نہے از جمع میان مرأۃ و عمہ و خالہ او تقویت منع جمع میان اختین ازو
اما می کند چہ لفظ مرأۃ شامل حرہ و امہ ہر دو ست و شک نیست کہ قرابت میان دو خواہر
زائد بر قرابت میان زن و عمہ و خالہ اوست و ہر کہ دعوے کند کہ مراد بقولہ تعالیٰ الا ما
حرائر اند نہ اماء این سخن از وے جز بدلیل پذیرا نشود و این قول کہ سوق آیات از بدو امر
تحریم حرائر ست باطل ست چہ در قول وے سبحانہ حرمت علیکم امہاتکم تا قول او
وان تجمعوا بین الاختین اماء و اماء مستوی بودہ اند چہ در تحریم ام مملوکہ و ہمچنین
اخت و بنت مملوکہ و آنچہ بعد ازینہا ذکر یافتہ خلافی نیست فصل اولہ دال اند بر تقلیل
مہر بدون تقدید بمقدار بلکہ ہر چہ قیمت دارد مہر بودنش صحیح ست چہ گذشت کہ التمسوا
من حدید و حدیث نکاح زن بر نعلین و حدیث علت زن بر صداق طعام مل و یدین
و حدیث تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواۃ از زر دال بر عدم تقدید بمجد و رجانب
قلت ست و این احادیث در امہات ست بلکہ زنے را در زنی یکے بر چند سورۂ قرآن کریم

داود فرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القرآن و در لفظی ازسلم فقد زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ بخاری اے املکناکها بما معک من القرآن است و لفظ ابو داود این ست ما تحفظ قال سورة البقرة و التی تلیها قال اقم فعلمها عشرین آیة و درین الفاظ دلالت ست بر انکه ایجاب و قبول را عبارتے معین نیست و آمادر جانب کثرت پس آنرا نیز حدے معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قطار آمده و مهور هر یکے از زوجات مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پانصد درهم باشد و هر که زعم کند که مهر چندین قدر و آن قدر نے باشد بروی دلیل ست و شک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست و صداق صفیه عتق او بود پس مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دادنید و این دلیل استحباب ست و وجوب و نه شرطیت و صداق و جبا یا دهد قبل از عصمت نکاح برای زن ست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد ازان معطی ست و احق چیزے که بران اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر او ست در نکاحے که دران فرض صداق نکرد و پیش از دخول بآن زن بمرد آن زن را مثل صداق زنان قوم خود باشد بلا وکس و شطط و حلال می شود زن بداون سویق یا تمر در مهر و این بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش مقال ست عجب نے ارزد بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر جون که نزد در آمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد آنحضرت صلعم لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش داده از اسامه سه جامه در متعه اش داده و در سندش راوی متروک ست لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نفی ست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و سنت و جز بدلیل ازان منتقل نے تواند شد و تفصیل امر باعلان نکاح ثابت ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرمود هر زن که بے ولی نکاح کرد نکاحش باطل شد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج و اگر در اولیا

استشجار رود هر سلطان ولی کسے باشد کہ او را ولی نیست و این حدیث را ابن عوانہ
و ابن حبان و حاکم صحیح گفتہ اند و دران دلالت ست بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر
گویا تشاجر بلحق ایشان ست بعد م پس ہر کہ غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکافہ بران
اگرچہ در جای قریب باشد و میکہ خارج از بلد زن و مرید نکاح بود و پس آن ولی در حکم
معدوم ست و سلطان ولی او ست مگر آنکہ با نوی و شوے را منے با انتظارش گردند کہ
درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این ہر دو ست اگرچہ مدت دراز گردد و با
عدم رضا وجہی از برای ایجاب انتظار نیست و لا سیما با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن
اذا اتتہا و از انجملہ ایم ست چون کفوش ہم رسد و معول علیہ در اعتبار ولایت
نکاح قرابت قریبہ زن ست کہ تزوج زن با غیر کفو خفت لان ایشان گویند
و مزوج او غیر ایشان باشد و این مختص بعصبات نیست بلکہ ذوی السہام ایضا
می شود ہمچو برادر از جانب مادر و ذوی الارحام ہمچو پسر دختر و گاہ حضانت
این ہر دو اشد تر از حضانت بنی اعمام و نحوہم با شارہ شد کہ بعد قرابت
اولی ست و درین امر از بعض دیگر پس آباء و ابناء اولی تر اند از غیر خود با باء الی
یک پدر و مادر اند پس برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد بنین و اولاد بنات
پس اولاد برادران و اولاد خواہران بعدہ اعمام و اخوال ثم ھکذا ان بعد
ھکذا و بر ذی رحم اختصاص بعضی از دون بعض آورده ست و اگر بر ستش جز
اقوال بین تقدم نیست ابراہیم تمویل نباشد حدیث لا نکاح الا بولی و شاھدی
عدل اگر تنا بعضہ و بصحت رسد و اما بر ذکر اشہاد شرط ایجاب و قبول نکاح ست
بنا بر آنکہ نفی ذات ست لازم او ست و قرینہ نفی بسوی کمال مختار آنچہ ست چہ تقدیر
ال ابعد المجازین ست و لکن و حدیث متصل ست پس متعرض از برای استدلال نشد
قصہ و در شارحے ثابت نشدہ و لکن ہر چیزے از ارکولات لا ماس بہ ست اگر

منجلہ طعام مندوب ست سخن در حکم مشروعیت انتہاب ست باورود احادیث صحیحہ در نہی
از نہبی وظاہر آنست کہ این انتہاب نوعی از نہبی ست ودلیلی دال بر تخصیص وارد نشدہ
نہ از وجہ صحیح وحسن ونہ ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار ونکاح بکر بدون
استیذان واذن بکر سکوت اوست ودر روایتے چنین ست کہ ثیب احق ست بنفس خود
از ولی خویش وبکر را استیمار کنند واذن او خاموشی اوست ودر لفظی این ست کہ نیست
ولی را با ثیب امری واختیارے واز یتیمہ امر خواہند وبیک زن نکاح زن دیگر بولایت
خود نکند ونہ نکاح خودش نماید چہ ولایت ووکالتش مقبول نیست واین را ابن ماجہ و
دارقطنی روایت کردہ اند در رجال سندش ثقات اند واز نکاح شغار نہی آمدہ وآنچنان
باشد کہ یکی دختر خود را بنکاح دیگرے بشرط نکاح خود با دخترش بدہد ومیان این ہر دو مہر
نباشد واین نہ خاص بدختران ست بلکہ خواہران ودختران برادر را نیز ہمین حکم ست
کہ نکاح شان بی مہر بر طریق مبادلہ حرام وباطل ست ومعنا مفسد عقد نیست بلکہ واجب
بر ہر یکے از زوجین تو فیر مہر از برای زوجہ ست بنا بر استحلال فرج گویا بمنزلہ فساد تسمیہ
بودہ وفساد تسمیہ مستلزم فساد عقد نکاح نیست ومہر شرط عقد نباشد ونہی از شغار
مقتضی قبح وتحریم ست نہ مقتضی فساد عقد وزنی بکر را کہ پدرش نکاح او کردہ بود دوے
کارہ بود آنحضرت صلعم تخییر کرد ہر زن کہ دو ولی نکاحش کردہ اند از برای اول ست
وعبد متزوج بغیر اذن اہل خود عاہر باشد وجمع میان زن وعمہ وخالہ او حرام ست
ومحرم را از نکاح وانکاح وخطبہ ومخطوبہ شدن نہی آمدہ ابن عباس گوید نکاح میمونہ
در حالت احرام کرد وبمیمونہ گفتہ نکاح در حالت احلال بود واول در حدیث متفق علیہ ست
وثانی در مسلم وہمین ست راجح کہ اہل البیت ادری بما فی البیت واحق شروط بوفا
شرطی ست کہ بدان فرج را حلال ساختہ اند مادامیکہ محرم حلال یا محل حرام نباشد
فصل در عام اوطاس تا سہ روز رخصت متعہ داد پس ازان نہی کرد رواہ مسلم ودر

حدیث متفق علیہ از علی آمدہ کہ نہی کرد از متعہ در عام خیبر و ہم وے رضی اللہ عنہ گفتہ نہی فرمود
از متعہ زنان و از لحوم حمر اہلیہ و این در صحیحین و غیر ہما ست و در حدیث ربیع بن سبرہ آمدہ
کہ فرمود شما را اذن دادم در استمتاع از زنان و ملکون او تعالے تا روز قیامت حرام
ساختہ پس ہر کہ نزد وی چیزے از جنس این زنان باشد او را بگذارد و از آنچہ باو داده
ہیچ نگیرد و این نزد مسلم و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ و احمد و ابن حبان ست و در آن
دلالت ست بر نسخ نکاح متعہ تا ابد و ہو الذی لا محیص عنہ و این سنہ
در حجۃ الوداع بود و وقوع این نہی مؤبد در آخر موطن از مواطن مفر آنحضرت ست صلعم
و بعد پنج ماہ از ان وفات یافت پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن در این مسئلہ
در اثبات ست حاصل آنکہ ناسخ تحلیل مجمع علیہ تحریم مجمع علیہ مقید بقید تابید ست و ناسخ و منسوخ
ہر دو قطعی اند و این بر تقدیر یست کہ ناسخ قطعی و نیز قطعی باشد چنانکہ جمہور اہل اصول گویند
و ما را در این قول با جمہور موافقت نیست **فصل** محلل و محلل لہ ملعون اند بلسان رسول خدا
صلعم و احادیث این معنے بطریق جماعۂ از صحابہ باسانید سے آمدہ کہ بعضش صحیح و بعضش
حسن یست و نے باشد لعن مگر بر امر نا جائز در شریعت مطہرہ بلکہ بر گناہے کہ از اشد ذنوب
باشد پس تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز بودے فاعل و راضے را بدان لعنت نمی شد
و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست کہ در کریمہ حتی تنکح زوجا
غیرہ ذکر یافتہ و آمدہ کہ نکاح نے کند زانی بجلود مگر بہ ہمچو خود و این حدیث ابی ہریرہ کہ نزد
احمد و ابو داؤد و رجالش ہمہ ثقہ موافق قول او تعالے ست و حرم ذلک علی
المؤمنین پس نکاح بازانیہ جائز نباشد و ظاہر حدیث ان اصل آن لا تقدح بدلا محیص
آنست کہ کنایہ از زنا باشد و لیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش بلکہ نسائی گفتہ انہ
لیس بثابت و نیست وجہ از برائے منع نکاح ہا دختر کہ این کس با مادرش زنا کردہ زیرا کہ تحریم
محرم محرمات بشرع ست نہ بعقل و شرع بتحریم بنت شرے آمدہ و این دختر بنت شرعی نیست

نادا مل باشد زیرا قوله تعالی و بنا تکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخوف بسار اوست زیرا که این حوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آنست که غیر شرعی ست پس مضر نیست چه اگرچه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی ست که بدان لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را اجر بحر حاصل دیگر نیست مفصل عائشه رضی گوید که یکے زن خود را سه طلاق داد و آن زن بزنے دیگری رفت آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول ارادهٔ تزوج کرد و آنحضرت صلعم ازان پرسید فرمود لا حتی یذوق الآخر من عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی و باوجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست +

باب در بیان کفاءت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند و همچنین بعض موالی اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بی نام ست و ابو حاتم مستنکرش گفته و لیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنے بیاضه را امر بانکاح ابا هند و نکاح با دے فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر روایت اولی و راجح بود از ان و کفاءت در نسب غیر معتبر بود و هر که باعتبارش رفته بمجرد خیال بے استدلال آویخته و بودن بنات بنی هاشم کفاءً لبعضهم عنا ارفع در قدر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که یکتنے از خود باوجود رضای اولیا حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در راحت بوده اند و خلف اصدقے از مردم دران معلوم نشده و مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه و باجماع مسلمین استثنای بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریشی باشد یا غیر آن مسئله دولیه ست مسئله دلیلیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه و نبیه و اگر لابد باشد اعتبار النسب اصالة

پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل اصحاب حسب علماست و بس و
شروط اهل فروع در باب کفارت یکدیگر از برای تزوج و تزویج اشبه بخرافات ست
ربت باجتهادات وکم لها من احوات عندهم لیس علیها اثارة من علم و
حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در رد وایتی نزد مسلم آمده که زوج عبد بود و در
روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که
بنده بود و غیر و زوجی را که زن آزاد شود و خود بنده باشد و هر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلاق
الیها مشیت و سندش را بخاری اعلال کرده مگر ابن جبان و دار قطنی و بیهقی تصحیحش
و نزد ی تحسینش نموده اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت
و همگنان همراه او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را
اگرچه ابن جارود حاکم تصحیح کرده اند مکی بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده و ابن
عبد البر گفته کلها معلولة و اعله غیره من الحفاظ و العلماء اخری و چون مقام
مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست و حال دلیل بر ین منوال ست
پس چنانکه باید و شاید تفحص از برای استدلال بر مع زیادت بر اربع نشود و آیه کریمه
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع بر محاورهٔ عرب عرباء و لغت
لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه سه و چهار چهار نساء در یک بار ست و دران تعرض ضد آن برای
مقدار عدد زنان نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعهٔ اولی نزد دفعهٔ ثانیه ست و اگر نزد کسی
نقل مخالف این معنی از ائمهٔ لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی ست
برهان تفضل فرماید و تعلقه بدعوی اجماع نزد غیر منفرع باین جلبه اهون و ایسر خطب ست و چه
قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهر بدا بن جباغ و عمرانی و غیرهما از متقدمین بنا بر
بر خلاف این اجماع رفته اند و بم قرآن کریم و فعل رسول بم کنه زن بیا زیاده در بعض
اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست و دعوی خصوصیت [illegible]

اصلیہ ہمراہ دارد و نقل ازان جز بنا قلے کہ نزدش ہمہ معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث
متقدم غبلان با اعلالی کہ دران ست کجا منتہض از برائے نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و ہر کہ تصحیح این حدیث بر وجہی کہ بدان قیام حجت می تواند شد بکند یا
دلیلی دیگر در معنے این حدیث بیارد خدایش جزائے خیر دہد چہ میان ایشیچ یکے و میان
حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایفای حق اجتہاد لاسیما در مقامات تحریر و تقریر
چنانکہ در ہمہ ابحاث این کتاب وجز آن کردہ ایم و می کنیم واجب ست و نزد ہوک چیزی
در صدد رتوع در عمل باید کرد نہ در تقریر صواب فایاك ان تحامی التصریح بالحق الذی
تبلغ الیہ ملکتك لقیل وقال ولاسیما فی مثل مواطن تجبن عنہا کتب من
الرجال فانك لاتسأل یوم القیامۃ عن الذی تر تضیہ منك العباد بل عن
الذی یرتضیہ المعبود واذا جاء نہر اللہ بطل نہر معقل ع ومن ورد البحر
استقل السواقیا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع بعد
از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازہ نکرد و این حدیث نزد احمد و حاکم
بصحت رسیدہ و در حدیث دیگر آمدہ کہ نکاح جدید کرد و لیکن ترمذی اول را اجود از روئے
اسناد گفتہ و یکے کہ اسلام آوردہ نکاح کردہ بود شوی او گفت می دانی کہ من مسلمان
شدہ ام پس آنحضرت آن زن را از شوہر دیگرش کشیدہ بشوہر اول داد و این را ابن
حبان و حاکم تصحیح کردہ اند **فصل** چون در پہلوی عالیہ کہ زنے از بنی غفار بود فرود آمد خول
در وضع ثیاب ملاحظہ بیاض کرد فرمود جامۂ خود بپوش و بکسان خویش بیامیز و امر بکاہین
دادن کرد و در سندش مجہولی ہست و از عمر بن خطاب آمدہ کہ زن بر صداق یا بخونہ یا مجذومہ
را صداق ست عوض تدلیس و این صداق بر ذمۂ فریب دہندہ ست یعنی اگر می دانست
ورنہ بر جاہل تاوان نیست و از علے مرتضے ہم نحو آن بزیادت قرن آمدہ و قضاے
عمر رضے اللہ عنہ در عنین تاجیل یک سال ست ولیکن این ہمہ موقوفات ست بحجت نمی ارزد

گواسانیدش رجال ثقات باشند چه دراشال این مقامات استناد بمرفوعات باشد
نه بغیر آنها و آن موجود نیست و بضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست و
بدان احکام زوجیت از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سایر احکام
ثابت می شود همچنین از ضرورت دینیه خروج ازان بطلاق و موت ثابت پس از برای
زعم خروج از نکاح بسببے از اسباب دلیلی صحیح تقتضے انتقال از ثبوت بضرورت دینیه بیاید
و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب جمعتے نیز نیامده و مرفوعی بثبوت نرسیده و لفظ الحقی
بأهلك صیغهٔ طلاق ست و بر فرض احتمال حل بر تیقن واجب نباشد نه بر ماسوای آن و
همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقاء بر نکاح ست تا آنکه موجب انتقال
بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص بعض العیوب بذلك دون بعض
لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوے چنین کس نظر نے فرماید و اول
مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده مجموع منتفض
بر فرض این معنے که مراد از انی شئتم این شئتم باشد و آنکه ابن عمر نزول این آیه در حق مردے
از انصار که بدبر زن خود آمده بود نشان داده خبر است ابن عباس توهیم او در ین باب
نموده کما فی سنن ابی داؤد و آنحضرت وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش
زنان از استخوان پهلوست و اعوج شے در ضلع اعلاے اوست اگر بروی که راست کنے
بشکنے و اگر همچنان بگذارے همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن آن طلاق
اوست و نزد دوم مرینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام سه پاس بخانه در آی
یعنے بشب داخل مشو تا زن ولیده موی شانه زند و عیبه استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز
گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه نه در آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست

که بدان رسد و زن بوی رسد پستر را و را بر ملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر
شوهر پرسید فرمود چون نان خورش او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان
و بر روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و ابو داود
و نسائی و ابن ماجه است و نزد بخاری تعلیقا آمده و منذری از ان سکوت کرده و ابن
حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و یهود می گفتند که از در آمدن مرد بقبل زن از جانب در
فرزند احول می شود پس فانوا حرثکم انی شئتم فرود آمد اخرجه مسلم عن جابر و فرمود
اگر یکی از شما زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان
ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزندی مقدر بوده است هرگز شیطان زیان نرساند
باین حدیث متفق علیه است و بخاری از ابی هریره مرفوعا آورده که چون مرد زن را
بفراش خواند و وی ابا کرده و نیامد ملائکه تا صبح بروی لعنت کنند و لفظ مسلم اینست که آنکه در
آسمان است بروی خشمناک گردد تا آنکه مرد از ان زن خوشنود شود و بچنین در متفق علیه
لعنت بر دو صله و ستوصله و واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم
خالکوبیدن سوزن یا خار و بر پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمی کند و ان
جماع ست با زن در حالت رضاع و عزل را او خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر
گفته یهود گفته عزل را اد اصغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که
برگردانی و رجالش ثقات اند و جابر گفته ما عزل می کردیم و قرآن نازل می شد پس اگر
ناجائز می بود ازان ممنوع می شدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی
صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را بآن منافاتی نیست و احادیث
قاضیه بر منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بعد اجماع بینهما و از انس در صحیحین طواف
آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبدالرحمن بن عوف بآنحضرت گفت کہ من تزوج کردہ ام فرمود بارك الله لك
اولم ولو بشاة این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون یکے را از شما بسوے
ولیمہ خوانند باید کہ بیاید و این متفق علیہ ست از حدیث ابن عمر و در لفظی نزد مسلم چنین آمدہ
کہ اجابت کند خواہ عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر طعام طعام ولیمہ ست کہ آیندہ را
منع کنند و با آرندہ را بخوانند و غیر مجیب دعوت عاصے خدا و رسول ست آری اگر صائم
باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در روایتی آمدہ ان شاء طعم و ان شاء ترك
و این لفظ مسلم ست از جابر و ابن مسعود مرفوعاً آوردہ کہ طعام ولیمہ روز اول حق ست
در روز ثانی سنت در روز سوم سمعہ و ہر کہ سمعہ کند سمعہ کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد
ترمذی غریب ست با آنکہ رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجہ شاہد ست از حدیث
انس و ابن ماجہ از آنحضرت ولیمہ بعض زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمہ صفیہ بر تمر و اقط و سمن
قصر فرمود و حسابی از خبز و لحم برنگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب و اگر یکے از دیگری سبقت کند اجابت مرسابق راست و این بسند ضعیف
آمدہ و فرمود من لم یجب فقد عصی خورم رواہ البخاری و عمرو بن ابی سلمہ را گفت اے کودک
بسم الله کن و بدست راست و از پیش خود بخور متفق علیہ و در روایتہ فضحکہ شدید فرمود از جوانبش
بخورید نہ از وسط آن چہ برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و بسیج طعام را عیب
نکرد اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست تیپ نہے کرد
و گفت شیطان بشمال می خورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نہے فرمود و این ہمہ
در امہات ست فصل احادیث امر اجابت ولیمہ صحیح ست و آنچہ مقتضے صرف آن از وجوب
باشد نیامدہ آری قضیہ دوام شیوہ بنکرات با عدم قدرت بر تغییر ناجائز ست چنانکہ
حدیث نہے از جلوس بر مائدہ کہ بران خمر باشد دال ست بزن و سائر معاصے
مقاس باشد بران فصل بعض اہل علم بر کراہت کلام بحالت جماع استدلال بقیاس

برکراہت کلام بحال قضای حاجت کردہ اند و این قیاس اگر بجامع استنجاست
باطل ست چہ حالت جماع حالت مستلذہ ست نہ حالت مستنجیہ بلکہ در مکالمہ درین حالت
نوعی از احسان عشرت ست بلکہ لذتے نمایان دارد کما قال بعض الشعراء ؎

ویعجبنی منک حال الجماع لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئے دیگر ست آن چیست با آنکہ رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت را
مشروع ساختہ و وقت جماع اولی تر باو ست **فصل** ایجاب کار و بار زنانہ و خدمت و عمل
در بیت بر زن غیر ظاہر ست ولکن زنان صحابہ اعمال صالحہ معیشت بلکہ خارج ازان کہ
تبالغ در مشقت ست بجامی آوردند و سمع نشد کہ زنی ازان ممتنع شدہ باشد یا گفتہ کہ
این کار بر ذمۂ من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا عمل جمال بلکہ در صحیحین
وغیرہما آمدہ کہ سنگ آسیا در دست بتول و مشک در گردن زہرا اثر کردہ بود فلا
شرف کشر فھا رضی اللہ عنھا وارضاھا پس ہر زنے کہ گمان عدم وجوب چیزے
بر خود جزمی کند و ارادۂ رجوع باجرت خود نماید اجابتش برین امر روا نیست
اشکال دران ست کہ از ابتدا از مباشرت اعمال سر کشیدہ و گفتہ کہ عمل بر من غیر واجب ست
پس اجبارش بر عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود کہ آنحضرت صلعم بتول را امر مجدد
زوج وی فرمود و ہم باشد از برای تمسک بر اجبار متعفف و مجرد تقریر نبوے زنان خود و
زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز سنت نہ وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت می کرد و می گفت اللھم ھذا قسمی فیما املک فلا
تلمنی فیما تملک ولا املک و می فرمود ہر کرا دو زن ست و وی مائل بہ یکے ست روز
قیامت بیاید شق او مائل باشد و انس گفتہ سنت آنست کہ چون بکر بر شیب آرد نزدش
ہفت شب بماند باز قسم نماید و اگر شیب آرد نزدش سہ شب بگذراند و آنحضرت چون نزد

ام سلمہ سہ شب بسر کرد فرمود ترا ہوائی بر اہل تو نیست اگر خواہے نزوت ہفت شب بمانم
ولیکن با زیادیگر زنان خود نیز چنین بکنم و دیگر سودہ بنت زمعہ نوبت خود بعائشہ بخشید
آنحضرت نزد عائشہ دو شب می ماند عائشہ گوید و در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمی داد
بلکہ نزد ہر زن بی سیس می شد تا آنکہ شب ہنگام بخانہ صاحب یوم می رسید و این دور
بر نساء رضی اللہ عنہن بود و با نہا بعد از نماز عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غد اگفت و ارادہ
یوم عائشہ کرد ہمگنان دستوری دادند کہ ہر کجا کہ خواہے بمان پس در خانہ عائشہ ماند
و نزد سفر در زنان قرعہ انداخت و سہم ہر زن کہ بر آمد با ہمان زن بیرون آمد و اعتبار
قرعہ در شرع در غیر باب آمدہ بخلاف قائف کہ مستقل باثبات نسب و جز آن نیست
اگرچہ استبشار نبوی بدان ثابت شدہ و آذر دو کوب زنان در رنگ بندگان نمی فرمود
این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس رض در آنحضرت صلعم آمد و گفت بروے عتابی در دین و خلق نمی کنم
ولیکن کفر را در اسلام مکروہ می دارم فرمود بستان را بروی باز می گردانے گفت آرے
ثابت را فرمود اقبل الحدیقۃ و طلقہا اخرجہ البخاری عن ابن
عباس و در روایتے امر ببطلانہا آمدہ و در لفظی آمدہ کہ ثابت مرد دیم بدروی بود
زن او گفت اگر خوف خدائی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش بے افگندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابو داود و احمد آوردہ کہ این اول خلع بود در اسلام و بالجملہ
این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اہل علم منہم الشوکانی فی الوبل و الفتح الربانی و
فسخ ست نزد جمعی دیگر منہم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضا فی الدر رو البدر الساری و لعل
ذلک ہو الراجح و مؤید او ست آنکہ رسول خدا عدتش یک حیض گردانیدہ و این حدیث
حسن ست نزد ترمذی و عموم قولہ تعالے فلا جناح علیہما فیما افتدت بہ دال ست بر جواز

اختلاع بزیادہ از انچہ زن از مرد گرفتہ ولکن حدیث اما الزیادۃ فلا را دار قطنی تصحیح کردہ پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکہ حق نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن باحادیث و مذاہب صحابہ و من بعدہم دریں مسئلہ مختلف و مبسوط است در مطولات

باب در بیان طلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابو داؤد و ابن ماجہ مرفوعاً از ابن عمر روایت کردہ اند و حاکم صحیحش گفتہ و ابو حاتم ترجیح ارسالش نمودہ و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را کہ مراجعتش کند بعدہ تا طہر آید پس بگذارد تا حائض شود و پاک گردد پس اگر خواہد نگاہ دارد و اگر خواہد پیش از مس بگذارد و این ست آن عدت کہ او تعالی امر بتطلیق نساء بدان کردہ و این حدیث متفق علیہ ست و در لفظ او مسلم آمدہ مرہ فلیراجعہا ثم لیطلقہا طاہرا او حاملا و در لفظی از بخاری ست کہ حسب تطلیقۃ و در روایتے از مسلم چنین ست ان رسول اللہ صلعم امرنی ان اراجعہا ثم امسک حتی تحیض حیضۃ اخری و در لفظ دیگر این ست کہ گفت فردہا علی ولم یرہا شیئا و قال اذا طہرت فلطلق او لتمسک و بالجملہ این ادلہ دال اند بر آنکہ طلاق سنی آنست کہ زن حائض نباشد و ہمچنین نفساء نبود زیرا کہ طہر را دراں شرط کردہ و نفاس طہر نیست و دراں طہر کہ طلاق داد جماع نکردہ باشد و زیادہ بر یک طلاق نداد زیرا کہ آنحضرت صلعم بر سہ طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب اللہ و انا بین اظہرکم و نیز این طلاق در طہرے نداد باشد کہ در حیض متقدم بران او را طلاق داد ست و مسئلۂ وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک کہ جز ابطال دیگری در حافاتش جولان نمی کند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئلہ بر وجہی کہ منتج مطلوب باشد تنگے می کند ہر کہ را می وقوف بر سر مسئلہ باشد بر وی لازم ست کہ مؤلفات ابن حزم ہمچو محلی و مصنفات ابن القیم

همچو هدی و محرابات شوکانی همچو شرح منتقی در رساله استقلالش را درین باب ملاحظه
فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر یمانی نیز درین باب مصنفی هست و بالجمله اتفاق کائن است
بر انکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق بدعت گویند و از انحضرت صلعم ثابت شده
که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف در انکه این طلاق مخالف چیزی ست که او و غیر او
مشروع ساخته و رسول خدا در حدیث ابن عمر بیانش پرداخته و انچه خلاف شرع
خدا و رسول ست مردود باشد بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو
رد و این حدیث متفق علیه ست شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم
حکمها و ان هذا الامر الذی لیس من امره صلعم یقع من فاعله و یعتد به
لم یقبل منه ذلك الا بدلیل انتهی گوییم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی
بران تعویل کرده اند اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان
او یک تطلیقه و جوابش آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنابر آنکه از جنس
طلاق ماذون نیست بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی
بر امر حلال نمی تواند شده و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان حاسب نیست که نیست
بلکه در روایت صحیح نزد احمد و ابو داود و نسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح ست
بانکه رائی آن غیر رسول خدا ست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه حجت
در روایت اوست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها و یعتد بتطلیقه تصحیح
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در اسانیدش
مجاهیل و کذابین اند و لا تثبت الحجة بشئ منها **فصل** ابن عباس گفته طلاق
بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت
مردم شتابی کردند در کاریکه ایشان را دران حملت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان
و جاری کرد رواه مسلم و محمودین لبید گفته خبر دارشد آنحضرت از مردی که زن خود را

سه طلاق یکجا داد پس خشمناک برخاست و فرمود بازی کرده می شود بکتاب خدا و من
در میان شمایم تا آنکه مردی بایستاد و گفت اگر حکم شود آن کس را بکشم رواه النسائی
و رجاله موثقون و از ابن عباس گویند ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود
رجوع آن بزن خود او گفت من سه طلاق داده ام فرمودی دانم رجوع کن و این نزد
ابو داود است و لفظ احمد چنین آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد
آنحضرت فرمود این هر سه یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحاق است و در رجوع
مقال کرده اند و راجح عدم قدح در اوست و ابو داود و در و اتبش بوجه احسن ازین طریق
کرده و لفظ این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد و گفت والله جز یک طلاق
اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بدو باز گردانید و این خلاصه صحیح ست
درین مسئله طویله الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قدیمة الخلاف و احاطه جمیع
اقوال و ادله با تصحیح و تسقیم آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین باب رساله
فراهم ساخته و دران بعض بسط کرده و صاحب مدی تحقیق مقام بروجه شفای اوام نموده
و حجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم و جز آن باسنادی که رجال
همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت واحدة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ابی بکر و صدرا من امارة
عمر قال نعم و این را الفاظ و اسانید ست و هر که محاوله تخلص ازین حجت کرده وی
حجت نافقه نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق قبل از دخول چنانکه در بعض روایات ست
بیوجه باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول و بعد از ان نیست و چون حکم
در یکی ثابت شد در دیگری هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه ایضاحه و
قد امتحن بهذه المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة
من بعده و الحق بایدیهم و لکن لما کان مذهب الائمة الاربعة ابی حنیفة و

مالك والشافعي واحمد ان الطلاق يقع الطلاق كان المخالف لذلك عند عامة
اتباعهم وكتبهم من خاصتهم كالمخالف للاجماع ولكن ؎

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و آنرا دلیل مقدمه ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت
یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست با آنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و عبارات
طلاق ناگزیر ست از انکه معنے آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم نه نیست چه مجرد تکلم بلفظ
بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر سر میزند و یا لفاظے
هذیان می کند که ارادهٔ معانی آن نکرده و نه در حال نطق ببالش خطور نموده اثبات
احکام شرعیه و نفے آن جائز نیست لاسیما در همچو امر عظیم و خطب جسیم که فرقت میان
زوجین و حکم بتحریم بانوی بر شوے و تحلیلش از برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق
کرده اند بر انکه فهم شرط تکلیف ست یعنے فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنے او ست چه فهم نفس
حروف معتبر نیست و هیچ عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ
صریح طلاق از عاقل اگر زن و مرد یا هم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق
داده است و مرد گوید نداده ام بلکه متکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد وجود منازعت متکلم عمل بلفظ کند پس اگر فقهاء
بدلول کرده است مطلقه شد ورنه زن زن ایست باقے زیر نکاح و یست و هزیانش
بهیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آن را که فرقت ست نزد تکلم بدان قصد کرده باشد
ولکن ارادهٔ فرقت زن با آنکه مخاطب باوست و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس همچو سر
هازل ست و هزل طلاق جد باشد کما ورد بذلك الدليل **فصل** سه چیز ست که
جدش جد و هزلش جد ست نکاح و طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة

عن ابی هریرة وصححه الحاکم و در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق
آمده و در روایتی مرفوع باین لفظ است که جائز نیست لعب و طلاق و نکاح و عتاق
هر که این هر سه را بازی گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث
نفس تا اما دام که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه است از حدیث ابی هریرة
و لفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و ما استکرهوا علیه را و این نزد
ابن ماجه و حاکم و در مستدرک است و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از وی رضی الله عنه
موقوفا آمده که حرام کرد بر مرد زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری بلکه بر همین است کفارهٔ
آن بکند رواه مسلم و در این مسئله سیزده مذهب است بلکه ابن القیم گفته که زیاده بر بست است
و راجح همین است که تحریم نه از صراحی طلاق است نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان است
و آیهٔ کریمه مصرح است بدان و گفتن الحقی باهلك که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق است
نیست طلاق مگر بعد از نکاح نه بعتق مگر بعد از ملک و سند بش معلول است و در لفظی
آمده نیست نذر و نه عتق و نه طلاق در آنچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ورد
فیه است و مرفوع است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه
بزرگ گردد و از دیوانه تا آنکه بدانه یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی و
ابن ماجه است و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح است
و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص است
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق است نه مقید باتباع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن این
طلقه زن را هیچ فائدهٔ تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی نکاح مرد است

اگرچه کاره باشد پس رجعان بائن بودن این طلقه باین حیثیت شد **فصل** طلاق مشروط
را حکم سائر کلمات مشروطه ست و این در کتاب خدا و سنت رسول چندان ست که زیر
حصر نمی در آید و لکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در لغت عرب بروجهی باشد که
احدی انکارش نتواند کرد دگر کسی هیچ شبهه از زبان تازی نشناسد و طلاق سکران
صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل شد هر حکم شرعی زائل گشت
پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقای آن قدر عقل ست که گفته خود بشناسد
و با وجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدر معتبر وجود نیست و اگر باقی نیست مجنون ست و
نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست و حدیث لا طلاق فی اغلاق
اگر او نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست و هو الا بحج پس منتهض باشد از برای
احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و هو الحق و اصل در شریعت مطهره اختیار طلاق بآخذ
ساق ست پس سید اطلاق از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هر که زعم
کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه
خلوت همچو دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مخلوه باشد زیرا که
قوله تعالی ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس در اینجا بمعنی
جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد بس در اینجا اعم از جماع
دارند همچو مس بشهوه باید که بمجرد وضع ید زوج بر بدن زوجه در خلایا در ملاهر وعدت
لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را کفاره
ساخت و رواه این حدیث نزد ترمذی نقات اند این عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه
حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری و سلیمان

ین بسیار گفته ده وچند کس را از صحابه در یافتم که همگنان قائل بوقف یعنی حبس
مولی رواه الشافعی واز ابن عباس نزدیک آمده که ایلای جاهلیت یک سال و دو سال
بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گویم چون
ایلا نبوی به یک ماه ثابت شده پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چهار ماه یعنی چه
واگر بنا بر آنست که بیست پس در آیه همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقا یا موقتا بزیاده
بر چهار ماه تربص چهار ماه کند وبعد ازان اگر رجوع کرد حکم یمین مرتفع شد واگر فی نکرد وی
مطالبه فی یا طلاق میرسد این کجاست که بر ما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست
غایت آنکه مطالبه فی یا طلاق جز در ما فوق چهار ماه نباشد وایلای مذکور در قرآن مقید
بضرار یا غضب نیست ومروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام
توقیت وقائل بجهتش آن را اصلح تقیید مے گرداند

باب در بیان ظهار وکفارهٔ آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد وپشیمان شد ونزد آنحضرت آمده ماجرا باز گفت
وعرض کرد که پیش از کفاره بر وی اقدام فرمود نزدیک مشو با آن زن تا آنکه امر خدا بجا آری
اخرجه اهل السنن وصححه الترمذی وابن الجارود وابن حبان وفی روایته
باین لفظ ست کفاره ده وعود ممکن وظاهر آنست که مراد بعود در کریمهٔ والذین یظاهرون
من نسائهم ثم یعودون لما قالوا ارجوع از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه
باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواهد خواه ارادهٔ وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در
ارادهٔ وطی بی وجه ست وسلمه بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی
ظهار کرد ناگهان شبی از وچیزی نمایان شد بر وی پیشتر آنحضرت فرمود گردنی آزاد
کن گفت جز گردن خود ملکے ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت
رسیدم فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران واین نزد احمد ودیگران جز

نسائی ست و ابن خزیمہ و ابن الجارود و ترمذی و غیرہم تصحیح کردہ اند و اگرچہ در بعضا
مطلق عتق رقبہ آمدہ مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نہ آنست کہ در قرآن
در کفارۂ قتل آمدہ چہ در اصول متقرر شدہ کہ تقیید یکی از دو مختلف در سبب بدیگرے صحیح نیست
بلکہ دلیل برآن سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبہ و این اللہ و من انا گفتن بعدہ
اعتقها فانها مؤمنة فرمودن چنانکہ در حدیث معاویہ بن حکم سلمی ست واز وجوب
این رقبہ برآن کس استفصال نکرد کہ این از کفارۂ ظہار ست یا قتل یا یمین یا جز
آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلہ عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرائے عویمر عجلانی ست ابن عمر گفتہ وے نزد آنحضرت صلعم آمد و گزارش
نمود چہ می فرمائی اگر یکے از زنان خود را بر فاحشہ بیند چہ کار کند اگر می گوید سخن گران می گوید
و اگر می خموشد بر امر عظیم خاموشی می گزیند عرض کردیم مشکل و گرنہ گویم مشکل پس آنحضرت صلعم ہیچ
پاسخ ندادہ چون فردا شد آمد و گفت از ہر چہ ترا پرسیدم بدان مبتلا شدم پس آیات
سورۂ نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد او را و تذکیر داد و فرمود عذاب دنیا آسان تر ست
از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسیکہ ترا بحق فرستاد من بر وی دروغ نہ بستہ ام آنحضرت
صلعم زن را بخواند و پند داد چنانکہ مرد را اندر زفرمودہ بود وی گفت قسم بکسیکہ ترا بحق برانگیخت
این مرد در دعوی دروغگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد و وے چار گواہی بخدا داد بعدہ بزن آغاز
فرمود وی نیز چہار گواہے داد پس میان ہر دو جدائی فرمود این را مسلم روایت کردہ
و ابن عمر گفتہ آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود کہ حساب شما ہر دو بر خدا ست و یکی از شما در دروغگو
ست ترا راہے برآن زن وی پرسید کہ مال من چہ حال دارد فرمود اگر راست گفتہ در
حق آن زن پس مال زن راست بنا بر استحلال فرج او و اگر بر وی دروغ بستہ پس
رجوع آن مال بسوی تو بعد ست متفق علیہ و در روایت انس کہ متفق علیہ شیخین ست

چنین آمده که آنحضرت فرمود ببینید آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروهشته موی آرد از آن شوهر اوست و اگر سرمه گین چشم پیچیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی ست و ابن عباس گفته یکے مرا امر فرمود که نزد شهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبة و رجالش نزد ابو داود و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصهٔ متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاهدارم و سه طلاقش داد پیش از انکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمی کند فرمود تفریقش کن یعنے طلاق ده گفت میترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر ازو و این نزد ابو داود و بزار ست و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد بلمس در نجا جماع ست و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور عدم فسخ نکاح بزنا ست و چون آیهٔ لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن که بر قومی کسے را در آرد که از انها نیست او را از خدا هیچ چیزی نیست و او را در بهشت داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او را می بیند بسوی او می داند که زایید هٔ اوست پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین و آخرین مرواه ابو داود و النسائی و ابن ماجة عن ابی هریرة و صححه ابن حبان و عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمے رسد و سند این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکے سیاه زاییده فرمود تو اشتر انند گفت آری فرمود رنگهای آنها چیست گفت سرخ رنگ اند پرسید در ان سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقے نزع کرده باشد متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتے از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و در آخرش آورده

ولم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعهٔ اسلمیه بعد مرگ شوهر خودش بعد از چند شب بچه زایید و از آنحضرت اذن نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش در صحیحین ست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی نیست در تزوج وی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد و این دلیل ست بر آنکه عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد و بریره مامورش بعدت نساء حیض گویا امر بچو حره ست در عدت و اگرچه رواة این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از آنحضرت لیس لها نفقة ولا سکنی روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده روز کند و هیچ جامهٔ رنگین جز ثوب عصب که ببندیش چه مزی خوانند نپوشد و نه سرمه کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پارهٔ از قسط و اظفار یکبار بردد و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه ست و نزد ابو داود و نسائی زیادت حدم خضاب هم آمده و هم نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنه و در روز بکشی و نخوشبو و حنا شانه نکنی که این خضاب ست پرسید کدام شانه کنم فرمود بسدر کنار رواه ابو داود و النسائی و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت شوهر دخترم مرد و چشمش او درد می کند او را سرمه کشم فرمود نکش و جاهلیت گفته خالم مطلق شد نخواست که برآمده تخل خود برود مردی او را از برآمدن زجر کرد وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری تخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب اجل خود برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او گذاشته بود فریعه گوید آخر چهار ماه و ده روز عدت کردم و بعد از ان عثمان نزد ما فرستاد و ما را بهمچنین حکم کرد ترمذی و ابن

وابن حبان وحاکم تصحیح این حدیث کرده اند بگذر مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی
از آنحضرت گفت شوهرم سه طلاق داده است ومی ترسم که کسی برمن ناگهان درآید
پس او را امر بتحول کرد وبنای این جواز بر ضرورت واحتیاج ست یا خروجش بنا بر
بذارت لسان بود وارج همان اول ست ودر قرآن کریم ست ولا یخرجن وغیره
اخراج وفان خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس
نکنید عدت ام ولد چون سیدش بمیرد همان چار ماه وده روز ست واگرچه سندش
نزد دارقطنی منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده واحمد وابن ماجه وابوداود در وایتش نموده
ولیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او واز برای آن یک حیض کافی ست و
عائشه اقراء را باطهار تفسیر کرده وسندش صحیح ست وابن عمر گفته طلاق کنیز دو طلاق ست
وعدت او دو حیض ورفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد حسن لغیره رسیده
پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد وعمومات شامل هر مکلف ست باحکام شرعیه
وعبد مکلف ست بهمهٔ آن احکام مگر در احکام خاصهٔ معروفه وهر که زعم دارد که عبد را نکاح
چار زن یا سه طلاق یا عدت امه هیچ عدت حره روا نیست بر وی دلیل ست وفرمود
حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا وروز آخرت اینکه آب خود بکشت غیر رساند واین
کنایه ست از وطی بازن حامل از غیر وغیر حامل را استبرا ست واین حدیث نزد
ابوداود وترمذی ست بنا بر حسنش گفته وابن حبان تصحیحش نموده وبالجمله این ادله
دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد وگذشت که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و
عدت نیست وابتدای عدت از روز مرگ شوهر یا طلاق ست نه از روز علم بدان پس
ایام ماضیه معتد بها باشد ودلیل بر ذمهٔ کسی ست که زعم عدم احتساب جمیع عدت یا
بعض عدت قبل از علم دارد وفرق میان بعض معتدات نه بعض دیگر در اعتبار علم وعدم
آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختله مستندی ندارد ونکاح بازن در

زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و اعداد خاص بمرگ شوہر ست در طلاق بائن و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد ازان او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوہرش بعد از نکاح آمد او را حقے دران زن نماند و اگر پیش ازین نکاح آمد بروی مردود گردد گو بعد از مدت دراز باش چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص باز گردانید و این صح ست از حدیث رد ش بهر جدید و نکاح جدید پس دریغجا تجدید عقد و تراضی مستبعد ست و این بحسب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم در ارتداد یکے از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکم اسلام کسے باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چهار سال تربص کند بعده چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالك والشافعی و مغیره بن شعبه از انحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن اوست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسنادش ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دار قطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینهض للاحتجاج به و لا تقوم بمثله الحجة و اما مذاهب درین مسئله پس تشعب بشعبی ست که اثارتی از علم ندارد و لاسیما تحدیدات بمقادیر معلوم از اوقات یک نیم صد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان صداق اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که انیمه را ی محض ست و نزد ما آنست که تحریم نکاح محصنه نص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل دران تحریم نکاح ست و لیکن چون نفقه ندارد اساسش درین حین و الزام او بر استمرار نکاح غائب که دران اضرار او ست وجهی قوی از برا ے

فسخ ست وہمچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین بگذر
سالغ باشد و دیگر فسخ بنا بر عنت جائز می دارند پس جواز آن از برای غیبت طویله
اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرار آورنهی از زواج از ضیر و غیر
یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از زن نهر ممکن واجب ست و چون جز بفسخ ممکن
نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و دائم الحبس مقاس ست بر غائب طویل الغیبة و
حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله اعلم **فصل** مرد را شب گذرانیدن
نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست
و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم
باشد اخرجه البخاری و در بارهٔ سایهٔ او طاس فرموده حامله موطو نشود تا آنکه بار
نهد و نه غیر ذات حمل تا آنکه یک حیض آرد و ابن زراحمد و ابو داؤد ست و سندش حسن و
حاکم تصحیحش کرده و شاهدے دارد از ابن عباس نزد دار قطنی و ولد فراش راست و عاهر
را حجر ست وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة و
عن ابن مسعود عند النسائی وعن عثمان عند ابی داؤد

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود ببینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت و این متفق علیه ست از حدیث ام
رضے الله عنها مرفوعاً و هم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت ای رسول خدا سالم
مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده فرمود شیر نوشان او را حرام
گردی بروی رواه مسلم گویا ارضاع کبیر بنا بر تجویز نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن
وکان فی البیت الذی هما فیه وفی الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع
علی تلك الصفة فیکون رخصة لمن کان کذلك وهذا لا یخص عنه وافلح

برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد
و بصنیع خود خبرش داد آنحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه ست
عائشه گفته در قرآن ده رضعهٔ معلومه فرود آمده بود و پنج منسوخ شده پنج ماند و تا وفات آنحضرت
صلعم خوانده می شد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه کرد فرمود مرا
حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من ست و حرام ست از رضاعت آنچه حرام ست از
نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه امعاء را قدر روده باشد کودک را و پیش
از طعام باشد رواه الترمذی و صححه هو و الحاکم من حدیث ام سلمة و ابن عباس
گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود صلعم رضاع نیست مگر آنچه
ناشر عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب
را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود
کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از اشتراط عدد
رضاع چیزی نفرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داود و از زیادتهای ست و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو سفیان
مردی بخیل ست آنقدر نفقه ام نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از مالش
بغیر علم او بستانم بدرستی درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا و فرزندان ترا
کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ ست و طارق محاربی نزد قدوم
مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که می گفت ید معطی علیا ست و ابدا بمن تعول بعیال کن و آن
مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و فرمود
طعام و کسوت مملوک بر مالک ست و تکلیف عمل مالا یطاق نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة
و در صحیحین و غیرهما بلفظ اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما

یاکل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح ارخای خود را از ملبوس و مطعوم خود می داده و لفظ
مسلم للمملوك طعامه وکسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیراکه این معروف
مطلق را مقید بحدیث اول ست وچون معاویه بن حیده از آنحضرت ﷺ پرسید که حق زن
یکے از ما بروی چیست فرمود بخورانی او را چون بخوری و بپوشانے او را چون بپوشے
و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که در بارهٔ زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن
وکسوتهن بالمعروف اخرجه مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسے را
که قوت می دهد و این روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملك قوته ست و
در حال بیوه لا نفقة لها فرمود اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف
اوست و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمة بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقهٔ
بائنه را نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد. و همچنین بیوه را حامل باشد یا حائل زیراکه
سبب نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقهٔ بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنے اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقهٔ بائنه را نفقه باشد نه سکنے و مطلقهٔ رجعیه
را هر دو ست خواه حامل باشد یا حائل و بر مطلقه قبل از دخول عدت نیست و نفقه ساقط
بلا ریب و همچنین سکنے و متعهٔ مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول عوض مهرست
و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنے زیراکه همچو مطلقهٔ بائنه ست یا همچو متوفی عنها و جهاے
در شك نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقهٔ بائنه ست چه نکاح با مطلقهٔ بائنه در جهاے
از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او ابدا روا نیست و نیز علیا بهتر از سفلی ست
و شروع بعیال باید کرد زن می گوید بخوران مرا یا طلاق ده و این را سند حسن ست
نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و
اشخاص و نفقهٔ زمن خصب در خصب معروف ست نه در زمن جدب و نفقهٔ معروف اهل
بوادی همانست که غالب دران اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین

نفقهٔ معروف اغنیا علی اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقهٔ فقرا و نفقهٔ معروف
اهل ریاسات و شرف غیر معروف ست از نفقهٔ اهل وضاعات پس معروف مشار الیه
شئی محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقهٔ اقارب قوله تعالی
وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا القربی حقه وشک نیست که
هر که منتسب در نعم ست و قریب او را جوع دیگری گزند نمیرساند پس این کس نه محسن است
نه قائم بحق او و نفقهٔ سوروش بر وارث ست و در صحیحین ست که چون یکی از آنحضرت پرسید
من ابر فرمود اماك وابالك واختك واخاك ومولاك الذی یلی ذلك حق
واجب و رحم موصولة و نسائی ثم ادناك ادناك زیاده کرده و هم در صحیحین ست
بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله قال اماك قال ثم من قال اماك
قال ثم من قال اماك ثم قال ثم من قال ابوك ثم ادناك ادناك واخرجه النسائی
ایضا وحسنه وقال هم الاقرب فالاقرب در دین مسلم مذاهب ست صاحب هدایه
ربط آنها کرده و نتوان گفت که مراد مثل این اوامر صله رحم ست زیرا که ارتعالی نام آن
حق نهاده و اگر گبریم تا هم قائل در استدلال بیت زیرا که تارك قریب بغیر نفقه گاه باشد
عاجت قریب بسوی نان زیاده و اصل رحم نیست نه لغة و نه شرعا و نه عرفا و به که از کار ان
خبر و به که صله مختص بر حم محرم است و نان از اجنبی ممتاز می تواند شد و ممکن نیست که تعیین نیست
از چیزها که بدان صله واقع شود بگذار آنکه نفقه اولی باشد چنانکه ممکن نیست
تعیین مسقط نفقه کند آنرا ما از نفقه اولی یا تمام ذا بد و حاصل آنکه هر که مالک
مقدار کفایت ست و یاد : شتنی عنا دارد بر وی انفاق آن بر قرابت محارم و ترتیب
واقربک فالاقرب اقتضا میکند ابتدا را بالاقرب آن دال ست وهذا هو معنی العینی
ای الاستغناء عن نفسه فضل علی الکفایة بدلة لما ذکرنا الفقهاء من تلك الاعدة
الی الاترجح الی دلیل عدول [illegible]

هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت
دیگر هست فرمود بر اهل خود صرف نما گفت دیگر هست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر هست
فرمود تو نیک می دانی که مصرفش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابوداؤد
وابن حبان واخرجه النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل**
آنحضرت ﷺ فرمود چون خادم یکی از شما طعام آرد اگر او را با خود ننشاند باری یک دو لقمه باو
بدهد واین متفق علیه است از حدیث ابی هریره وفخر مود معذب شد زنی در گربه ببند کرد آن را
تا آنکه بمرد و در آمد آن زن در نار نه طعام داد و نه گذاشت که از خشاش
ارض بخورد واین نیز متفق علیه است از حدیث ابن عمر و دران دلیل ست بر نفقه بخدام اگرچه
حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد غیر واجد نفقه بر اهل گفته یفرق بینهما
وگفته که سنت ست واین مرسل قوی را سعید بن منصور روایت کرده و عمر بن خطاب بامراء
اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که از انها مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر
طلاق دهند نفقه از زمان حبس بفرستند گویا سقوط نفقه مبطل نیست وهو الحق واین الشافعی
باز بیهقی باسناد حسن آورده قرآن گرسنه و برهنه و حالت راهنه در ضرار ست وحق تعالی گفته
لا تضارروهن و نیز غیر معاشره بمعروف ست وحق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف
وهم غیر مسکه بمعروف ست واو تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان بلکه وے
مسکه بضرار ست وحق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت ﷺ ارشاد کرده که لا
ضرر و لا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابوهریره آمده که قال رسول الله صلعم
فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما واین نزد دارقطنی ست وزعم ابن قطان
که دارقطنی را دران وهم شده غیر ظاهر ست واز اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه انست
که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین نزد شقاق فرموده وحکم را میان زن و مرد بدست
آنها نهاده و اعظم شقاق آنست که میان هر دو شقاق در نفقه باشد وچون دفع ضرار

زن جز بتفریق ممکن نباشد حکمین را جدائی میان شوی و با نوی می رسد وچون این تفریق بحکم حکمین روا است پس جوازش از قاضی بالاولی باشد وهیچ شئے معادل تصرف بترک نفقه نیست ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در زوجه همچو جنون وجذام وبرص ونحو آن فوت شئے واجب از برای زوج است ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده ودر حبس زوج بنا بر نفقهٔ زن تفویت کسب اوست

باب در بیان حضانت

عبد الله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من است بطن من اورا وعاء وثدی من اورا سقاء وکنار من اورا احواء بود پدرش مرا طلاق داد وخواست که اورا از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده و این نزد احمد وابو داود وحاکم تصحیحش کرده وابو هریره گوید زنے آمد وگفت ای رسول خدا شوهر من می خواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده واز چاه ابی عتبه مرا آب نوشانیده درین اثنا شوهر او نیز آمد آنحضرت فرمود ای غلام این پدر تست واین مادر تست دست هر کدام که خواهے بگیر دست مادر گرفت وآن زن اورا باخود برد رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی وچون رافع بن سنان مسلمان شد وزنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبے را میان هر دو بنشاند دے میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده پس میل به پدر نمود پدر صبے را بگرفت اخرجه ابو داود والنسائی وصححه الحاکم واین دلیل ست بر انکه احق بحضانت مادر ست ولکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبے پس تمییز وبعد از بلوغ نزد بعض تخییر ثابت شده وهر کرا صبے بگزیند همان اولی باشد از برائے او ودرین باب وبعد از مادر خاله است چنانکه براء بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر حمزه حکم بخاله او فرموده واین نزد بخاری لیست واحمد واخراج این روایت از علے مرتضے کرده وزیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند وخاله مادر ست حاصل آنکه خاله ام ست واحق بصبے ست پس خاله احق باشد بصبے از پدر واولویت

جده از برای طفل بعد از مادر بے دلیل ست و پدر و غیر او را از رجال و نساء جز بعد از بلوغ صبے بس تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بست اولیا ست اگر موجود باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا را نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این بر مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبے امر لابد منه ست و قرابت اولی تر ست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی تر از بعض باشد پس احق بآن صبے بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها آمده همین اولیا را اند زیرا که ولایت نظر در مصالح و بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر دریں باب داشته باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید ولکن سراج نزد ما همان ست که دریں ذکر کرده ایم و لی تو ان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق و حضانت است نه برائے پدر بعد از مادر و کسیکه بجای اوست و آن خاله ست پس اہل حضانت مادر ست حالا پدر و باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه و مقید و بقیود نیست بلکه هر چه اشعار برضا کند گو اشاره از قاور یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضے ست و تراضے مستقل ست بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست حدیث اذا بعت فقل لا خلابه و حکایت مبایعت نبوے با اعرابی و آنچه ما تا باو ست چنانکه موضحی در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیرا که اشعار لفظ بعت و شری آن بر رضا ممنوع نیست ممنوع دعوی تخصیص بعض افراد استفاده از صیغ مخصوصه ست و از ینجا لائح شد که قول فقها لا ربا فی المعاطاة باطل ست و هکذا الخ انتہ +++

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع مبرور و این
نزد بزارست از رفاعه بن رافع و حاکم تصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم
روز فتح مکه شنید که می فرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک و اصنام حرام ساخته اند
گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلاء سفن و تدهین جلود می کنند و چراغ می افروزند فرمود
حرام ست و بکشد خدایهود را چون او تعالی شحوم را برایشان حرام کرد گداخته فروختند و بها
آن خوردند و این متفق علیه ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که بیان آنها بینه باشد
سخن سخن بالع ست و این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعا اخراج کرده اند و حاکم صحیحش گفته
و میان این حدیث و میان حدیث البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر عموم و
خصوص من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه بالع باشد
یا غیر او و مقرر شده که نزد تعارض دو عموم من وجه بسوی ترجیح واجب ست اگر ممکن باشد و ترجیح
در اینجا ممکن ست چه حدیث البینة علی المدعی اصح ست از حدیث فالقول ما یقول
البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بالع نیست مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون
فرق در میان بیع باقی و تالف و زیادت و السلعة قائمة و حدیث القول ما یقول البائع
ارشاد و تجمع می کند لیکن اسناد این زیادت ضعیف ست پس صلاح جمع میان هر دو حدیث نباشد
و نهی از ثمن کلب و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابو مسعود انصاری وارد شده
و جابر در بیع تبل خود بدست آنحضرت اشتراط احلان تا خانه خود کرده و این ثابت ست در
حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقهاء ست و آنحضرت عبد حدیر مدبر را
که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه ثقلین ست پس بیع مدبر بنا بر جواز
بهبود دین و اعواز نفقه و نحو هما جائز باشد نمیبینی که چگونه دشمن انقیاد و بمرد آنحضرت گفته
او را و ماحول او را بیفگنید این لفظ بخاری ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در زمن جماه افتاده

و در حدیث ابو هریره مرفوعا آمده که اگر مائع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و
ابو حاتم حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وار و شده و نسائی
بزیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و دلالت بر ای معنی باشد چنانکه در حدیث
عائشه بقصهٔ بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست و مسلم آورده که عائشه را امر بشرا
بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد منع کرده و گفته که
بیع و هبه وارث بیع نباید بلکه تمتع شود تا انجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست
و رفع این موقوف وهم ست و جابر گفته که باسرار ے خود امهات الاولاد را می فروختیم آنحضرت
صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان و اختلاف صحابه
درین مسئله اشهر تر از ان بر علم ست و از علی مرتضیٰ موافقت عمر مروی ست و عجب از کسی ست
که تحریم این بیع قطعی داند **فصل** جابر گفته رسول خدا صلعم نهے فرموده است از فروختن فضل ماء
رواه مسلم و در روایتے نهے از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهے او عسب
الفحل نزد بخاری آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهے از بیع و هبه و لا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهے از بیع حصاة و بیع غرر از آنحضرت
نزد مسلم کرده و فرموده طعام خریده را تا بکیل نه پیماید نفروشد و دو بیع در یک بیع نکند و اگر کرده اورا
از کس هر دو یار باست و لا بد ست که در بیع جاهر و ثمن مختلف باشند مثلا بنقد یک هزار ست و
بنسیه بدوازده صد و تفسیرش جز این نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین ست حلال نیست سلف
و بیع و نه دو شرط در یک بیع و نه ربح شے غیر مضمون و نه بیع چیزے که نزد وے نیست و
لفظ طبرانے نهے از بیع و شرط ست و سندش غریب و این حدیث عام ست
و حدیث جابر و بریره و نحو هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و شرط ممنوع باشد
مگر بیعے که جواز ش بدلیل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست و بیع عربون نهے عنه ست
و نهے کرد از بیع سلعه در جائی خرید تا آنکه بجای خود گرد آرد و تبدیل در اماکن بدنا نیرد و بالعکس و

مجلس تقابض جائز است بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن و حاکم بصحتش رفتہ آری بخبش
منہی عنہ ست در حدیث متفق علیہ کہ مرفوعاً از ابن عمر آمدہ و جابر از آنحضرت صلعم نہی از
محاقلہ و مزابنہ و مخابرہ و ثُنیا روایت کردہ مگر آنکہ این ثُنیا معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی
صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری ہم بدون ذکر ثنیا مروی ست و فرمود تلقی رکبان نکنید
و حاضر بدست بادی نفروشد ابن عباس گفتہ یعنے سمسار او نشود و این متفق علیہ ست از حدیث
وے رضی اللہ عنہ مرفوعاً و ابو ہریرہ گفتہ تلقی جلب نکنید و اگر کسی تلقی کردہ چیزی بخرید صاحبش
نزد سیدن بسوق خیار دارد و اخرجہ مسلم مرفوعاً و نہی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان و از خطبہ
بر خطبہ او و از آنکہ زنی طلاق خواہر مسلمان خود خواہد تا آنچہ در آوندا و ست نگون کند و این
متفق علیہ ست از حدیث ابی ہریرہ و مسلم نہی سوم مسلم بر مسلم زیادہ کردہ و ابو ایوب انصاری
از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ می فرمود ہر کہ جدائی کند میان والدہ و ولد او جدائی کند خدا میان او
و دوستان او روز قیامت رواہ احمد و صححہ الترمذی و لیکن حاکم گفتہ کہ در اسناد وے مقال است
اما شاہدی دارد و حکم سائر احکام نیز ہمین ست و چون علے مرتضے دو غلام برادر یکدیگر را بیکجا
بفروخت آنحضرت فرمود دریاب ہر دو را و باذگردان و مفروش مگر ہمہ را یکجا رواہ احمد و جماعۃ
الا ابن ماجہ و جمعے از حفاظ تصحیحش کردہ اند **فصل** در زمن نبوے نرخ در مدینہ گران شد مردم
گفتند نرخ مقرر کن فرمود مسعر و قابض و باسط و رازق خدا ست و امید دارم کہ خدا را ملاقی شوم
و ہیچ یکے را از شما مطالبہ بکدام مظلمہ از من در دم و در مال نباشد و این را اہل سنن از انس
روایت کردہ اند و ابن خزیمہ صحیحش گفتہ و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف حاکم **فصل**
حدیث نہی از بیع کالی بکالی اگرچہ ضعیف ست و اسحق و بزار و دار قطنی آنرا از ابن عمر روایت
کردہ لیکن نزد شافعی بلفظ نہی عن بیع الدین بالدین آمدہ و مکاتبہ امام ہمان شنا
عضد او ست چہ متلقی بالقبول گشتہ و مؤید او ست نہی از بیع ملاقیح و مضامین و حبل حبلہ
علت در ین ہمہ بودنش بیع معدوم ست **فصل** معمر بن عبد اللہ گفتہ کہ آنحضرت صلعم فرمود

سلعہ ای باکش ۱۲

احتکار نمی کند مگر خاطی رواہ مسلم در روایت او خبار آنحضرت صلعم قوت یک سالہ را از برای
عیال خود علیق بعد م صحت ست و احوال شریفش در بارۂ قوت خود و عیال خود بر عارف
غیر مخفی ست آرے ہر یکے را از زنان خود صد وسق از خیبر می داد ولیکن ولالتش بر جواز
او خار مثل این مقدار وقتے می تواند شد کہ بود نش در وقت احتیاج مردم بسوے
طعام نزد معتبر حاجت مسلم گردد و بر جواز احتکار قوت یک سال نیست بلکہ احادیث مطلقہ در
تحریم احتکار مفید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار قوت بہائم بر قوت آدمی قیاس
مع الفارق ست و حرمت احتکار ہمانوقت باشد کہ بقصد غلاء بر مسلمین کند چنانکہ در حدیث
ابی ہریرہ نزد احمد و حاکم آمدہ ولا پرست از اعتبار این قید و بر غیر قاصد ش حرام نیست
ظاہر آنست کہ قاصد غلا را باحتکار داخل زیر نہے و وعید ست خواہ مسلمانان را حاجت
بدان باشد یا نہ چہ مجرد این قصد کافی ست و اجبار محتکر بر بیع فسخ نیست بلکہ اگر واجب
نباشد جائز ست بنا بر آنکہ از باب امر بمعروف و نہے عن المنکر ست و این ہر دو واجب اند
بر ہر مکلف **فصل** نہے از تصریۂ ابل و غنم در حدیث متفق علیہ از ابو ہریرہ مرفوعاً آمدہ و در
آخرش گفتہ ہر کہ بعد از تصریہ خرید کرد دو دی مخیر ست بعد از حلب در آنکہ نگاہ دارد یا صاعے
از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سہ روز آمدہ و در تعلیق بخاری سے صاعی از طعام نہ از گندم آمدہ
بخاری گفتہ کہ تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود آنست کہ مشتری شاۃ محفلہ صاعی با او باز پس دہد
و این نزد بخاری ست و آمیلی تمر زیادہ کردہ و معارض این حدیث دار قطنیست و بلفظ
طعام یا بر روایتے بصحت نرسیدہ بلکہ صاعی از تمر صحیح گشتہ و لیکن در بین مسئلہ میان حنفیہ
و شافعیہ اختلاف ست فسبحان اللہ و بحمدہ **فصل** امام شوکانے در وبل گفتہ
و للحنفیۃ اجوبۃ عن الحدیث کثیرۃ لیس علی شیء منہا اثارۃ من علم قال و لا توقف
علی نص الشارع شیئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراۃ و مشتریہا فی قیمۃ اللبن
المستہلک و رد المشتری صاعا من تمر وجب علی البائع قبولہ و لا یجاب الی غیرہ

ولو كان المثل موجودا فعند اعدام المثل كان الواجب الرجوع الى قيمته و
كذلك اذا اقتضى البائع والمشترى على قيمة اخرى كان الوضاء له حملة فصل
آنحضرت صلعم بصبره يعنى انبارى از طعام بگذشت ودست دران كرد ترى يافت فرمود اى
صاحب طعام اين چيست چرا اين را بالاى طعام نكردى كه مردم مى ديدند غاش يعنى خائن
از ما نيست وراوى اين حديث مسلم ست از ابى هريره ودر بارهٔ حابس عنب بزمان قطاف
تا بدست باده ساز لفروشد فرموده كه وى ديده ودانسته درنا در آمده واسناد اين حديث نزد طبرانى
در اوسط از روايت عبد الله بن بريده حسن ست وآز عائشه نزد اهل سنن مرفوعا وارد شده
كه خراج بضمان ست وبخارى تضعيف سندش كرده مگر ترمذى وغيره تصحيحش نموده اند واين
عام ست در هر خراج وقصر آن بر سبب جائز نيست وخراج آنا وه ست پس داخل نشود زير
اين لفظ مگر همين آنا وه واين حديث معارض حديث مصراة نيست زيرا كه اطلاق اسم خراج
بر لبن مصراة نمى آيد ولكن مى توان گفت كه چون خراج بضمان ست پس ميان
مصراة وعبد فرق نباشد پس استحقاق خراج چون در مقابلهٔ ضمان مشترى رقبهٔ عبد باضمان
فقه بران باشد پس مشترى مصراة نيز همچنين ست زيرا كه وى ضامن اوست باين معنى
ومنفق ست بران ودر تخلص ازين معنى مى توان گفت كه صاع مردود با مصراة در مقابلهٔ لبن
موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولكن بعد اين توجيه غير مخفى ست واولى
آنست كه چنين گويند كه شريعت مطهره همچنين آمده وقياس مذكور فاسد الاعتبار ست بنص
صريح صحيح وآن رد مصراة ست بايك صاع از تمر وحنطه بارقى بيك دينار ودو گوسفند از براى
قربانى خريد وبازيك گوسفند را بيك دينار فروخته بازيك ديگر ويك دينار نزد آنحضرت صلعم
آمد حضرت او را وعاى بركت در بيع داد تا آنكه اگر خاك مى خريد دران سود مى كرد واين بيع
وشرا نزد فقهاء موسوم ست بعقد موقوف كه نفاذ آن بر رضاى موكل مى شود وقد وقع وخرجه
اهل السنن وله شاهد من حديث حكيم بن حزام عند الدارقطنى وغيره

خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا آنکه بیند و از بیع چیزے که در ضروع ست و از خریدن
عبد آبق و از شرای مغانم تا آنکه قسمت گیرد و از شرای صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربه
غائص و رآویش ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد
و فرمود نخرید ماهے را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود و منهے
کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از لبن در ضرع و راجح ارسال
اوست از ابن عباس و بیهقے ترجیح وقفش بردی کرده و سندے نیے از بیع مضامین و ملاقیح که نزد
بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه در
پشت شتران بود و آمده که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه
ابو داود عن ابی هریرة و صححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا ایستند هر یکی خیار دارد یا یکے دیگرے را مخیر سازد و مخیر که بیع کرد
بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکے از ان هر دو ترک بیع نمود این بیع هم
واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بائع و متبائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند
مگر آنکه صفقهٔ خیار باشد و حلال نیست فراق بخوف استقاله و در روایتے حتے یتفرقا من
مکانهما آمده و این حدیث نزد اهل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکے
که در بیوع مخادع می شد او را آنحضرت ﷺ بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خورانندهٔ او را و کاتب و شهود آن را و گفت
هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه ست و فرمود
ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد بلمادر باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست

واین را ابن ماجہ مختصر و حاکم بالتمام از ابن مسعود روایت کردہ و ابو سعید گفتہ آنحضرت صلعم
فرمودہ نفروشید زر را بزر الا مثل بمثل و نیفزایید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا
مانند بمانند و نیفزایید بعض آن را بر بعض و نفروشید از آن غائب را بناجز یعنی نسیہ را بنقد و این
متفق علیہ ست و لفظ عبادہ بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بودہ کہ زر بزر و سیم بسیم و
گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سواء بسواء دست بدست ست و چون
این جنسہا مختلف شود بہر طور کہ خواہید بفروشید اگر دست بدست ست رواہ مسلم و لفظ او نیز
این ست زر بزر وزن بوزن مثل بمثل و سیم بسیم ہمچنین و ہر کہ افزود یا زیادہ خواست پس
آن ربا ست اخرجہ مسلم ایضا و ابو سعید و ابو ہریرہ گفتہ اند کہ مردی را رسول خدا
عامل ہر خیبر کرد وے تمر جنیب یعنے خرمای جید آورد پرسید ہمہ تمر خیبر ہمچنین می باشد گفت
نہ بلکہ یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسہ صاع می گیریم فرمود چنین مکن بلکہ ہمہ را
بدراہم بفروش و از دراہم تمر جنیب بخر و در بارۂ میزان نیز ہمچنین فرمود یعنے حکم مکیل ہمچو تمر و
حکم موزون ہمچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث متفق علیہ ست و لفظ مسلم و کذلک
المیزان ست و معنے ہر دو یکے ست و این اول و آل اند بنطوق خود بر ثبوت ربا ے
فضل و بر ان اجناس پس عموم مفہوم لا ربا الا فی النسیۃ مخصص باشد باجناسے کہ بر تحریم
ربا ے فضل دران تنصیص آمدہ و این واضح ست محتاج نیست و بدان معلوم می توان کرد
کہ میان این دلیل و احادیث متقدمہ تعارض نیست کہ حاجت بسلوک مضیق ترجیح از غیر مرجح
نزد تحقیق افتد و کیف کہ جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و مشتبہ بین قیاس کہ در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیرہ موجود نیست بلکہ مجرد تظنیات و تخمینات ست کہ با دعاوے
عریضہ و طویلہ بلا طائل منضم گردیدہ یکے گوید کہ سائق باین علت تخریج مناط ست دیگرے
سراید کہ سبر و تقسیم ست و نزد ما اثبات احکام شرعیہ بہمچو مسالک ممنوع باشد بلکہ از ادراج
این علت مرجوم در بین مقام زیر چیزے از انہا منع می کنیم و ما احسن الا قتصار علی

نصوص الشریعۃ وعدم التکلیف بعجاوزتھا والتوسع فی تکلیفات العباد بما ھو تکلف
محض ونمی گوئیم کہ قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در ماعدای علت منصوصہ
یا انچہ طریق شوتش فحوای خطاب ست تتبع می کنیم وانچہ اہل فروع دیگر فکر کردہ اند
ازین قبیل نیست و باید کہ این مبحث بیاد تو ماند کہ در مسائل بسیار بدان منتفع شوے و
مرجع در وزن ہر موزون میزان مکۂ مکرمہ ست چنانکہ مرجع در کیل ہر مکیل مکیال مدینۂ منورہ ست
چنانکہ در خبر آمدہ پس نزد وقوع اختلاف مثلا در مقدار درہم یا مثقال ونحو آن چون اعراف
مختلف باشد اعتبار بمیزان مکہ خواہد بود وہمچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا مد اعتبار
بمکیال مدینہ باشد فصل مفہوم شرط در آیۃ فان تبتم فلکم رؤس اموالکم دال ست
بر جواز اخذ مال حربی باعدم توبہ ونیز دران دلالت ست بر جواز اخذ ربح مربے از ربا وآن
ہمانست کہ زیادہ بر راس المال باشد برابرست کہ توبہ کرد یا نکرد وبالجملہ اخذ ہمہ مال او
چہ ربح وچہ اصل باعدم توبہ جائز ست وبا توبہ فقط اخذ ربح جائز باشد نہ اخذ راس المال و
اما بیع وشرای ائمۂ جور با رعایاے خود بر وجہ تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسدہ
تا انجا عام وطام شد کہ نزدیک ست کہ اطباق زمین را فرا گیرد ودر کتب تواریخ انچہ از
چالکۂ ملوک مصر دیدہ ایم اشد واعظم ست در جرم واثم چہ نزد ارادۂ بیع کدام شئے اکراہ تجار
بر شرای آن باضعاف ثمن می کردند وہر کہ ازان متنع می شد او را ضرب سبرج می زدند
ومال او را اگر ہامی گرفتند واز ہمین وادی ست منع مردم از شراء با تجار تا آنکہ مال ایشان
مروج گردد وباین ہگذر ثمن آن مرتفع شود ودو دینار بفروخت رود ودر وبل گفتہ بدیار ہمین
ازین قبیل اخراع ست از انجملہ آنکہ سکۂ منقوش می زنند کہ دران نصف نحاس ونصف سیم
باشد وقرش را بمقدار محدود مرسوم می سازند ورعایا امتثال این رسم نمی کند بلکہ بقدر ثلثہ
یا ربع زیادہ برین رسم تعامل می نماید وچون این نقد خارج می گردد از مال دولت بسوی
رعایا او اجناد بر ہمین رسم ناقص باشد وچون در اموال دولت می در آید جز قروش فرانسہ

وصرف زائد کہ میان او و رعایا مروج ست نمے گیرند و باین حیلہ گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلما
ہضم می شود باز چون دیدند کہ صرف قروش در رعیت زیادہ است این سکہ را شکستہ ضرب
دیگر می زنند کہ در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکہ مکسورہ می باشد و از سکہ سابق منع
می نمایند پس رعایا ورنگ این سکہ بدست شان می فروشند تا آنکہ قیمت یک قطعہ ازان
بنصف تقلیل ازین ضرب باینہمہ می رسد باقدری کم و زائد می آید باز سکہ اولی را گرفتہ
برین سکہ دیگرے زنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حوالہ می سازند و باین ذریعہ
نصف مال عباد یا قریب بنصف را می خورند حالانکہ رعایا را قدرت استمرار بران رسم نیست
بلکہ در بسیاری از احوال محتاج بسوی قرش فرانسہ ست و منجملہ انواع اکل بباطل یکے جعل
ضرائب بر باعہ در اسواق ست کہ ایشان را بر تسلیم آن مجبور می سازند و اذن زیادت در آں
می دہند تا ہر نرخ کہ خواہند بفروشند و بخرند مگر ضریبہ را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد
خواہے استغاثہ گرانی نرخ می کند یا سنگے بر باعہ انکار این زیادت می نماید می گویند
این زیادت از جانب خدا ست و وہان را باین لقمہ مجربند می سازند و کم احد دلك
من ھذہ الاحمولات الشیطانیۃ التی ھی السحت بلاشك ولاشبہۃ نسأل اللہ ان
یصلح الجمیع انتھی گویم این انواع مخصوص بدیار ایں ست بلکہ مطبق ارض گردیدہ چہ
بلاد عرب و چہ امصار عجم و چہ شہر کلان و چہ قصبہ خرد و اکثر وقوم در ضرب این ضرائب
و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروہ فرنگ و جرگہ ترک ست و شکوہ از فرنگ بجاست
کہ حسابے از کتاب و دین جز نام نمے گیرند در بیع بر احوال ترک ست کہ دعوی اسلام دارند
و معہذا در جدہ از حجاج و عمار بجدہ مکس مے ستانند تا بموضع دیگر چہ رسد و این نیست مگر از اسباب
قرب قیامت عظمے و حضور ساعت کبرے اللھم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنۃ نبیك
خیر الانام انك علی ما تشاء قدیر وبالاجابۃ جدیر **فصل** باب مصارف درین
ازمنہ چنان عام گردیدہ کہ ہیچ یکے متمکن از خلوص از دست آمدن بدان در ریاے بحث

نیست الا ماشاء اللہ تعالی بیانش آنکہ سکہ جات ملوک کہ از برائے مردم زنند ضربۂ مغشوشہ ست
نحاس را دران ہمچو سیم می گردانند گاہ کم و گاہ زیادہ و مردم رای گویند کہ صرف فرش فرانک
و فرنج یعنے نرخ آن ازین سکہا چندان و چنان ست حالانکہ اگر سیم این ضربہ را از
نحاس مجرد سازند بمقدار نصف قرش فرنجی نمی رسد قطعا و این را سببے ذریعۂ خورد و برد
اموال رعایا ساختہ اند چنانکہ در فصل سابق شناختہ شد و مردم را در تصرفات خویش حاجت
بتعامل این ضربہ می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار مرسوم ناچار
و مضطر می گردند و فضہ را بفضہ باوجود علم بتفاضل می فروشند و این ربای بحت ست و ہر کہ
از ایشان عارف این حال ست وی باینچہ در کتب فروع کہ غالبش غیر راجع بسوے
دلیل و غیر منقح شیئے از حق ست مسترح می شود و غالب حیل کہ بدان تخلص از ورطۂ ربا
گمان می کنند آنست کہ بعض متفقہ کہ از علوم اجتہاد آشنای اسمی و رسمی نیند این مساکین
را فتوی دادہ اند بآنکہ ربا در معاطاۃ نیست و صرفے کہ امروز مردم بدان کاربند شدہ اند
معاطاۃ ست بنابر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچارہ نمے داند کہ ادلۂ کتاب و سنت مصرح
بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکہ معتبر نیست در بیع مگر مجرد رضا و در کتاب و
سنت و اقوال خیر القرون و الذین یلونھم ثم الذین یلونھم لفظ دال باشد بر اقتباس
الفاظ مخصوصہ در بیع کہ واقع نشود بیع مگر بدان و ورنہ معاطاۃ باشد ہیچ نیامدہ و ازین صراحت
انچہ بعض مصنفین در فروع و مفتین دران گفتہ اند کہ غش در ہر یکے از دو بدل مقابل فضہ
در آخر باشد و این حرفی ست کہ ہیچ عاقل بدان رضا ندہد و چہ قسم عاقلی بدان راضے
گردد کہ ناوقیۂ فضہ را یک اوقیۂ نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست کہ
این مخلص از ربا ست خواہ ہر واحد از متبایعین راضے ببدل شود یا نشود پس این جہل
علم نیست و ازین وادی ست آنکہ غش در ہر واحد از بدلین جریرۂ مسوغہ صرف باشد و این
مردود ست بحدیث قلادہ زیرا کہ دران ضم غیر فضہ بفضہ ست و این ضم را رسول خدا صلعم صریح

بیع نگردانیده بلکه امر بقصل و تمییز میان هر دو فرموده تغییر این امور جلیل دیگر ذکر کرده اند که از
سقوط بجائی ست که هر که ادنی فطنت دارد بدی مخفی نماند اگر گوئی که بار مخلصی
ازین ورطهٔ مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب بیتاب
ممر ازین عقبهٔ کؤد خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و آن قول
اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی ازان دو تمر جمع بود و دیگر خیبر چون خبر
کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی خرید کرده است رسول خدا صلعم فرمود این ربا ست
پرسید چه کنم فرمود تمر ردی را بدراهم بفروش و بآن دراهم تمر جید بخر و پس این وسیلهٔ شرعیه
و معاملهٔ نبویه ست هر که صرف دراهم منقوشه بقروش فرنجیه خواهد صاحب دراهم مذکور مثلا
بمقدار صرف قرش سلعه از صاحب قرش بخرد بعده آن سلعه را بدست وی بقرش دیگر بفروشد
که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که از علم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی ست
وی بخادع نفس خود باشد بانچه صریح ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب
این دراهم منقوشه نصیبی از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود
اوست و بیان آین سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل ازوی صورت گرفته ست
این ست که شیر ستم آخته این ست این ست که کار همه را ساخته این ست
و اگر متمثل امر الهی را از رفق بر عیت و عدل در قضایا بر عیت می بود او را در ضرب فضه
خالصه از غش مندوحه حاصل ست پس چرا سره را با ناسره می آمیخت و بهلاک خود و دیگران بانی
قوع راضی می گشت شوکانی رح درین مقام چه خوش کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم
آنست که در رعایت مصالح رعیت همچو فریخ باشد و ضربت خود را همچو ضربت این قوم گرداند
تا ربا از مصارفت برخیزد و بتر دادن ربا براے حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و
سنت بلکه اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بربا داخل ست زیر عموم ادلهٔ تحریم ربا و
ربا اکبر کبائر و اعظم جرائر ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضهٔ مشهوره و تموی را در

نقل این مسئلہ از بحر رائق تصحیف رو داده کہ بجای لفظ ربح ربا آورده و اصل عبارت
زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح ست ونحو آن در اشباہ وقنیہ وفتاوے
ابراہیم شامی ہے وجز آن از کتب فروع حنفیہ آمدہ وتبادر از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز
شرعے خارج از مسمای رباست مثلاً شئے پسیر راشخص غالی نزد حاجت بسوے قرض بخرد کہ
این جائز ست بکراہت نزد فقہاء وبعض این کراہت را حمل بر حرمت کردہ اند اگر در نفس
استقراض این ربح مشروط باشد وحق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکہ دلیلی وال
برابا حتش وارد نیست وقیاس جواز استقراض بر بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء رشوت لظالم
یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدے او بر جان ومال خود بناے فاسد بر فاسد ست
زیرا کہ دلیلی مخصص از براے احادیث وارده در لعن راشے ومرتشی بلکہ رائش کہ میان ہر دو
میانجی ست نیامده وباب مدارات ومصانعت کہ دران دروغ ومفاسد منظور باشد مثل دادن
چیزے بشاعر ہاجی داشال او وباب دیگر ست از باب رشوت نیست ودر حدیث اجتنبوا
فی افواہ المداحین التراب اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اہل علم
ہمچو بیضاوے ومناوی وطیبی وغیرہم ونزد بعض مراد حرمان وتخییب وعدم اعطای شئے
است واگر وصل مرسل عکرمہ کہ اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانہ
فاعطاہ اربعین درہما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنہ حجت بمرسل غیر قائم ست
واصل بمصانعت بتصریح اہل لغت ہمچو ابن اثیر وصاحب مجمع البحار وتاج العروس وغیرہم
احسان ومدارات وملاینت ست وبمعنے رشوت مجاز المجاز باشد فصل جابر گوید آنحضرت
صلعم نہے کردہ است از بیع انبار تمر کہ بکیل آن معلوم نیست بکیل مسماے تمر روا مسلم یعنے
فروختن جنس بجنس باعدم علم بمساوات ہر دو حرام ست ومعمر بن عبد اللہ گفتہ حضرت را شنیدم
می فرمود طعام بطعام مثل بمثل ست وطعام ما دران روز جو بود واین نیز در مسلم ست وقضایہ
عبید روز خیبر کی گلو بند بدوازده دینار خرید دران زر ده مہرہ جواہر بود آن را جدا کرد وزیادہ از

دوازده دینار یافت چون ذکرش بر رسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلاف ست و راجح منطوق حدیث ست و بسیاری ائمه سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب با غیر او از ذهب ست تا آنکه زر ها از ان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه از انحضرت صلعم بحدیث سمره بن جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سنش رفته و این عام ست از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث سمره در نهی از بیع شاة بلحم رائحه از دلالت دارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که از انحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه بکنید و دمهاے گاوان بگیرید و به کشت راضی شوید و جهاد بگذارید خداخواری را بر شما مسلط کند و هیچ آن را نکند تا آنکه بسوے دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داؤد مقال ست ولیکن احمد نحو آن از عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن الفطان تصحیحش نموده و شک نیست که تا مسلمانان از جهاد برگشته بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز جهاد نازعی از براے این ذل نیست و عینه عبارت ست از انکه بازرگان کالاے خود بدست یکے بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر از ان قیمت بخرد و این بیع یکے از انواع باست و لابد ست و ان از اعتبار قصد حیله و از انکه این تبایع از براے مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چه و تعالے بیع را حلال و ربا را حرام ساخت و آنکه حریرے را بهزار دینار فروخته او را جایز ست که آنرا بده دینار از مشتری بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان اصل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر حلال ساخت و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در وردی و صدری نیست چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان این دو ثمن آن نزد اختلاف جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنابر ربا بودن صحیح شود و تواند گفت

کہ این زیادت در برابر تنقیص باجل ست فقط چہ مخفی نیست کہ تحریم ہیچ صورت متقرر بسوے
دلیل ست و مسئلہ احتمال بسط دارد علامہ شوکانی را دران رسالہ مفردہ ست موسوم بہ
شفاء العلل فی حکم الزیادۃ لاجل الاجل **فصل** ہر کہ سفارش برادر مسلمان خود پیش کسے کرد و ان
برادر او را برین شفاعت ہدیہ فرستاد و وی آن را بپذیرفت پس باب عظیم را از ابواب
ربا آمد رواہ احمد و ابو داود عن ابی امامۃ صرفوعاً و در سندش مقال ست و
ابن عمر گفتہ لعنت فرمود رسول خدا راشی و مرتشی را رواہ احمد و صححہ الترمذی
و این دلیل ست بر تحریم ارشاء و ہو اجماع و ہذا ہو الحق و آنکہ بعض فقہاء رخصت در جواز اخذ
رشوت دادہ اند و گفتہ کہ چون حاکم حکم بحق کند و رشوت در میان او از صواب مؤثر نگردد او را
گرفتن جائز ست پس این مقالہ باطل ست چہ و لہا مجبول ست بر حب محسن و رشوت چشم
حاکم را کور می کند علامہ شوکانی فرمودہ و لقد وجدت اثر ذلک فی نفسی لقد ایاس من یهدی
لی مع انی بعد ابتلائی بالقضاء ارد کل ہدیۃ و ان کانت من قریب او صدیق
لکن مجرد الارسال بہا لا یخلو من اثر فی النفس مع ارجاعہا فکیف مع قبولہا
و الانتفاع بہا نفعہم اللہ قضاۃ السوء فلقد صارت تلک المقالۃ الباطلۃ جسرا الہم
یعبرون علیہ الی اکل اموال الناس بالباطل و قد اعاننی اللہ و لہ الحمد علی ہدم
ذلک الجسر المبنی علی شفا جرف ہار بالقول و الفعل اما القول فبما اودعتہ فی
مصنفاتی و اما الفعل فبقیامی فی عزل قضاۃ السوء انتہی و ہمین قسم صنیع از پدر و الاگہر
بندۂ ضعیف ہم بوجود آمدہ چہ در کتب مؤلفۂ خود بکلام بلیغ رد اخذ این ہدیہ نمودہ و ہم قاضی
ریاست را در رفت چنین امور و امثال آن از پایہ اش براند فتنہ و للہ الحمد جعل اللہ
تلک الاقوال و الافعال خالصۃ لوجہہ مقربۃ الی رضائہ **فصل** عبد اللہ بن عمرو بن
العاص آنحضرت ﷺ را امر تجہیز جیش و ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقہ از کسے بگیر
چنانکہ یک بعیر بدو بعیر تا آمدن ابل صدقہ بگرفت رواہ الحاکم و البیہقی و در جالش تفات اند

و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث ادرج و اثبت میست
از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مزابنه یعنی
فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل
بطعام ازین همه نهی فرمود و این حدیث متفق علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نزد سوال از شخصی از تمر برطب فرموده رطب نزد میبس کم می شود گفت
آری پس نهی فرمود ازان و این را اهل سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی
وغیرهما بتصحیحش پرداخته اند

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده
و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد در عریه که اهل بیت
رطب را باندازه آن از تمر از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت ما دون
خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست و چون اقتصار بر قدر حاجت در پنجه
نوعی از انواع ربا ست واجب باشد لهذا تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست و غالب
احوال و غنای فقیر به پنج وسق در مذهب معروف ست دلیلی بر آن دلالت ندارد و ابن عمر
از آنحضرت آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بالع و مبتاع
هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش پرسیده
می شد می فرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوها تا آنکه
سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه
گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک
نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم غیر جائز ست و لیکن چون این نهی از برای
تشاجر ست نزد عروض آفت بثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد

باشد نه از برای تحریم و نیز امر بموے بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش
از صلاح ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی
بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید تر اگرفتن چیزے ازان حلال نیست مال برادر
را بغیر حق چسان می گیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق
وضع او ست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که کشت یا میوه خرید و قابض شد
ولیکن حصد زرع یا قطف ثمر نه کرد تا آنکه آفتے بدان رسید این آفت از مشتری موضوع باشد
و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که از وادی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بم تاخذ مال اخیك بغیر حق و این اشارت ست
بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام خواه پیش از قبض باشد یا پس و فرمود
هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بائع را ست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده
بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف
در میوه ها می کردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
من اسلف فی شیء ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول المقدار ست باعتبار
کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف نیست و نیست در حدیث مگر معلوم
بودن کیل یا وزن سلم فیه پس اشتراط تعیین جنس صحیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه
اگر جنس بکیل معلوم نباشد ذکر کیل را ثمره نبود و در اعتبار تعیین نوع و صفت در حدیث دلیلے
نیست و نچنین حدیث دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیز را بنا بر تشاجر
در ما بعد ست ولکن مخفے نیست که رجوع بسوے نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط ازان

رافع تشاجر ست وچنین مرتفع مے شود وتشاجر در تعیین مکان برجوع بسوے اصل وآن عدم وجوب ایصال برمسلم الیہ ورجوع بسوی بلد اوست کہ وطن یا بلد اقامت ست واین رافع تشاجر باشد حاصل آنکہ شروط سلم تعیین جنس مسلم فیہ ومعلوم بودن آن بکیل یا وزن وتا اجل معلوم ست واین ہمہ شرط ست ودلیلی بر اشتراط غیر آن دال نیست عبداللہ بن ابی اوفے وعبدالرحمن بن ابی ابزے گفتہ کہ ما آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمغانم می رسیدیم ونزد ما انباط شام می آمدند با ایشان در حبوب گندم وزبیب تا اجل معلوم اسلاف می کردیم ودر لفظی زیت آمدہ پرسیدند کہ ایشان را زرع بود یا نہ گفتند از انہا ازین معنے نمے پرسیدیم رواہ البخاری واین دلیل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد زیرا کہ ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلہ عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بالفعل یا بترک صحابی ست وآن حجت نیست تا تقریر نبوے بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابوہریرہ گفتہ آنحضرت صلعم فرمود ہر کہ مال مردم گیرد وارادۂ ادا دارد او تعالی ازوی ادا فرماید وہر کہ گیرد وارادۂ اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید رواہ البخاری وعائشہ گفت ای رسول خدا صلعم فلانی جامہ از شام آوردہ است یکے را بفرست کہ دو جامہ تا میسرہ وام گیرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجہ الحاکم والبیہقی ورجالش ثقات اند وحدیث دلیل است بر بیع نسیہ وصحت تاجیل تا میسر جامہ باشد یا جانور یا جز آن وقرض نوعی مخصوص ست در بسیاری از احکام مخالف بیع باشد۔

فصل در بیان رہن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقہ چون مرہون باشد ولبن در شیر وست بنفقہ اگر مرہون بود ودر راکب وشارب ست بنفقۂ آن مرہون اخرجہ البخاری عن

ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن ومؤنت آن بر مرتهن ست وفرمود منع نمی کند
رهن از راهن مرهون را واو راست غنم آن وبروے ست غرم آن رواه الدارقطنی
والحاکم عن ابی هریرة ورجال سندش ثقات اند مگر آنکه محفوظ ارسال اوست یعنے
منافع وزوائد رهن از براے راهن باشد واگر هلاک شود در دست مرتهن تاوانش بروست
از حق مرتهن هیچ شئے ساقط نمی گردد بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون
در دست مرتهن بدون جنایت وتفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد واگر بجنایت
وتفریط اوست مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی وتفریطے که از وے بوجود آمده نه ازان جهت
که مستحق حبس ست چه مجرد حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست ومدارک شرعیه واضحة المنار ست
لاغبار علیه ولا شنار فیه ابو رافع گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مردے
شتر جوان قرض گرفت چون اهل صدقه آمد فرمود قضای کرکن گفت نمے یابم مگر بهتر
از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضاست رواه مسلم وفرمود هر قرض که جر منفعت کند
ربا باشد واین را حارث بن اسامه بسند ساقط از علی مرتضے مرفوعاً آورده ولیکن شاهدے
ضعیف دارد نزد بیهقی از حدیث فضاله بن عبید وشاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر

عبد الله بن سلام

باب دربیان تفلیس وحجر

ابو هریره گوید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راشنیدم می فرمود هر که مال خود بعینه نزد
مردے یابد وی احق ست بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه ست ودر طریقے
مرسلا باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت ومبتاع مفلس شد وثمن آن بقبضه
بائع نیامد ومتاع خود نزد او بعینه یافت پس وے احق ست بآن مال واگر مشتری بمرد
صاحب متاع اسوهٔ غرماست وبیهقی بوصل ارسالش پرداخته وبتقویت ابو داود
ضعیف گفته ومؤید اوست حدیث عمرو بن ابی خلده نزد ابو داود وابن ماجه باین لفظ که

ابو ہریرہ در بارۂ یاری کہ مفلس شدہ بود آمدیم وی گفت درین معاملہ بقضای نبوے
حکم کنم ہر کہ مفلس شد یا مرد و مرد متاع خود بعینہ یافت پس وے احق ست آن و این
را حاکم صحیح گفتہ و ابو داود تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کردہ و حجت قائم ست باین
اولہ بر اولویت صاحب سلعہ بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بشل آن قائم نشود
بطلان اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شدہ کہ مسند ارجح ست از
مرسل و بمرسل قیام حجت نمے تواند شد علی ما ہو المذہب الحق و فرمودۂ واجد حلال مے کند
عرض و عقوبت او را و این را ابو داود و نسائی از شرید روایت کردہ و بخاری آن را تعلیقاً
آوردہ و ابن حبان صحیحش گفتہ و ابو سعید گفتہ آفت رسید بمردے بر عہد رسول خدا صلعم
در ثمارے کہ خریدہ بود و بسیار شد دین او و مفلس گردید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود بروے صدقہ کنید مردم صدقہ کردند لیکن بوفاے دین او نرسید قرضخواہان را فرمود
بگیرید آنچہ یابید از برای او نیست شما را مگر ہمین گرفتن شئے موجود رواہ مسلم و ما
احسن ما قیل ؎

قرض از قرب مردمی انداخت مرا　　بسکہ این راہ گران بود بسک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آن را در قرضے کہ بر ذمہ او بود و این نزد دار قطنی
از روایت کعب بن مالک و ابو داود و مرسلاً آوردہ و بتر جیح ارسال پرداختہ و حاکم گفتہ
صحیح ست و این دلیل ست بر آنکہ آنچہ جائز ست گرفتن مال مفلس ست و نیست دران
دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعے از عقوبت ست حدیث لی الواجد
یحل عرضہ و عقوبتہ محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد ست
کہ این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکہ محل آن التباس امر ست و ملتبس الحال
کہ غنای او ظاہر نشدہ معاقب نیست و عقوبت بحبس اضرار ست و حلتش جز بسوغ معلوم
شرعی نمے تواند شد چہ در حرمت اضرار آدمی با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاہر تحریم

حبس غیر غنے ماطل ست آرے حبس باتهمت ونزد وخوف معرّت واضرارش بسلمین نزد
اطلاق جائز ست نه یراکه امر بمعروف ونهے از منکر واجب ست بقدر امکان وقیام
بدان درحق کسیکه این چنین باشد جز بحالت میان او ومیان مردم بحبس ممکن نیست پس
اگر حبس نکنند چه کار کنند وحدیث تجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت
نفس اوست چه آن عام ست واین خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از
ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر محجورات قبل از تقرر دین میکنند
وبسا عدت طالبش هرگه باشد می پردازند که این اقدام ست بر مال معصوم وحیلولت ست
میان مالک وملک او بدون حجت نیرو وذلک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد ومن چهارده ساله ام پس مرا اجازت نه کرد ومعروض شدم بر وے
روز خندق ومن پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیه دال ست
برانکه هرگه پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع وجز آن غیر نافذ ست ولیکن در روایت
بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد ومرا بالغ ندید وابن خزیمه تصحیح این لفظ کرده وعطیه قرظی
گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه پس هرکه موے زیر نابیده کشته شد وهرکه
نه رویانیده راه او گذاشته آمد ومن در همان کسان بودم که موے عانه نه رویانیده اند پس
راه من ستهے کردند واین را اهل سنن روایت کرده اند وابن حبان وحاکم تصحیحش نموده اند
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن
شوی خود ودر لفظی این ست که زن را در مال امری نیست دیگه زوج مالک عصمتش گشته
واین روایت نزد احمد واصحاب سنن جز ترمذی ست وحاکم گفته صحیح ست وجمهور اهل علم
حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند وبظاهرش جز طاوس دیگرے نرفته **فصل** قبیصه
بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکے را از سه کس مردے که تحمل حاله کرد
اورا مسئله حلال ست تا آنکه بحاله رسد وبدست آید سپس باز ماند از سؤال ومردے که

اورا جائگہ رسید و مال او را تباہ کرد مسئلہ او را حلال ست تا آنکہ بقوامی از جیش برسد و مردے کہ او را فاقہ رسید تا آنکہ سہ کس از دانشمندان قوم او گفتند کہ فاقہ بوی رسیدہ پس او را مسئلہ حلال ست اخرجہ مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین متحمل حالہ ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بروے بلکہ وے متروک باشد تا آنکہ از مردم سوال کردہ دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد و میکہ ھذا من آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفہ یا اسراف یا نحو آن

باب در بیان صلح

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرماید صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی کہ محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطی کہ حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنے و در روایت او ضعیف ست لہذا بر ترمذے تصحیحش را انکار کردہ اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی ہریرہ نمودہ و ظاہر آنست کہ مصالحہ از انکار جائز باشد مثلاً یکے بر دیگرے دعوے صد دینار کردہ وی از جملہ منکر شد پس مدعے مصالحہ بر نیمۂ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا کہ مناط صلح تراضی ست و منکر راضے ست ببعض آن و مقتضے منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً کہ ہیچ کس را اخذ عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و ہمچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا کہ تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کردہ ست و در حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع آنرا جائز داشتہ و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنا بر آنکہ با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقی در برابر دعوی صاحب دین از برائے اجل ساقط گردیدہ و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا کہ مناط صلح تراضے میان خصمین ست و حدود کہ حقوق الٰہی ست یا

محض ست یا مشوب و امام را اگرچہ ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم اختصاص
بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنا بر رود وعید شدید دران نمی رسد و آنکہ
بعض اہل علم تاخیر حدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کردہ اند آن باب دیگر ست
چہ صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما نسب پس بآن جہت کہ
رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیرا کہ بر ہر دو امر وعید شدید آمدہ و
نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابرار
از حقوق مجہولہ پس اسقاط شئے فرع علم بآن شئے ست و جاہل از چیزیکہ اسقاطش می خواہد
یا بوجہے از وجوہ آن را می داند یا از جمیع وجوہ نمے داند پس اگر بوجہے از وجوہ می داند کہ متمیز
ببعض تمیز ست و در ظن غالب شدہ کہ این شئے از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از ہمہ وجوہ مجہول ست بر وجہے کہ جنس و
مقدارش کیفاً و کماً ہیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست چہ می تواند کہ بر صفتے
باشد کہ اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش نہ شود **فصل** ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت
فرمود ہمسایہ را از خلانیدن چوب در دیوارخود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست
چنانکہ در نہے و در نفے بمعنے نہی تحریم ست و لہذا ابو ہریرہ در آخر این حدیث گفتہ مالی
اراکم عنہا معرضین واللہ لارمین بہا بین اکتافکم و این متفق علیہ ست از حدیث
او و آنچہ معارض این حکم باشد در سنن صحیحہ نیامدہ مگر عمومات کہ از تخصیصش انکار نتوان کرد
پس لابد ست از صلح میان دو ہمسایہ در خلانیدن چوب بر دیوار و ہو الحق الواضح و کیف
کہ دلالت شیخین نہی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نہ مستحب و این حدیث مخصص ادلہ دالہ
بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن و طیبت نفس او

باب در بیان حوالہ و ضمان

آنحضرت فرمودہ مطل غنی ظلم ست و چون سیکے از شما حوالہ کردہ شود بر تو نگر باید کہ این حوالہ

بپذیرد چنانکہ شیخین متفقا این حدیث را از ابو ہریرہ روایت کردہ اند و در لفظی از احمد بجاے
فلیتبع فلیحتل آمدہ و مدار ہر دو حدیث و چون محال علیہ دیر کرد یا مفلس شد محال را مطالبہ محیل بر دین
خود میسر بود زیرا کہ دین او بر ذمہ اش باقی ست ساقط نشدہ و آنکہ در احادیث صحیحہ از جابر و غیرہ
امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازہ بر قرضدار آمدہ پس منسوخ ست بحدیث ابی ہریرہ کہ در صحیحین
بلفظ فمن توفی و علیہ دین فعلی قضاؤہ آمدہ و حدیث را لفظ ماست و از کفالت در
حدیثے کردہ و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ نزد بیہقی ست

فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب اکل مال مردم بباطل
نیست و نہ خیانت ست تا زیر نہے ازان در آید چہ خیانت اخذ مال ست خفیۃ بالکتم امر از
مالک و اینکہ مال گرفتہ در برابر ماخوذ او بقہر گرفتہ است و حدیث لا یحل مال امرئ مسلم
الا بطیبۃ من نفسہ مانع این کار نیست زیرا کہ این حکم جائیست کہ آنجا اعتداء بر غیر نیست
و اگر اعتداء کرد اعتداء بمثل آن بر وے ہم جائز باشد چنانکہ بر بدن یا مال یکے جنایت کند از وے
ارش آن جنایت بگیرند شاء ام ابی و این ظاہر ست و ما احقہان یکون بجمعا علیہ
و مراد بذکر مثل عرا یہ منع از زیادت ست نہ تقیید جواز بمثل و موزون و در لغت عرب بلکہ کتاب
و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلح بسیار آمدہ

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود حق تعالی می فرماید من ثالث دو شریکم تا یکے خیانت
صاحب خود نکند و چون کرد از میان ہر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو ہریرہ نزد ابو داؤد
مرویست و حاکم صحیحش گفتہ و سائب مخزومی کہ شریک آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود قبل
بعثت روز فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی و این را احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ روایت کردہ اند
و ابن مسعود گفتہ من و عمار و سعد شریک یک دگر گشتیم در آنچہ روز بدر بدان بر سیم سر او اہ
النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت ہمچو مفاوضہ و عنان و

وجوه وابدان کہ در کتب فروع واقع شدہ این اسامی نہ از شرع ثابت شدہ و نہ از لغت بلکہ
اصطلاحات حادثہ متجددہ ست و دو کس را از خلط مال و اتجار کہ معنے مفاوضہ مصطلحہ باشد
مانعی نیست مالک را در مال خود چنانکہ خواہد تصرف حاصل ست مادام کہ مستلزم محرم شرعی
نہ شود و سخن در شان اشتراط استوای مال و نقد و عقد بودن او ست کہ دلیلی بر اعتبار آن وارد
نہ گشتہ بلکہ مجرد تراضے بجمیع ہر دو مال و اتجار دران کافی ست و ہمچنین مانع از اشتراک دو کس در
شرای کدام چیز نیست ہر یکے نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکہ معنے عنان مصطلح ست و این شرکت
در زمان نبوت ثابت شدہ و جماعہ از صحابہ دران در آمدہ و بسیار بود کہ یکے یا ہر دو متولے
شرای می شد و ہر واحد قیمت آن بقدر نصیب خود می داد آری دلیلے بر اعتبار عقد و خلط نیامدہ
ہمچنین وکیل ساختن یکے دیگرے را در استدانت مال از برای خود و اتجار دران با اشتراک
در ربح لاباس بہ ست چنانکہ معنے شرکت وجوہ ست اصطلاحا و لکن شروط مذکورہ بی وجہ ست
ہمچنین توکیل یکدیگر در عمل مستوجر علیہ کہ معنے شرکت ابدان ست اصطلاحا باکی نیست آری
اشتراط شروط دران بی معنی ست حاصل آنکہ از برای دخول در جمیع این انواع مجرد تراضے
کافی ست زیرا کہ آنچہ از باب تصرف در ملک ست مناطش تراضے ست اعتبار امر دیگر دران
متحتم نیست و ہر چہ از باب وکالت یا اجارہ ست دران آنچہ درین ہر دو بسندست کفایت
می کند این انواع ممنوعہ و شروط مشترطہ از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل بلجی بسوے
او ست چہ امر بسیر تر ازین تہویل و تطویل ست و کیف کہ مستفاد ازین شرکت مفاوضہ و عنان
و وجوہ ہمین قدر ست کہ دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک گردند و ہر یکے بقدر
حصۂ خود از ثمن بستاند و این یک چیز واضح المعنے ست عامے ہم آنرا می فہمد تا بعالم چہ رسد
و مقصر بران فتوے می دہد تا از کمال چہ می باید سرد و دین عام ست از انکہ ثمن مدفوع ہر
واحد مساوے باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض و متجر بہمہ مال ہر واحد باشد یا بعض آن و متولے
بیع و شرا یک کس باشد یا ہر یکے و گر گفتیم کہ در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات

وچنین تکلف از برای شروط وتطویل مسافت وانتاب بر طالب علم بتسدوین این لاطائلها
یعنی چه دمی دانند کہ اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شراء ونحو چیزے بپرسند نعم
گفتن بروی دشوار نشود واگر او را گویند کہ عنان یا وجوہ یا ابدان جائز ست یا نہ بیچارہ در
فہم معانی این الفاظ حیران وپریشان گردد بلکہ بسیاری از متبحرین علم فروع را دیدہ ایم کہ التفات
این انواع بر ایشان ملتبس می شود ونزد تمییز بعض از بعض متلعثم می گردد واللہم مگر آنکہ قریب العہد
بحفظ مختصری از مختصرات فقہ باشد کہ درین حین املا بحفظ خود بکند ونہ مجتہد عبارت ست
از کسیکہ توسیع دائرۂ آرای عاطلہ از دلیل کند وبر ہر چہ از قال وقیل واقف گردد بپذیرد
کہ این داب اسرای تقلید ست بلکہ مجتہد آنست کہ تقریب صواب وابطال باطل کند
ودر ہر مسئلہ از وجوہ دلائل فحص فرماید ومیان او ومیان صدع بحق مخالفت کدام مخالفت
کہ در صدور متصدرین بزرگ ومعظم بودہ است حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال وازینجا
ہمین مقصد در ابحاث این کتاب وجہ آن سلوک مسالکی کردہ ایم کہ جز صافی الذہن از
تعصبات وخالص الفہم از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد وتقلیل بیان در ذکر
این انواع واقتصار بر بعض آن از ہمین جہت در پیش رفت کہ در استکثار از باطلات خیریت

فصل در بیان وکالت

جابر گفتہ خواستم کہ بسوی خیبر بروم آمدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون نزد وکیل من
آئی پانزدہ وسق بگیر اخرجہ ابو داود وصححہ وگذشت حدیث عروۂ بارقی در بارۂ
فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برائے خرید اضحیہ واین نزد بخاریست وشیخین از ابو ہریرہ
فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقہ روایت کردہ واین متفق علیہ ست وجابر
گفتہ کہ سہ وشصت شتر را بدست مبارک خود نحر کرد وبذبح باقے شتران امر بعلے مرتضے نمود
واین نزد مسلم ست ودر قصۂ عسیف آمدہ کہ فرمود برو اے انیس بر زن انیکس اگر اقرار کند
رجمش بکن متفق علیہ واین ہمہ دلیل ست بر ثبوت توکیل وتوکیل عبارت ست از انکہ غیر را

حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بوکول نیست بروجه
مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمیز باین تربیت سیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه
شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالے
که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر نفسه ست سقوط تکلیفش ازوے همانده باشد که آن
کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گزاردن دیگرے سقوطش
از ذمهٔ آنکس نمے تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار وقوع
استنابت از طرف اوپس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه
مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش از مکلف باعتبار حصول وجود او
در خارج ست و متعلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب
بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود و آن بفعل ماموراز طرف مکلف یافته شد
چنانکه بفعل خودش یافته می شد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این اصح ست
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از زمان تعلیق مخالف
موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف رائے موکل امر نکند
دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده است تا لازم
آن بروی شود همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق
تفویض معلوم باشد بقرینهٔ حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در آنچه
مصلحت نیست تا بانچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هر گز اذن بدان از دانشمندی سر نزند

باب در بیان اقرار

ابوذر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی
وصححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بر انکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور
خواه بر جان خودش باشد یا بر غیر خود و چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب

احکام وعقوبات برحصول امور کہ اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچہ لفظ اقرار در انہا مذکور نشدہ و در سنت مطہرہ نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت کہ اصل در لزوم اقرار برای سفر تنہا اجماع یا سنت ست وبس و در سکران اہل علم را خلاف ست و اعدل اقوال ذارجح مذاہب عدم لزوم او ست و سکران ساہجو صاحے گردانیدن از برائے عقوبت فعل او وجہی ندارد زیرا کہ عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت انچہ در احادیث صحیحہ آمدہ پس اختراع عقوبت دیگر کہ شرع بران وارد نہ گشتہ بی وجہ باشد و قول قائل کہ صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادلہ ست جلی ساقط ست چہ مناط احکام شرعیہ عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب از وے برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری ہمچو مجنون ست بالقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمرہ بن جندب گفتہ آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچہ گرفت تا آنکہ بدہدش رواہ احمد و اہل السنن وصححہ الحاکم و فرمود بدہ امانت بکسے کہ ترا امین کردہ و خیانت مکن کسے کہ خیانت تو نمودہ و این نزد ابو داود و ترمذی ست از حدیث ابی ہریرہ بسند حسن و حاکم گفتہ صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نمودہ و چون یعلی بن امیہ را گفت کہ رسول مرا سے درع بدہ وی گفت این عاریت مضمونہ ست یا مؤداۃ فرمود مؤداۃ ست چنانکہ احمد و ابو داود و نسائی آوردہ اند و ابن حبان صحیحش گفتہ و چون از صفوان بن امیہ روز حنین استعارہ دروع فرمود وی گفت بغصب می گیری اے محمد صلعم فرمود نہ بلکہ عاریت مضمونہ ست رواہ ابو داود والنسائی وصححہ الحاکم واخرج لہ شاہدا ضعیفا من حدیث ابن عباس وشک نیست کہ عاریت یکے از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل صلات ست چہ دران اباحت مالک ست از برائے منافع ملک خود بجا جتمند و این فعل و فاعل ست نزد نصوص کتاب و سنت و درین ہر دو انچہ از ترغیب درین باب آمدہ بیش از انست کہ در حصر گنجد و منہا قولہ تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی و قولہ یمنعون الماعون و در لسان عرب

و بیان شرح این ابا حت منافع که در اعارہ ست بلا عوض ست پس در ہر چہ این وصف
یافتہ شود عاریت ست والا فلا و تعدے بجنایت در عاریت سببے از اسباب ضمان آورد
و خیانت دران یکے از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لاغیر
و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و چنین استہلاک و اشتراط ضمان
سبب ضمان ست چنانکہ در حدیث صفوان ست و اگر چہ دران مقال ست اما از انتہاض
برای احتجاج قاصر نیست و لاسیما و میکہ شارط ضمان خود مستعیر باشد یا شارط مستعیر
اما مستعیر بدان راضے گشتہ کہ این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این ہمہ اسباب
داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیہ اگر مراد آنست کہ علی الید ضمان
ما اخذت ولکن ظاہر آنست کہ مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در ضمانے
در ضمان تالف و لیلے دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ بگیرد از زمین یک شبر براہ ظلم
مطوّق گرداند او را خدا اے تعالی بدان روز قیامت از ہفت زمین این حدیث متفق علیہ ست
و انس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد بعض زنان بود و یکے از امہات مؤمنین
بدست خادم خود قصعۂ از طعام فرستاد عائشہ یا زینب آنرا بشکست آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم طعام را فراہم فرمود و گفت بخورید و کاسۂ صحیح بر سول داد و شکستہ را نگاہ داشت این
لفظ بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء بانا آمدہ و رافع بن خدیج مرفوعاً
روایت کردہ کہ ہر کہ در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را از ان زرع تسیح نباشد مگر
نفقہ و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفتہ و گویند کہ بخاری ضعیفش نشان دادہ و از عروہ
بن زبیر آمدہ کہ مردی از اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ کہ دو کس نزد رسول خدا صلعم
خصومت کردند در زمینے کہ یکے دران درخت نشاندہ و زمین از ان دیگر ست آنحضرت صلعم زمین

بزمیندارد ہا نید و صاحب درخت را حکم کرد کہ نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود بسند حسن مرویست و آخر حدیث نزد اہل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده او در خطبه که روز تحریر بنے خواند بحسب روایت ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست چو حرمت این روز در این شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشفعه در هر انچه مقسوم نشده بود و چون واقع شد حدود و برگردانیده شد راهها شفعه نیست و این لفظ بخاریست و مسلم زیاده کرده شفعه در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشفعه در هر چیز و رجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علت دارد و ابو رافع گفته فرمود جار احق ست بصقب خود اخرجه البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده یعنے آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود اورا اگرچه غایب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر جها رسنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب انفرد و مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان دو شریک در شئے مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاے آن یا منبع و ظاهر ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان شریکی و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه نکره واقعه در سیاق نفے مفید اوست و قسمت فرق میان شریک در اصل و انفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکے از حقوق تابعه آن

بیاسے دفع ضرر ذمی حرام ست ہمچو مسلم پس این قول کہ ذمی را شفعہ نیست باآنکہ
ملک سبب از اسباب اوثابت ست وجہی ندارد بلکہ حق یہود سے و نصرانی در شفعہ ثابت ست
و اشتراط حریت دران تمسکی ندارد و حدیث کحل العقال باجمیع الفاظ و طرق خود بنابر
ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایۂ استدلال ست و ثبوت شفعہ باحادیث صحیحہ یافتہ شد
و تقیید ثبوت بقیدی کہ دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق ستفادہ از احادیث ست
بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعہ بترا خی ست چہ دفع ضرر کہ شرعیت
شفعہ از برائے آن بودہ ست مختص بوقت دون وقت نیست و نتواں گفت کہ ترا خی ستلزم
اضرار مشتری ست بنابر معلق بودن ملک او زیرا کہ ملک او مستقر ست چنانکہ خواہد دران
تصرف کند غایت الامر آنکہ شفیع ساحق ست ہرگاہ طلب آن کند واجب گردد و این تعلیق ست
و نہ اضرار در ہیچ حال

باب در بیان قراض

صہیب از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ کہ در سہ چیز برکت ست یکے فروختن
تا یک مدت دوم قرض دادن سوم آمیختن گندم بجو برائے خانہ نہ از برائے
فروختن اخرجہ ابن ماجہ و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردے را مال بر
مقاسمت میداد شرط می کرد کہ مال مرا در کبد رطب منہ و در بطن سیل فرود نیاری اگر کارے
ازینہا بکنے ضامن مال من باشے و این نزد دار قطنی ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن
بن یعقوب عامل عثمان بود در مال برائے کہ ربح میان ہر دو باشد و این موقوف صحیح ست و لیکن
بعائلہ از حفاظ تصریح کردہ اند کہ درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشدہ بلکہ ہمہ آنچہ
درین امر آمدہ است آثار صحابہ ست و اجماع من بعدہم بر جواز این معاملہ واقع شدہ چنانکہ
غیر واحد حکایتش کردہ اند و حافظ ابن حجر تصریح بہ ثبوتش در عصر نبوت نمودہ و گفتہ والذی
نقطع بہ انہا کانت ثابتۃ فی عصر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعلم بہا واقرہا

ولو لا ذلك لما جازت البتة انتهی ونزد من آنست که مضاربت داخل ست زیر کریمه
واحل الله البیع وزیرا آنرا تجارة عن تراض بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر
جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت وازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل تمام نیست
اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقاة و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع
خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتے از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر
از آنحضرت صلعم استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت صلعم فرمود مقرر
داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم و مقرر شدند تا آنکه عمر رض بن خطاب اجلای ایشان کرد
ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع و آنچه بمعنے اوست و درین مسئله مذهب ها ست
و ادله مختلفه و اجتهادات مضطربه که شوکانے در شرح منتقے و رساله مستقله بذکر آن پرداخته
و صحیح ادله نسخ حدیث جابر ست نزد مسلم و در لفظے از مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نخل و ارض خیبر را به یهود خیبر داد بر آنکه دران اعمال از اموال خود کنند و نصف ثمر ایشان را
باشد و این منسوخ ست مثل اول حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرای ارض بذهب
و فضه پرسیدم گفت لا باس بست مردم بر عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مزیانات
و اقبال جداول و اشیاء را از زرع باجاره می گرفتند پس بسیار بود که این تباه می شد و آن سالم
می ماند و آن تباه می گردید و این سالم می ماند و نبود مردم را کرا مگر همین چیز پس لهذا ازان زجر
کرده شد ولیکن شئے معلوم مضمون لا باس بست رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر تحریم
مزارعتی که مفضے بغرر و جهالت و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهے از مخابرت محمول ست
بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین حدیث بیان مجملے ست
که در متفق علیه ست از اطلاق نهے از کرای ارض و ثابت بن ضحاک گفته نهے فرمود رسول خدا

ازمزارعت وامر کرد بواجرت رواه مسلم ایضاً و باجمال این مسئله طویل الذیل تشعب الطرق
کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف ست وخلاصهٔ آنچه مرالاح شد آنست که اجارهٔ ارض بشئے
مجهول که وقوف بر مقدار آن ممکن نشود و منفضے باختلاف گردد همچو اجیر ارض بر انکه مالک یا
اجیر را زرع خارج ازان زمین یا نابت برسواقے و نخو آن در ارکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهے ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مخابره ست که رسول خدا
در زجر می کرد و در اجاره بشئے معلوم از غلهٔ حاصله همچو ثلث و ربع ادله مختلف آمده احادیث وارده
بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده و جماعهٔ از صحابه بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بان
عمل کرده مقتضے جواز اوست و احادیث معارضهٔ آن که حملش بر صورت جهالت سابقه
ممکن نیست در خور حمل بر کراهت ست فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم
می دهد و نتوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فعل مکروه نکند چه می توان گفت که
ازبرای بیان جواز کرده باشد زیرا که این جا مست حرام نیست حاصل آنکه تا جیر ارض منقسم
بسه قسم یکے حرام دوم حلال سوم مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد
و حلال آنست که بمقدارے از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراهم یا دنانیر معلومه یا
نخو آن باشد و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع هذا ما ظهر
لی بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون گشید رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم وحجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمے داد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان هر دو باین طریق ست
که کسب حجام مکروه غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغه در تنفیر و ارشاد بسوی معالے
امور ست و فرمود حق تعالیٰ فرماید سه کس اند که من خصم ایشانم روز قیامت یکے مردے
که داده شد بمن باز عهد شکنند کرد دوم مردے که آزاد را فروخته بهاے آن بخورد سوم مردے
که یکے را مزدور گرفت و کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو هریره

اخراج کردہ و فرمود احق انچہ بران اجرت گرفتید کتاب خدا است اخرجہ البخاری
عن ابن عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیہ و بر اخذ عطاے مدفوع بسوے قاری بنا بر
قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد از ین عموم و ماعدا ایش داخل زیر عموم ست
و در بعض افراد عام ادلہ خاصہ دال بر جواز ش آمدہ چنانکہ عام را بران دلالت ست و منجملہ
این افراد اخذ اجرت بر رقیہ و تعلیم زن بمقابلہ مہر ست فھکذا ینبغی تحریر الکلام فی
المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن و لا سیما بما لا مدخل لہ فیما نحن بصددہ

فصل ابن عمر گفتہ آنحضرت ﷺ فرمود بدہید اجرت اجیر قبل از انکہ عرق او خشک گردد و این را
ابن ماجہ روایت کردہ و درین باب ست از ابی ہریرہ نزد ابی یعلی و بیہقی و از جابر نزد
طبرانی و ہمہ ضعاف ست و ابو سعید روایت کردہ کہ فرمود ہر کہ مزدور گیرد اجرت او را تمام بدہد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیہقی از طریق ابو حنیفہ رح بوصلش پرداختہ و در
تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچہ صالح تمسک باشد نیامدہ مگر از علی ؓ و عمر ؓ ہر کہ خواہد مقلد
ایشان شود فھما نعم من یقلد و در تلف عین در دست اجیر برون جنایت او وجہے از براے
تضمین اجیر نیست چہ وی اجیر بر حفظ نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری
اگر این اتلاف بجنایت وے باشد تضمین او بر ہگذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجملہ جنایت ست
تغاطی در صنعتے کہ بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکہ باید نمے داند دیگر برون او ست بجای
خوفناک باعدم غلبہ ظن بسلامت و اگرچہ این مسافرت بمال و دیعت معدود از تفریط ست
لیکن نزد ما از وادی جنایت بر مال غیر می نماید چہ تعریضش از براے تلف تسبیب ست در
حکم مباشرت زیرا کہ اگر چنین نمے کرد عین تلف نمی شد و نہ غیر از خذ آن مسلط می گردید و از
موجبات ضمان ست تفریط مستاجر بر حفظ و بحفظ اجیر نیست دادن اجرت بوی و تخلیہ میان عین و
میان او مگر بجہت آنکہ در حکم ملتزم بحفظ او ست و چون نگاہداریش نکرد در حکم متلف گشت

و اگر چنین نمے بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمے کرد ولیکن این تضمین وقتی ست
کہ تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد واگر نباشد ہمچو آفات سماویہ وجیش غالب
پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چہ ازان بیچارہ تفریطی نبودہ و برین تفاصیل محمل حدیث
علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکہ اجیر بر عمل و عین یا بر محل آن غیر
مضمون علیہ ست مگر بر انچہ از جنایت او باشد و تضمین بر تفریط در حفظ بے وجہ ست خواہ
تلف عین بامر غالب باشد یا غیر غالب زیرا کہ وے موجب ہمین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر
حفظ عین بود بلا نزاع بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا کہ تلفش بسبب تفریط
اوست چہ نزد ما این تفریط انچہ مطلوب از تاجیر بر حفظ بود بجا نیاوردہ ھذا ما یظھر فی التضمین
الاجیر واللہ اعلم

باب در بیان احیای موات

عروہ از عائشہ از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ فرمود ہر کہ آباد کرد زمینے را کہ از ان
ہیچ کس نیست وی احق ست بآن زمین عروہ گوید عمرؓ در خلافت خود ہمین حدیث حکم
کردہ رواہ البخاری و در روایت سعید بن زید از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین لفظ ست
کہ ہر کہ زندہ کرد زمین مردہ را این زمین او راست ترمذی تحسینش نمودہ و گفتہ کہ مرسلاً آمدہ است
وھو کما قال واختلف فی صحابیہ فقیل جابر وقیل عائشۃؓ وقیل ابن عمر والراجح
اول ست و صعب بن جثامہ ابن عباس را خبر کرد کہ آنحضرت صلعم فرمودہ است نیست حمے مگر
از برای خدا و رسول او رواہ البخاری و امام در حکم نبے ست درین باب و فرمود نیست
ضرر و نہ ضرار و این را احمد و ابن ماجہ از ابن عباس آوردہ اند و نزد ابن ماجہ مثل آن
از حدیث ابی سعید ہم آمدہ و در موطا مرسلاً مروے شدہ و حقیقت نفی بمعنے نہی تحریمی ست
در ہر امر بر ہر صفت کہ باشد و این حدیث قاعدہ عظیمہ از قواعد دین ست جزئیات و کلیات
شریعت حقہ شاہد اوست و حکمش ہر جا جاری ست مگر آنکہ دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز

مضارت در بعض صور مطلب بدلیل ست اگر بیارد پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روئے
او باید زد واللہ اعلم بین بہ بین اکتافکم **فصل** آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
ہر کہ چاہے کند اورا چہل گز عطن از برای ماشیہ اش باشد رواہ ابن ماجۃ عن عبد اللہ
بن مغفل ولیکن سندش ضعیف ست واین در صورت عدم ضرر و ضرار ست ووائل بن حجر
حضرمی را پارۂ زمین در حضرموت بخشید چنانکہ احمد وابو داود وترمذی روایتش کردہ اند وابن حبان
صحیحش گفتہ و در روایت ابن عمر آمدہ کہ زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وے اسپ را تا انجا
دواند کہ بایستاد باز تازیانۂ خود بیفگند ہشت فرمود تا انجا کہ سوط رسیدہ است بدہید
ولیکن در سندش نزد ابو داود ضعف ست ومعہذا مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا
وہر کہ در جاگیر دادنش مصلحت بینند ثابت ست باین ادلہ بلا نزاع وفرمود مردم شریکند
در سہ چیز کاہ وآب وآتش واین را احمد وابو داود در روایت کردہ اند ورجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرمودہ انسان چون مرد عمل او از وے منقطع شد مگر سہ چیز یکے صدقۂ جاریہ
دیگر علم منتفع بہ سوم ولد صالح کہ دعا ئے از برائے او ست رواہ مسلم مراد بصدقۂ جاریہ وقف
زمین ومانند آنست در راہ خدا نیست قرب وداخل ست در علم نافع کتابت کتب دینیہ
وتالیف در احکام شرعیہ ووقف کتب بر اہل علم وعمر رضی اللہ عنہ زمینے در خیبر یافت واز آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در بارۂ آں امر خواست وگفت یا رسول اللہ مال انفس ازین زمین نزد خود نیافتہ ام
فرمود اگر خواہے اصل را حبس یعنے وقف کن وحاصلش را صدقہ کردان پس عمر آن را
صدقہ کرد بریں شرط کہ اصلش فروختہ نشود وہبہ نرود وحاصلش را در فقرا وقرابت
ورقاب وسبیل خدا وابن السبیل وضیف تصدق ساخت وگفت نیست گناہ بر کسیکہ ولی اوست
در خوردن ازان بمعروف واطعام صدیق بدون تمول بمال واین لفظ مسلم ست اگرچہ
حدیث متفق علیہ ست ودر لفظے از بخاری چنین آمدہ کہ تصدق کن باصل بر انکہ فروختہ نشود

ودر ہبہ دادہ نیاید ولکن میوۂ آن صرف نمودہ شود واین ظاہر در انست کہ شرط از کلام نبوست
وجمع ممکن ست باین طریق کہ عمر این را بعد از امر نبوے شرط کردہ پس بعض رواۃ رفع کردند
وبعض موقوف بر عمر داشتند ودر حدیث ابو ہریرہ ست اما خالد پس وے آدرع و اعتد خود
در راہ خدا حبس ساختہ واین نیز متفق علیہ ست ودال ست بر مشروعیت وقف واز اعظم
حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنوفی حائطکم یابنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنہ الا الی اللہ
است واین حدیث صحیح ست کہ در قصۂ بنائے مسجد نبوے آمدہ چہ ظاہر آنست کہ حائط مذکور
مشترک بود در میان ایشان ومی توان گفت کہ نیست مانع از انکہ ہر یکے را از بنے النجار
نصیبے معین دران حائط باشد حاصل آنکہ قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال
نیست دلیل اگر ہست بر ذمۂ مدعے حصول مانعے ازان ست

باب در بیان ہبہ

بیان مسلمین در جواز ہبات خلافے نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیہ
شافعے مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کردہ اند واین از غرائب علما ست نعمان بن
بشیر گفتہ کہ پدرش نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد وگفت این پسر خود را غلامی بخشیدم
پرسید ہر یک پسر را مثل این دادۂ گفت نہ فرمود باز پس گردان ودر لفظے چنین ست کہ پدرم
نزد حضرتؐ رفت تا او را بر صدقۂ من گواہ گیرد حضرتؐ فرمود باہمہ فرزندان این چنین کردۂ
گفت نہ فرمود پترسید خدا را وعدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت وصدقہ را باز گرفت
متفق علیہ ودر روایتے از مسلم ست کہ فرمود گواہ کن برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا
کہ در نیکی با تو ہمگنان برابر باشند پس چنین مکن واین دلیل ست بر وجوب تسویہ میان اولاد
وہو الحق حاصل آنکہ آنحضرت صلعم امر بتسویہ فرمود او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد
وتفضیل را جور نام نہاد پس ہر کہ زعم کند کہ این تفضیل بسبب از اسباب ہبہ بر وے نحو آن جائز ست
بروی دلیل ست واورد ن اعم ازین حدیث ہمچو آیۂ ھل جزاء الاحسان الا الاحسان

وبخوان سود مند نیست زیرا کہ بر فرض شمول این آیہ بر محل نزاع اعم ست از حدیث تسویہ
با خلاف پس بنائے عام بر خاص واجب آید و این مجاز است و تغیر آن چیز باشد کہ او تعالیٰ
متولی قسمت آن شدہ و کیف کہ او سبحانہ حکم الحاکمین و اعدل العادلین ست و بی صیکم
اللہ فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرمودہ و استدلال بر جواز ش بقول آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارجعہ و ارددہ باین طریق کہ ارتجاع را با آنکہ در ملک او ست
مغنی نیست از بطلان بجائے ست کہ بر ہر کہ ادنی فہم دارد مخفی نیست چہ امر بود و ارتجاع
قاضی بعدم جواز تفضیل و وجوب رد و ارتجاع ست و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست
نہ بطابقت و نہ بتضمن و نہ بالتزام بلکہ استدلال بران بلفظ ایسرک ان یکونوا الیک فی
سواء اولی تر ازین استدلال باطل ست زیرا کہ احالہ منع بر اختیارش کردہ اگر چہ حق
وجوب تسویہ و تحریم مفاضلہ میان اولاد ست زیرا کہ جور ست و جور حرام ست و تعلیقش بمحبت
پدر بامتوائی اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضلہ نیست بلکہ ہمان ستم ست و مراد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنبیہ مفضل بر فعل او ست کہ با آنکہ این کار جور ست سبب عقوق ابعض
اولاد نیز ہست و مقام احتمال تطویل و بسط دارد پدر و الا گر در دلیل الطالب ازان تقضائے
وطر کردہ فصل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرماید عائد در ہبتہ خود مثل سگ ست کہ
کردہ می خورد و این متفق علیہ ست از حدیث ابن عباس تو در رسانیدنے از بشارت امدہ ما را
مثل سوء نیست آنکہ عود در ہبہ می کند بمثل کلب ست کہ قے می کند و دران رجوع نمی نماید و از
ابن عمر و ابن عباس مرفوعاً آمدہ کہ حلال نیست مرد مسلم را اینکہ عطیہ دہد پسر ان بر کرد و بگیرد
در آنچہ بپسر می دہد اخرجہ اہل السنن و احمد و صححہ الترمذی و ابن حبان
و الحاکم و غرض از تشبیہ عائد در ہبہ بکلب مبالغہ در زجر ست چہ این صورت بغایت شنیع و
قبیح ست و ظاہر است کہ دلالت حدیث بر تحریم رجوع در ہبہ مطلقاً ست نہ در ہبہ بپدر فقط
کہ مخصوص ست ازان مگر آنکہ حدیث مرفوع حسن از سمرہ بصحت رسد و الفاظ دے این ست

اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع احد منهما الحاکم و دارقطنی روایتش
از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی گفته هر دو حدیث
ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج نشوند مخصص ذوی رحم از عموم باشند چنین اگر حدیث
ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعا بلفظ الی اهب اعق بهبته ما لم یثب فیها و
حدیث ابن عباس نزد طبرانی در کبیر بلفظ من وهب هبة فهو احق بها حتی یثاب
علیها اگر بصحت رسند مخصص هبهٔ غیر مثاب علیها باشند و رجوع دران جائز بود لیکن حدیث
ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قائل
وهبت دال بر رضای اوست بخروج موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له
و همین قدر معتبر ست زیرا که چون موهوب له استحلال هبه باین قدر کرد گویا استحلال مال مرد
مسلم بطیب خاطرش نمود و بباطل نخورد و زیاده برین قدر معتبر نیست پس چون موهوب را
قبض کرد یا ترک قبض نمود و سکوت کرد و رد نمود و دران کفایت ست و تراعم عدم اتمام هبه
مگر بقبول محتاج دلیل ست و حجتے بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم هدیه قبول می کرد و بران مکافات می نمود رواه البخاری پس ثابت
برهد یا از باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و ازینجاست که چون مردی ناقهٔ با آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم داد بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نه دم
زیاده داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران و این را حاکم از ابن عمر
آورده و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر گفته سوار کردم یکے را بر اسپے
در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان بردم که وے آنرا ارزان فروشد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خریدمکن اگرچه ترا بیک درهم بدهد متفق
علیه وجه نهی آنست که ظاهر در معنے عود در هبه و در صدقه ست و ابو هریره گفته آنحضرت صلعم

فرمود ہدیہ فرستید باہم دوست دارید یکدیگر را این را بخاری در ادب مفرد اخراج کردہ و ابو یعلی
بسند حسن روایت کردہ و لفظ انس مرفوعاً این ست ہدیہ فرستید باہم زیرا کہ ہدیہ می کشد
می برد کینہ را و ابن ابی الدنیا باسناد ضعیف و ابو ہریرہ گفتہ فرمود اے زنان مسلمان خواہر
خود را شمر دزنی ہدیہ زن ہمسایہ را و اگرچہ یک سم گوسفند باشد و این متفق علیہ ست مقصود
مبالغہ ست در حث بر ہدیہ ہمسایہ از برای ہمسایہ بہ حقیقت فرسن زیرا کہ عادت باہدای
آن جاری نیست و ظاہرش نہی ست مہدی را از احتقار ہدیہ مُہداۃ بسوے او بروجی کہ
مؤدی بترک اہدا گردد و یحتمل کہ این نہی از برائے مہدی لہ باشد تا وی آن ہدیہ را محقرہ
انگارد و یحتمل کہ ہر دو امر مراد باشد و شاید کہ اولے ہمین ست و حکم ہدیہ رشوت در باب ربا گذشت

باب در بیان عمری و رقبے

حضرت فرمود عمری کسے را ست کہ او را بخشیدہ و این متفق علیہ ست از حدیث جابر و لفظ
مسلم چنین ست کہ نگاہ دارید بر خود اموال را و تباہ نکنید آن را چہ ہر کہ عمرے کرد این عمری ورا
و عقب او را ست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم آنرا جائز داشتہ آنست کہ ہی لک و لعقبک گوید و آنکہ ہی لک ما عشت گفتہ آن بصاحب
عمری بر نمی گردد و لیکن این زیادت مدرج ست از قول ابی سلمہ پس بقیام حجت نمیرسد و در لفظ
ابی داود و نسائی چنین ست کہ لا ترقبوا و لا تعمروا و ہر کہ رقبے یا عمرے کرد آن ورثہ او را ست
و این نہی محمول بر کراہت ست یا بر تحریم و ہر چہ باشد مراد آنست کہ نباید کرد و چون کرد
صحیح شد زیرا کہ العمری جائزۃ آمدہ پس منسوخ نتوان گفت و ظاہر ادلہ آنست کہ بر ہر چہ
مسمای عمری و رقبے صادق آید آنرا حکم او ست یعنے ملک معمر و مرقب باشد ہمچو سائر
املاک او و شک نیست کہ باطلاق و تقیید بحجت عمر این معنے صادق ست و در تقیید بمثل
یک ماہ یا یک سال یا زیادہ ظاہر عدم صدق این معنے بر و بست پس اگر نگفت عمرے و رقبے
نباشد و ظاہر لہ و لعقبہ مہجور ست صالح تملک نیست و گفتہ اند کہ مطلق عمرے ہبہ ست

پس اگر ذکر عقب شرط باشد مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتک فقط و نیز صالح تخصیص یا تقیید نیست چه شئے زائد بر مسمای عمری ست و گر قسیم که عمری اعم ست از اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص بموافق مسمام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما لا یخفی بصیرا و چنین تقیید بموافق مطلق کما تقدم راف الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

الس گفته گذشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمے ترسیدم که از صدقه باشد می خوردش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیای محقره همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در هیچو چیز یا ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال ست و لا یخفی عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردے نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها و رنه شان تو با او ست پرسید گم شده گوسفند را چه حکم ست فرمود این ترا ست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء و ماء همراه خود دارد و درخت می خورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید این ست که هر که ضاله را اجاد هد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعا آمده که هر که لقطه یابد بر ان دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنے آوند و وکاء یعنے سر بند آن را نگاهدارد و لقطه را نه ثابت نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان و رنه مال خداست هر که را خواهد بدهد رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و ماؤل بتاویلات ست و صحیح بزبدی آن تخمین راوی است و بالجمله ان صاحبش آنست که

در اثنای یک سال یا نزد انقضای آن بیاید چنانکه حرف فاید بدان مشعر است پس اگر آمد
ملتقط لقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خود بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن
آن باشد بشرطیکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی
روایت کرده که نهی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از لقطهٔ حاج و در حدیثی دیگر
آمده که حلال نیست لقطهٔ مکه مگر از برای معرف و تعریف لقطهٔ مکه اشد ست از تعریف دیگر لقطها
و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و
نه حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از ان اخرجه ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کسیکه نهاد ودیعت خود نزد کسے بروی ضمان نیست
و این را ابن ماجه بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد دار قطنی است
بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث مقتضی بر
عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدے در حفظ است زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ
غیر المغل آمده و مغل بمعنے خائن ست و جنایت و تعدے ہمچو خیانت باشد و اما حدیث
علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس در ان دلالت بر ضمان نیست

باب در بیان فرائض

اہل علم از مجتہدین و غیرہم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و عمل ہمانست
که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رای در خور تدوین نیست خصوصاً در کتب ہدایت ابن
عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بچسپانید فرائض یعنے سہام میراث را باہل
آن و انچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه ست و وصف رجل بلفظ ذکر
بغرض تاکید ست و فائدهٔ آن رفع توہم تجوز یا سہو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفته فائدهٔ آن
آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انثے را یا مراد بلفظ رجل مجرد نجدت و قوت در امر ست

پس حاجت بذکر ذکر رفت یا رجل بمعنے شخص شامل ذکر و انثے بود لہذا ذکر ذکر کردیا احتراز
از خنثی ست و سبیلی گفتہ ذکر صفت اولی ست نہ صفت رجل و تبعہ الکرمانی و فرمود
وارث نمی شود مسلمان کافر را و نہ کافر مسلمان را متفق علیہ من حدیث اسامۃ بن زید
و این یکے از موانع ارث ست و ھذا اجماع و نیست فرق درانکہ کافر حربی باشد یا ذمی
یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابہ بمصادم قول نبوے نے تواند شد ابن عمرو
گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نیست توارث میان اہل دو ملت و این نزد
احمد و اہل سنن ست جز ترمذے و مراد بہ ملتین کفر و اسلام ست پس ہمچو حدیث اول باشد و لیکن
این حمل بعدی وارد و در توریث ملل کفریہ مختلفہ بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد
اقوال ست و حق آنست کہ مرتد ہمچو کافر ست از اہل ملت اسلام نیست پس حدیث اول
شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامدہ **فصل** ابن مسعود در بارۂ مردی کہ دختر و دختر
پسر و خواہر گذاشت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود دختر را نصف ست
و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل و و ثلث باشد و آنچہ باقی ماند خواہر را ست و این نزد
بخاری و مسلم ست و عمران بن حصین گفتہ مردے نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد
و گفت پسر پسر دم بمرد ما را از میراثش چہ می رسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند
و فرمود یک سدس دیگر ترا ست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمہ ست و این نزد
احمد و اہل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصرے از عمران آمدہ و حسن را
از وی سماع نیست و لفظ طعمہ گویا کنایہ از تعصیب ست چہ زائد ست بر اصل فریضہ در میراث
جد فی نفسہ کدام تفصیل شما فے نیامدہ غایۃ ما فی الباب ہمین حدیث باب و آنچہ در معنے او ست
وارد شدہ فتادہ گوید معلوم نیست کہ این سدس ہمراہ کدام وارث بجد دادہ و چون حال
در شئے کہ باجد بودند معلوم نشد پس باقے نماند مگر مجرد آراء از علماے صحابہ و من بعدہم و تشبیہات
و تشبیہات بحجت نے ارزد و نتوان گفت کہ جد نسبت اخوہ و اخوات مطلقا احق ست زیرا کہ

نعم نبودن والد حقیقی بمنزلہ والد است واب مسقط برادران وخواہران ست مطلقا وہر کرا این
ہم باشد کہ در پدر مزیتے ہست کہ جدہ دران شریک او نیست وی دلیل آرد وہمچنین قول قائل
کہ دلیل مقتضی مقاسمت جدہ با خوہ ست وباقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست بجز
حدیث بریدہ آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای جدہ یک سدس قرار دادو پیچیز
چزاو مادری نباشد یعنے واگر باشد حاجب گردد رواہ ابن داود والنسائی وصححہ ابن
السکن وابن خزیمۃ وابن الجارود وقواہ ابن عدی ولیکن درین حدیث نباید
کہ این جدہ از طرف مادر بود یا پدر روشن اینکہ جدۂ مذکور آنست کہ مدرج یک پدر میان او و
مادر بود یا مدرج یک مادر میان او و پدر نباشد پس تفاصیل وتفاریع کہ در کتب فقہ مذکور ست
درخور امعان نظر در مستندات فقہا ست ومجرد اجتہاد فردی از افراد صحابہ بر احدی حجت نیست
وہمچنین اجماع جماعتے از ایشان تا آنکہ بحد اجماع رسند فصل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود خال وارث کسے ست کہ او را وارث نباشد واین را احمد واہل سنن جز ترمذی از مقدام
بن معدیکرب اخراج کردہ اند وابوزرعہ رازی تحسینش نمودہ وحاکم وابن حبان صحیحش گفتہ و
این حدیث را طرق ست واقل احوالش آنست کہ حسن لغیرہ باشد واز ین باب ست حدیث
ابن اخت القوم منہم واین حدیث صحیح ست ودر روایتے نزد احمد واہل سنن جز ابوداود و
باین لفظ آمدہ کہ اللہ ورسولہ مولی من لا مولی لہ والخال وارث من لا وارث لہ
حسنہ الترمذی وصححہ ابن حبان ودران دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام
وتمویدا وست دیگر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میراث ما عنہ بورثۃ مادراو وعند آنہا گر
ذوی الارحام قال تعالی واولوا الارحام بعضہم اولی ببعض وقال للرجال نصیب مما ترک الوالدان
والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون ولفظ رجال ونساء واقربین شامل ذوی الارحام
واما حدیث سألت ربی عن میراث العمۃ والخالۃ فاراني ان لا میراث لہما پس
دران مقال ست واگر بصحت رسد غایتش تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد

وتاویلش باین نہج ممکن ست کہ نیست میراث از برائے این ہر دو ہمراہ کسے کہ اقدم ست
یا میراث مقدر نیست یا آنکہ میتوان گفت کہ حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل
ذکر دال برآنست کہ اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفے میراث عمہ
وخالہ مفید این معنے ومقوی اوست باحدیث وراثت خال وباین طریق جمع میان احادیث
حاصل می شود وقد قال بمثل ذالک ابو حنیفۃ رحمہ اللہ تعالیٰ فصل جابر از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجہ ابوداود وصححہ
ابن حبان واین بنا بر آنست کہ استہلال دلیل حیات ست وعطاس وبکاء ونحو آن در حکم
اوست ودرین باب حدیثہا ست اما ہمہ ضعاف وفرمودہ نیست برائے قاتل از میراث چیزے
وصواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ست واعلہ النسائی و
قواہ ابن عبد البر وبالجملہ از طرقے مروی ست کہ از رتبۂ حسن لغیرہ قاصر نیست وظاہر آنست
کہ حدیث شامل قتل عمد وقتل خطا ہر دو ست وبر تفرقہ دلیلی منتہض نیست وتخصیص بے دلیل
مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول آنست کہ قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست والیہ
ذہب الجمہور ولیکن اگر این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجہے از برائے منع میراث
مفروض لہ شرعًا نباشد وفرمودہ ہر چہ را پدر یا پسر فراہم آورد آن از برائے عصبۂ اوست ہر کہ
باشد واین را ابوداود ونسائے وابن ماجہ از عمر بن خطاب آوردہ اند وابن المدینے و
ابن عبد البر تصحیحش پرداختہ دلیل ست بر وراثت ولاو حدیث ابن عمر مرفوعًا کہ ولاحمہ کلحمۃ
النسب لا یباع ولا یوہب آن نمی شود واین روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف
شاگرد ابو حنیفہ رحمہ اللہ آمدہ وابن حبان تصحیح کردہ ولکن نزد بیہقی معلل ست لکن حدیث ان
میراث الولاء الاکبر من الذکور ولا ترث النساء من الولاء الا ولاء من اعتقن او
اعتقہ من اعتقن اخرجہ ابن ابی شیبۃ من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن
جدہ عن النبی صلعم دلیل ست بر تخصیص میراث ولامردان را نہ زنان را واو آنس گفتہ

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجہ احمد وصححہ الترمذی ولیکن معلل بارسال ست ودرین حدیث باعوجی کہ در دست اشارت ست بآنکہ درین باب رجوع بسوی اومی توان کرد ولہذا شافعی در فرائض بروے اعتماد کردہ واورا بر غیر ترجیح دادہ **فصل** خلاف درانکہ عبد مالک ارث می شود یا نمیشود اشہر تر از نار بر علم ست وادلہ دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج ودر حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمدہ کہ اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا ورث بحساب ما عتق منہ واین صالح احتجاج ست برانکہ عبد وارث نیست چہ درین حدیث از برائے جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرمودہ وحدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ مرفوعاً بلفظ المکاتب قن ما بقی علیہ درہم کہ نزد ابو داود وغیرہ است معارض اوست وجمع میان ہر دو ممکن ست باین طریق کہ حکم عبودیت بروے در ماعدای احکام مذکور در حدیث اول ست.

باب در بیان عول

درین باب مرفوعے تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت نشدہ ودعوی اجماع صحابہ ہم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران نیست ودر اثبات آن مگر مجرد اجتہادات بعض صحابہ واجتہاد صحابہ بر احدی حجت نیست ولا سیما دیکہ مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکہ ضیع مرہ قسمت ترکہ آنست کہ استحقاق فرائض باہل آن کند وآنچہ ماند بادلی رجل ذکر دہد وہر کرا او تعالے مقدم کردہ است او را مقدم داشتہ نصیبش تمام وکمال بدہد ومؤخر کردہ او تعالی را مؤخر داشتہ ما بقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکے بمرد وزوج ومادر وخواہر گذاشت فرض خدا از برائے زوج نصف ست ودر صورت عول او را سہ اثمان می رسد ویک ربع از نصیب او کم می گردد ہمچنین مادر را ثلث ست ودر عول او را ربع می رسد واین خط ست از نصیبے کہ او تعالے آن را فرض ومقدر فرمودہ پس قول بعول بجز بدلیل راست نیاید وکیف کہ رعایت مصلحت بعض ورثہ باد خال نقص کہ مفسدہ بیش نیست بر بعض دیگر نہ از جنس اجتہاد جارے بر سنن مرضی ست

پس درین مسئلہ زوج را نصف ترکہ غیر منقوص وام را ثلث و اخت را سدس باقی می باید داد
وجزین سدس خواہر را دیگر ہیچ نمیرسد اگرچہ ذات فرض مقدر کہ نصف باشد بود ہاست
ولکن ایں نصف مشروط ست بانکہ اولی تر بدان یافتہ نشود حاصل آنکہ اخ بعض میراث
وارث بجز وراثے بی ستند ست وخطری کہ دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول
از کسانی کہ او تعالی میراث شان فرض گردانیدہ باآنکہ داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باھلھا ست ودران سلامت از خطر ست زیرا کہ درین صورت دخول نقص بر اقدم واحق
نیست بلکہ بر ذو فریضۂ متاخرہ واستحقاق بعید ست ورحمہ اللہ ابن عباس ما ابصرہ
بمدارک الاستدلال حیث یقول لو قدموا من قدم اللہ واخروا من
اخر اللہ ما عالت فریضۃ فی الاسلام ولیکن شوکانے رح بعد مدتی در ازاز تالیف حاشیۂ
شفاء الاوام ازین مسئلہ رجوع کرد ورسالہ بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت فصل
در مسئلۂ رد میراث دلیلی بالخصوص نیامدہ ونہ در عصر نبوت وقوع رد در فریضۂ از فرائض معلوم
شدہ ولکن استدلال بران باولا متقدم در میراث ذوی الارحام ممکن ست از انجملہ دلیل
دال بر استحقاق یکے از ذوی الارحام ازبراے جمیع میراث ست ہمچو حدیث الخال وارث
من لا وارث لہ وچون این معنے در ذوی الارحام ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السہام
بالاولی باشد واز اعظم ادلہ بر ردّ حدیث متلاعنین ست در صحیحین ودران آمدہ وکانت حاملا
وکان ابنھا ینسب الی امہ فجرت السنۃ انہ یرثھا وترث منہ ما فرض اللہ لھا
وبیان این مفروض در احادیث وارد شدہ ہمچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ جعل میراث ابن الملاعنۃ لامہ ولمن یرثھا من
بعدھا اخرجہ ابو داود ودر سندش ابن لہیعہ ست ولیکن ترمذے ازبراے آن شاہدے
باین لفظ مرفوعا آورد وہ المرأۃ تحیز ثلاثۃ مواریث عتیقھا ولقیطھا وولدھا الذی
لاعنت علیہ مگر در سند این شاہد باآنکہ ترمذے تحسینش کردہ مقال ست ووجہ استدلال آنست

کہ ام جائز جمیع میراث ولد خود ست نیست معنے رد مگر ہمین خود مذکور والحاصل ان ذا السہم لہ مع غیرہ ما فرضہ اللہ لہ فی کتابہ ومع عدم الغیر من العصبات وذوی السہام لہ جمیع المال فرضا من اللہ عز وجل

باب دربیان خنثے

این قسم واسطہ ست دربیان ذکر وانثے دریں شریعت حقہ ذکرش نیامدہ ونہ وجودش درخارج متحقق گشتہ وصحت اسئلۂ مرویہ از بعض سلف کہ دریں باب واقع شدہ ممنوع ست وبرفرض صحتش میان سوال از شئے ومیان وجود آن شئے درخارج ملازمتی نیست چہ تعلق سوال بمستحیل گاہے از برای کدام غرض ہمچو افخام وتمرین اذہان می باشد وحق تعالی درکتاب عزیز فرض بعض فرائض از برائے ذکر وبعض از برائے انثے کردہ وبدان ضرب امثال نمودہ وبعض را از بعض باحکام ممیز ساختہ وہمچنین رسول او نمودہ ولیکن وجود چنین کس کہ یک آلہ ہمچو آلۂ ذکر وآلۂ دیگر ہمچو آلۂ انثے دارد وبسیار منقول شدہ اما میان وجود دو آلہ ومیان خنثے غیر ممیز بودن صاحب دو آلہ ملازمت نیست لاسیما دیکہ اعتبار بسبق بول کنند **فصل** اما میراث مجوس پس قواعد شرعیہ مغنی ست ازان چہ تقریر اہل ذمہ بر شرع آنہا خواہ در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح مقرر شدہ وچون ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکہ کتاب عزیز بدان مصرح وقضاے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان قاضے ست پس تدوین این فصل چنانکہ کردہ اند وی کنند بے فائدہ عائدہ ست **فصل** قسام اجیرے ہمچو سائر اجراء ست مستحق اجرت باشد از یکہ کار او کردہ واین اجرت اگر مسماۃ ست مستحق ماسوای آن نیست واگر غیر مسماۃ ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن این قدر باید کہ اجرتش ہمچو اجرت مزاولین اعمال وضیعہ نباشد زیرا کہ مرجع این صناعت قسمت بسوی علم ست وعلم اشرف صنائع ست دنیا ودنیاوند آنقدر اجرتش باید داد کہ بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکہ درین روزگار می کنند کہ این ظلم بحت ست بلکہ سلوک مسلک

وسطا باید کرد و اجرت بر مقدار انصباء باید داد و قول بعض اہل علم کہ اجرت اقسام نصف عشر
ترکہ یا ربع عشر آن باید مجازفہ بیش نیست و بدلیلی برنمے گردد بلکہ اعانت ظلمہ و قسامین بر اکل
مال مردم بباطل ست

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند نے رسد مرد مسلمان را کہ چیزے دارد و
دران وصیت کردن می خواہد آنکہ دو شب بسر برد مگر آنکہ وصیت وے نوشتہ نزد او موجود
باشد متفق علیہ و سعد بن ابی وقاص گفتہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتم من مالدارم
و نیست وارث من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نہ گفتم نیمہ مال فرمود نہ گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار ست اگر ورثۂ خود را غنے بگذارے بہتر از ان ست کہ ورا
بگذاری و بیش مردم دست بسوال بردارند دراین نیز متفق علیہ ست و دران دلالت ست بر انکہ
اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارثے حقیقے از قرابت موجود نباشد اقتصار بر
ثلث ہم واجب نبود و لیکن این اجماع نیست زیرا کہ جمعے از اکابر علما بآن رفتہ اند کہ میت را
اگرچہ جز بیت المال وارث نبود تصرف فاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث کہ ہر یکے را دران
اذن تصرف دادہ اند باعتبار آن قرب مقربہ ست کہ میت از برای جان خود بدون ایجاب
شرعی بجا می آرد پس این ثلث ماذون بہ ست و آنا انچہ بمیت واجب ست خواہ حق خدا باشد
ہمچو زکوۃ و کفارات و حج کہ میت معتقد وجوب او ست یا حق آدمی باشد ہمچو دیون پس واجب اخراج
آن از راس المال ست قبل از ہمہ شئے و این تفصیل کہ در میان تعلق بمال ابتداءً و میان
تعلق بمال انتہاءً ذکر می کنند چیزی نیست و اصلا تاثیرے ندارد و حاصل آنکہ چون میت ببرد
حقوق خدا و حقوق آدمیان کہ بر ذمہ اش واجب بود اخراج آن از راس ترکۂ او واجب ست
بعد ازان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتے بکدام قربت غیر واجبہ بروی کردہ است اخراجش
از ثلث باقے واجب باشد زیرا کہ ایزد تعالی دستوری تصرف بہ ثلث مالش ارزانی داشتہ

بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم ضرار بحیث تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه
نه از برای مقصدے دینے بلکه از برای مجرد احرام ورثه پس درین قرب که میت از پرائے
خود مقرر کرده رفته ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باشد بدون زیادت و نقصان ست
انفاذش واجب و اگر زیاده است انفاذ زائد جز باذن ورثه نے تواند شد و نزد اذن ورثهائے
شان بر خروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست
فاضل از ثلث ورثه را باشد فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گردانیدن
بعض حقوق واجبهٔ الٰهی از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست وجوه مجرد خیالات مختلفه
نیست و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبهٔ خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از ترکه
فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان ست زیرا که کشتن
در وجوب برمیت و لا افساق بین واجب و واجب و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست
بروی دلیل آورد و دون واجب با آنکه اگر یکے گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنے آدم ست و
بقوله صلی الله علیه و آله وسلم فدین الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست
اگر نه این می بود که مراد به یقضی یفعله الفاعل ست هیچ قریبے که از طرف قریب خود حج کند
و از وی صوم نهد نه آنکه مال از برائے این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت اوست
تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
او تعالے تصدق کرده بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برائے زیادت در حسنات شما
رواه الدارقطنی و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و ابن ماجة
من حدیث ابی هریرة و کلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردے
آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نه کرده و گمان دارم که اگر
سخن می کرد از طرف خویش صدقه می داد او را اجر ست اگر از جانب وے صدقه دهم فرمود
آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و این بحث طویل الذیول و تشعب الاولا از معقول

ومنقول ست واحسن اقوال آنست که تعلق ثواب وعقاب بعد از موت انسان چون بسبب
ازوی نباشد پس در ثواب ہمچو صدقۂ جاریہ وعلم نافع وولد صالح ست وشک نیست که
این ہر سہ چیز سے آدمی ست وظاہرش بحوق ہر یکے از ولد بوالدست دعا باشد یا جز آن
نہ مجرد دعا چنانکہ لفظ یدل علی الدبران دال ست ومنجملہ سے انسان یکے سنت حسنہ ست کہ
آنرا اجاری کردہ وبالجملہ ہر چہ بودن او از سے انسان صحیح ست شرعًا یا عقلًا در لحوق آن بانسان
ریبے نیست واین در سے حسن ست ودر عکس آن جاری ساختن سنت سیئہ ووصیت
متضمن اثم یا قطیعت رحم ونحو آن ست ودر مثل این امور طردًا وعکسًا اشکالی نیست زیرا کہ
مندرج ست زیر قولہ تعالی وأن لیس للإنسان إلا ما سعی اشکال اگر ہست در کار ہا نیست
کہ از سے انسان نیست مثل حدیث صیام ولی میت از طرف میت وہمچو حج از طرف اخت
واز طرف شبرمہ ونبیشہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران تقریر ایشان فرمودہ است
وہمچو دعا از برائے اموات نزد ذکر وزیارت قبور موتے ونحو آن از امور پس بعض مردم تاویل
این کار ہا می کنند وبسوی نوعے از سے ارجاعش می نمایند حالانکہ ملجئ از برائے این تاویل و
ارجاع نیست بلکہ اولی آنست کہ چنان گویند کہ آنچہ مخالف آیۂ مذکورہ آمدہ مخصص این
عموم ست وبنائے عام بر خاص امرے متفق علیہ علمائے اصول باشد واگر از تاویل ناگزیر ست
پس تاویل چنیری باید کرد کہ مخالف عدل خدا وحکمت آلہے ست ہمچو تعذیب میت ببکای اہل
وے چہ تاویل این قسم امور محتاج الیہ جمہور ست وکیف کہ تعذیب بردن سبب از انسان
عدل نباشد ونہ موافق حکمت ست فہذا خلاصۃ ما ینبغی القول بہ فی ہذہ المسئلۃ
فصل ابو امامہ باہلے گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شنیدم می فرمود خدا ہر ذی حق را
حق او بداد پس نیست وصیت از برائے وارث اخرجہ احمد وحسنہ الترمذی و
قواہ ابن خزیمۃ وابن الجارود والدارقطنی ورواتش از حدیث ابن عباس کردہ و
در آخرش زیادہ نمودہ الا ان یشاء الورثۃ واسنادش حسن ست وبالجملہ در مشروعیت

وصیت ازبرای اقارب قبل از نزول آیۂ مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیہ پس دران خلاف ست ولکن شک نیست کہ آیہ منسوخ ست بحدیث و حدیث متضمن اشارت بسوی آیۂ مواریث ست پس نتوان گفت کہ نزد بعض اہل اصول نتهض از برائے نسخ نیست زیرا کہ این نسخ باشارت مذکور واقع شد آری خلاف در منسوخ ست کہ آیا جواز ست یا وجوب وحق آنست کہ منسوخ مجموع مفاد آیہ ست چنانکہ حرف نفی در لا وصیۃ لوارث بران شعر ست لاسیما لفظ ابن عباس کہ لا یجوز لوارث وصیۃ کما اخرجہ الدارقطنی موصولاً وابو داود مرسلاً واما معارضہ میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس جمع ممکن ست باین طریق کہ اذن مقید ست یا مخصص بآنکہ وصیت غیر وارث را باشد حاصل آنکہ وصیت از برائے وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر زاعم جواز دلیل ست ولا سیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثہ باشد کہ این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار وقال فمن خاف من موص جنفا او اثما الآیہ وکذلک ہر وصیت کہ مخالف شرع شریف باشد باطل ست ومنع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت ومنجملہ آن یکے تفضیل بعض ورثہ بر بعض ست و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا جور نامیدہ وبالجملہ ظاہر ادلہ عدم نفاذ چیزے از وصیت ضرار ست خواہ ثلث باشد یا کمتر یا زیادہ بلکہ لائق ردّ آن بر فاعل او ست واحادیث اذن بثلث مقید ست بعدم ضرار و علامہ شوکانی ساورا ان رسالۂ مختصرہ ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان کہ گواہی می دہد بہ لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ مگر بہ یکے از سہ کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین خود و مفارق جماعت رواہ الجماعۃ و حدیث متفق علیہ ست و در حدیث عائشہ مرفوعاً آمدہ روا نیست کشتن مسلمان الا در یکے از سہ خصال زانی محصن

و مرتد کیکه بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و مرتدی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند
با خدا و رسول پس کشته شود یا بردار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابو داود
والنسائی و این تخییر ثابت ست از قرآن کریم وهو الحق الذی لا محیص عنه و تقسیمے
که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنهما آمده حجت نیست ابن مسعود گفته
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اول حکم که در میان مردم کنند روز قیامت در
خونها باشند متفق علیه و فرمود هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و
این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده و لیکن روایتش از طریق حسن بصری از
سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف ست و در روایتے آمده هر که خصے کند بنده خود را
او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در سند حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد مترددین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده این کس باشد یا
غیر ثابت ست و خواه بقیق باشد یا مولی و مؤید او ست قوله تعالی النفس بالنفس را دلالت
دارد اند بر قتل مرد عوض زن با وان تسلیم کرام شئے از ورثهٔ زن و در حدیث عمر بن خطاب
آمده از آنحضرت شنیدم می فرمود کشته شود پدر عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن
ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب ست و ابن حبان و دو بیهقی تصحیحش پرداخته
و چون ابی جحیفه از امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسید ند شما چیزے از وحی جز قرآن دارید
فرمود سوگند بکسیکه دانه شگافت و نسمه پیدا کرد مگر فهمے که خدا مردے را در قرآن عطا فرماید
و مگر آنچه در ین صحیفه ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رهانیدن بندی و آنکه کشته
نشود مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه اخر
عن علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و می دوند بذمه مسلمانان ادنائے
ایشان و اینها یکدست اند بر غیر خود و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد در عهد خود و این را
حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دخترے را یافتند که میان سرش و سنگ کوفته شده او را پرسیدند

کہ این کار با تو کدام کس کردہ است فلان یا فلان تا آنکہ ذکر یکے یہودے کردند اشارت
بسر کردآن یہودی را گرفتار ساختند وے اقرار کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
سر او را میان دو سنگ بکوبید حدیث متفق علیہ ست و لفظ مسلم راست پس این قول
کہ حد جز بسیف نباشد باطل ست و از عمران بن حصین آمدہ کہ غلامی ازان مردم فقیر گوش
غلامی ازان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند برایشان ہیچ تقریر نکرد
رواہ احمد والثلاثۃ باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ گفتہ مردے طعنی بر آلوئی
مردی کرد وی نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکہ
بہ شود سے باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نہی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگے تو دہنی فرمود از اقتصاص
جُرح تا آنکہ صاحبش بہ گردد و در بنجا دلیل ست بر وجوب انتظار بُرء جرح و اندمال آن و بر اقتصاص
از جراح و این حدیث نزد احمد و دار قطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابو ہریرہ گفتہ
دو زن باہم پیکار کردند از قبیلۂ ہذیل یکے دیگرے را بسنگ زد و او را با بچۂ کہ در شکمش بود
بکشت اختصام با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردند حکم داد کہ دیت جنین او یک غرہ عبد
یا ولیدہ ست و دیت زن بر عاقلۂ اش نہاد و ولد او را و ہر کہ با او بودند آنہا را وارث او گردانید
حمل بن نابغۂ ہذلی گفت ای رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ تاوان دہم کسے را کہ نخورد
و نیاشامید و سخن نکرد و نہ آواز برآورد ہمچو کس انداختہ می شود یا خون چنین شخص باطل باشد
فرمود این مرد از برادران کہان ست و این ارشاد بنا بر سجع بندے وے کرد حدیث
متفق علیہ ست و ابو داؤد و نسائی روایتش از ابن عباس کردہ اند و صحیحہ ابن حبان والحاکم
و انس گفتہ کہ ربیع بنت نضر عمۂ او دندان پیشین دخترے بشکست و از وی عفو خواستند عفو نمودند
ارش عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و انکار کردند مگر قصاص
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر بقصاص فرمود انس بن نضر گفت اے رسول خدا صلعم ثنیۂ

بریع شکستہ شود بجذای کہ ترا بحق فرستادہ دندانش شکستہ نشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی بعفو شدند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود از عباد خدا کسانی اند کہ اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان راست فرماید و این حدیث
متفق علیہ ست اگرچہ لفظ از بخاری ست و فرمود ہر کہ در عمیت کشتہ شد یا در اندختن سنگ
یا سوط یا عصا بروی عقل خطا ست و ہر کہ عمدا کشتہ شد آن موجب قصاص ست و ہر کہ حائل
این قصاص شود بروی لعنت خدا ست اخرجہ ابن داود والنسائی وابن ماجۃ باسناد
قوی و این مبنی بر آنست کہ قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفہ ہا از اہل علم قتل را سہ قسم ساختہ اند
و قسم سوم کہ خطای شبہ عمد باشد افزودہ و دران دیت مغلظہ مقرر کردہ اند و اثبات قول نمودہ
باحادیثی کہ درین باب آمدہ استدلال نمودہ و گفتہ کہ در قتیل خطا شبہ عمد صد شتر ست از انجملہ
چہل بار دار باید ولکن حدیث زنی کہ زنے را بسنگ کشتہ بود و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ و
سلم او را قتل فرمودہ معارض این احادیث ست و مقام از معارک ست محل بسط آن از
مبسوطات باشد **فصل** ابن عمرؓ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون مردی مردے
را گرفت و دیگرے بکشت قاتل کشتہ شود و ممسک محبوس گردد و این را دار قطنے موصولا و
مرسلا آوردہ و ابن قطان صحیحش گفتہ و رجالش ثقات اند مگر آنکہ بیہقی ترجیح ارسال کردہ
و عبد الرحمن بن بیلمانی از آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ آنحضرت صلعم مسلمانے
را عوض معاہد قتل کرد و فرمود من اولے ترکسے ام کہ وفاے ذمۂ او کند و این مرسل ست
نزد عبد الرزاق و موصول ست نزد دار قطنے بذکر ابن عمر ولکن اسناد موصول واہے ست و
ابن عمرؓ گفتہ کشتہ شد یک کودک بطریق غیلہ یعنے فریب عمرؓ گفت اگر تمام اہل صنعا دران شریک
می شدند ہمہ را عوض این کودک می کشتم رواہ البخاری **حاصل** آنکہ اگر جماعتے از
مردان یا از مردان و زنان در قتل مردے عمدا شریک یکدیگر بدون حق شرعے گردند ہمہ
کشتہ شوند و ہذا ہو الحق زیرا کہ ادلہ قرآنیہ و حدیثیہ درمیان قاتل یکے باشد یا

جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده یعنی حقن دماء و حفظ نفوس
مقتضی همین ست که همگنان کشته شوند و هر که قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وجهی
حجتی شرعیه ندارد بلکه غایت آنچه بدان استدلال کرده اند ترجیحات ساقطه ست که از شرح
مطهر در تعلیقی دور نیست و علامه شوکانی بر بعض علمای عصر برین ابحاث نقض کرده
باستیفای جمیع حج پرداخته و فرموده هر که او را قتیلی بعد این مقالات کشته شود اهل آن
قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من حدیث ابن
شریح الخ اعی و النسائی و اصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة بمعناه

فصل اگر یکی بیند که مردی با زن او زنا می کند قتلش روا نیست زیرا که در حدیث سعد
بن عباده در هیچ ماجرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت انکار منکر مذکور و حیلولت میان
آن بهر چه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر غیر زوج واجب ست و تا تواند قتل نکند و اگر انکار
آن جز بقتل نتواند بکشد چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل یمن کتابی نوشت در ان این ست
که هر که مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیای مقتول راضی
گردند بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست و در بینی که استیعاب کرده شد دیت ست
و در زبان دیت ست و در هر دو لب دیت ست و در هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در
هر دو چشم دیت ست و در یک پای نیم دیت و در مأمومه که بمغز پیوست رسد ثلث دیت و در
جائفه که بشکم رسد ثلث دیت و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پای
ده شتر و در موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر ست و مرد کشته می شود بزن و بر اهل ذهب
هزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل و النسائی و ابن خزیمة و ابن الجارود
و ابن حبان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه و بست جذعه و بست بنات مخاض و بست بنات
لبون و بست بنی لبون اخرجه الدارقطنی و لفظ سنن اربعه بست بنی مخاض بدل
ابن لبون ست و لکن باسناد اول اقوی ست و این حدیث را ابن ابی شیبه بطور دیگر تطریق
وقف آورده و موقوف صحیح ست از مرفوع و ابو داؤد و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده کرده و لفظش این ست دیت سی جذعه و سی حقه و چهل
باردار ست و هر نوع از انواع دیت بر سر یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند و
احادیث در مقادیر دیات تنبیطا و تخفیفا مختلف آمده و هر یکی را قسم ست دیت مغلظه
در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح اند باین معنی بدان
رجوع باید کرد و مذاهب درین باب مختلف بوده و لکن حجت نیست مگر در دلیل نه در قال قیل
و مراد تغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبد الله
بن عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد
صد شتر ست چهل ازان چنان باشد که در شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابو داود
والنسائی و ابن ماجة و صححها ابن حبان و فرمود این و آن برابر ست یعنی مختصرا و ابهام
رواه البیهقی از ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء ست باز بادت
الاسنان سواء و الثنیة و الضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست که دیت اصابع یدین
و رجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا
آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع
سواء کلهن عشر عشر من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود
و هم ازوی مرفوعا مروی ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست
رواه الاربعة و نزد ابی داود و باین لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حرست و لفظ
نسائی آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه ثلث دیتش برسد و صححه ابن حبان

و این در ارش جراحات باشد و مستفاد از ادله آنست که قبیله عاقله جانی خود و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب است و میان این احادیث منافاتی نیست بلکه جمع بدین طریق که چون قرابت قادر باشد بر تسلیم لازم آنچه باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت را قدرت بر و فا نبود و بطن را لازم گردد و بعد قبیله را و هم از وی آمده مرفوعاً که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد که کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست که بجهد شیطان بود و باشد خونها در میان مردم در غیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا کشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و النسائی و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو رشه گفته آمدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را و با من پسر من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش که این جنایت بر تو نمی کند و نه تو جنایت بروی می کنی رواه احمد و النسائی و ابو داود و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و این حدیث مطابق کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری ست ؎

گنه بود مرد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و مجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادله عقل اخص مطلق ست و عمل بران واجب و ظاهر حج آنست که عقل در جمله جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و مادون و مافوق آن و در هر جنایات از شارع ارش مقدر آمده بجز جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم و جز آن که در معنی اوست و واجب دران اقتصار ست بر مقدار وارد در نص و هر جنایت که دران تقدیر ارش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارش دران از صحابی یا تابعی یا ممن بعد ایشان آمده پس دران حجت بر احدی نیست بلکه مرجع در هیچ محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت ارش با نسبت جنایت که دران ارش مقدر از شارع آمده است بنگرد و چون در ظن او مقدار نسبتی غالب گردد باید که

بمقدار ہمان نسبت تقدیر ارش کند مثلاً در شجوع از بای موضحہ ارش مقدر ست اگر جنایتے
بکمتر از موضحہ باشد ہمچو سمحاق و متلاحمہ و باضعہ و دامیہ پس بہ بیند کہ مقدار باقی از لحم بعظم چیست
اگر بقدر خمس یا بد جنایت اربعہ اخماس از لحم بریدہ در دیت این جنایت چار شتر یا چہل مثقال
مقرر گرداند زیرا کہ مجموع ارش موضحہ پنج ابل یا پنجاہ مثقال بود و اگر دید کہ باقے از لحم ثلث ست
ارش جنایت بمقدار دو ثلث از ارش موضحہ گرداند و چون باقے مثلاً نصف یا ربع یا خمس
یا عشر باشد نیز ہمچنین بجا آرد و بکذا در سائر جنایات کہ تقدیر ارشش نیامدہ ملاحظہ نسبت
میان او و میان مقدر الارش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج
تقلید دیگرے از مجتہدین نباشد کانا من کان و نہ تقسیم جنایت بسوی واجب الارش
مقدر رود واجب الحکومۃ باقی ماند و معلوم ست کہ فقہا غیر معنی اند در روایت و بسیاری ازین
بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمے کنند تا بدریافت علل خفیہ احادیث چہ
رسد و بدتر از ایشان حال صوفیہ ست کہ ہر حدیث موضوع نزد یک ایشان گویا وام الکتاب
ست فسبحان اللہ و بحمدہ و در دیت عبد دو صورت ست یکے آنکہ واجب قیمت
عبد ست اگر چہ از دیت حر متجاوز گردد زیرا کہ عبد عینے از اعیانی ست کہ تملک آن صحیح باشد
پس چنانکہ وجوب قیمت بر متلف عین ست اگر چہ از دیت آزاد بیفزاید ہمچنین بر متلف عبد
ہم واجب ست دوم آنکہ زیادہ بر دیت حر لازم نیست زیرا کہ عبد از نوع انسان ست
و در جمیع صفات معتبرہ کمتر از حر باشد و غایت منتہایش آنست کہ در کمال ہمچو انسان حر باشد
و واجب در حر دیت ست پس بس نہ زیادہ بران و اول ارجح ست من حیث الرای و لیکن
از طریق روایت از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم درین باب چیزے بصحت نہ پیوستہ
و از علی مرتضے رضی اللہ عنہ ہمچو ہر دو قول مرویست **فصل** اصل اصیل در جنایت ہر
حیوان غیر انسان آنست کہ این جنایت بر مالک حیوان مضمون نیست بنا بر دو امر یکے
آنکہ جانے غیر مکلف ست پس الزام مالکش چہ بموجب روا نباشد دوم آنکہ حدیث حتاں الدابۃ

بجا است صحیح است و متوجه بران بقاست تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت صلعم جمال صاحب حاشیه که در شب افتادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاد و کند یا در بازار یا بدواند یا سگ گزنده بر او رود و آنرا نه بیند و یا آنچه مانند اینهاست **حاصل** آنکه جنایت دابه غیر مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن سبب نبود این جنایت ازان دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جابرترین مردم بر خدا سه کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتیل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را بکشت سوم آنکه بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان ست و در ذیل حدیث صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صححه الحاکم و این حدیث نزد ابی داود و نسائی و غیر هما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی ازو اصل باشد و این عام ست از انکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعد باشد یا بخطا در هر حال دیت بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش قصاص نباشش و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمداً ست و بر عاقله بود اگر خطاست

باب در بیان دعوی خون و قسامت

صحیح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبرای رجال قوم و بیست که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبدالله بن سهل کشته شد و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبدالرحمن بن سهل نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت صلعم فرمود کبر کبر اراده من بزرگتر است یعنی کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود یا صاحب شما دهند یا اندیان بحرب شما بینند و دیت تمام

به یهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز ننوشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل گفت شما سوگندی خورید و مستحق خون صاحب خود می شوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیت از نزد خود بداد و صد شتر بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ ازان شتران مارالت زد و آزمردی ازانصار مردی ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر یهود خیبر کردند حکم فرمود و این روایت مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل عاطله از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار رو داده کار درین باب بوده و هرگز او تعالی ما را باثبات احکام بر هنه از دلائل متعبد نساخته و لاسیما دیکه مخالف شرع ثابت باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف چو ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنابر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجه که در شرح منتقی مذکور ست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا مذکور یافته و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جاے نیست

باب در بیان قتال اهل بغی

مروی ست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح برداشت و سے از ما نیست اخرجه الشیخان بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که برآمد از طاعت و گذاشت جماعت را و مرد پس مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بکشد عمار را گروه باغی سماه مسلم ایضا عن ا سلمه و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم شنید

می فرمود هر که آمد شما را و امر شما فراهم ست دمی خواهد که جدا کند جماعت شما را او را بکشید بحذف
مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده می رسد بمن ای این امر حکم خدا در بارهٔ کسیکه این امت باشد
گذشته چیست گفت خدا و رسول دانا تر اند فرمود تمام کرده نشود کار زنهی ایشان و کشته نشود
اسیر ایشان و خواسته نشود گریزندهٔ ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و
حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست
اما از علی موقوفاً نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این
باب در اصل مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی
مرتضی ست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرفوعاً ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی
از حفاظ ضعیفش گفته اند و صحیح آنست که مناوی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع ثابت
نشد اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز بے بقاء حاصل آنکه
اصل دم و مال مسلم عصمت ست و ارتعالی سوای قتال طائفهٔ باغیه تا آنکه از بغی برگردد او را
بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدر ست و هر که از وی فئے ادنے حاصل نشده
باوی قتال روا ست اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه
او را فئه نباشد مادام که مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت
اصلیه ست و همچنین بے مسلمین ماذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق بدست
علے کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وے بیعت کرده بشکستند و بغی ورزیده در
جیوش مسلمین برآمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق ست احادیث
متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین بے اهل صفین
ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلك الفئة الباغية
از برای افادهٔ مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضهٔ علی نبود لکن وے طلب
ریاست و جاه و دنیا کرد درمیان قومے اقتحام کرد که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار

می کردند و معاویہ با ایشان راہ مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاہر نمود کار او از پیش
رفت و این قوم روبروی او بذل و عطا و اموال کردند و خیر خواہے او نمودند تا آنکہ حضرت امیر
اہل عراق می گفت کہ دوست دارم آنکہ دہ کس از انہا عوض یک کس از اہل شام ہمچو
صرف درہم بدینار بکار آیند و درین معاملہ از اہل شام ہیچ عجب نیست عجب از کسے ست
کہ بصیرت دارد و ہمچو بعض صحابہ و فضلاے تابعین کہ میل بمعاویہ کردند کاش می دانستیم کہ کدام
امر بر ایشان مشتبہ شد تا آنکہ نصر مبطلین و خذل محقین پیش گرفتند حالانکہ قول او سبحانہ فان
بغت احداھما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیٓء الی امر اللہ بگوش ایشان رسیدہ
و احادیث متواترہ در تحریم عصیان ائمہ است مادام کہ کفر بواح نکنند شنیدہ و قول آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بحق عمار کہ ترا فئہ باغیہ بکشد بصماخ ہوش خوردہ و راست این ست
کہ اگر عظیم قدر صحابہ و رفیع فضل خیر القرون نمے بود می گفتیم کہ حب شرف و مال سلف این امت
را در فتنہ انداختہ چنانکہ خلف را مفتون خود ساختہ اللھم غفرا و نشر مصحف کہ در قتال
باغیان بودہ از سنت مطہرہ ثابت نیست و نہ سنت خلفاے راشدین ست بلکہ محدث
اول او معاویہ ست کہ براہ خدیعت این کار کردہ و عمرو بن العاص او را بریں حرکت برداشتہ
چنانکہ مطلع بر کتب سیر و تاریخ می داند و معہذا صحابہ باجماع کردہ اند بر قبول اخبار بغاۃ و این
فائدہ در خور یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاۃ علے کرم اللہ وجہہ
برخیزد و علامہ سید محمد بن ابراہیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کردہ و بدہ طرق
حکایت اجماع بریں معنے نمودہ و فصل سبب اعظم و رکن اہم از امامت و نصب امام انصاف
ظالم از مظلوم و قیام بعدل در اسلام ست و شک نیست کہ بیع مال ظالم از برائے قضاے
ما خوذ از مظلوم ازان جنس ست کہ اتمام واجب جز بدان نمے تواند شد و ہمچنین دادن چیزے
کہ بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق او و ہمچنین گرفتن زکوۃ و نحو آن باکراہ از ممتنع از تسلیم
آن بشرطیکہ امام صرف آن زکوۃ در مصارف مذکورہ در کتاب اللہ بکند واجب ست

چون التباس مظالم بروجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال مجهوله اموال خداست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد ولا مصارف لها الا ذلك و مشرکان اگر خواهند
کجیفهٔ مشرک مقتول را بدرفع مال خرید کنند وجهی ازبرای کراهت بیع آن جیفه نیست زیرا که اموال
شان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن سائغ و این از باب توصل بسوی حلال
بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت آنچه دال بر کراهت حمل روس باشد بنیامد اما اگر در حمل آن
ارهاب اعدا یا تقویت حرب حق باشد غضه محققین باشد شگفت نیست که از زوادی
طاعات بود نه از صحرای مکروهات ولا سیما سر های مشرکان چه جیفهٔ کافر
همچو جیفهٔ دواب سوء حرمتی ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان
هر دو وام کدام ملازمت نبوده ست لیکن که بدون مباشرت نجاست بردار نزد مرویست که سهل
بن حنظلیه از دست حضرت صلعم بر دند و این بچند طریق آمده و ذلك مما یفید ما ظهر لا صل من الجواز

باب در بیان قتل جاسوس و مرتد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست رواه ابو
داود والنسائی عن ابن عمرو صححه الدارقطنی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید ست و اقسام شهادت زیاده بر
پنجاه ست پدر والا گهر دام مجده در کتاب عبره بذکرش پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی
بن امیه بامردی قتال کرد و یکی دیگری را بگزید بخصام نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان می گزد که شتر می گزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ از مسلم بوده و این دلیل ست بر انکه جنایتی که سبب آن از طرف
مجنی علیه باشد هدر ست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست
بر تو بی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست متفق علیه
و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیح کرده چنین آمده که نیست دیت و نه قصاص و در آن

اہل علم را درین مسئلہ تفاصیل و شروط ست کہ خلافش خلاف ظاہر حدیث و باطل از دلیل ست
و حدیث ظاہر الارادہ و واضح الاستفادہ ست پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و
در حدیث براء بن عازب آمدہ کہ حکم کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآنکہ حفظ حوائط در روز
بر ذمہ اہل حوائط ست و حفظ ماشیہ در شب بر ذمہ اہل مواشی ست و بر اہل ماشیہ ست
ضمان آنچہ ماشیہ در شب بآن رسید و این را احمد و اہل سنن جز ترمذی اخراج کردہ اند و
ابن حبان گفتہ صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست و از معاذ بن جبل در بارہ مردے
کہ مسلمان شدہ یہودی گرد بیامدہ کہ گفت نشینیم تا آنکہ کشتہ شود قضاء اللہ و رسولہ پس وے
کشتہ شد متفق علیہ و در روایت ابی داؤد آمدہ کہ پیش ازین از وی توبہ خواستہ بودند
و این دلیل ست بر انکہ از مرتد توبہ خواہند اگر کردنی باد ورنہ فی الفور بکشند و مہلت سہ روز و
نحو آن بے دلیل ست و حدیث مرفوع ابن عباس کہ ہر کہ دین خود تبدیل کرد او را بکشید سر او اہ
البخاری مؤید او ست زیرا کہ مطلق غیر مقید بمہلت ست بلکہ باستتابت بلکہ آنچہ در ادلہ
صحیحہ آمدہ امر بقتل ست و امر بفور و انکار بعض صحابہ بر قتل مرتدین قبل از استتابت در حجت
نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمے تواند شد و دعوے اجماع بواسطہ عدم انکار
باطل ست و ہمچنین دعوی استتابت سہ بار منقوض ست بآنکہ اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد
ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد وارد در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئلہ ہمین قدر ست
کہ مرتد را یک بار امر برجوع اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد و اگر نکرد قتل
او دران وقت متعین ست و دعای مشروع بمجرد قول ما باو کہ ارجع الی الاسلام ست حاصل
شدہ و حق آنست کہ قتل احدی از باطنیہ کہ در ہند بوہرہ نام دارند باوجود تستر ایشان بکفر
حلال نیست مگر بعد از انکہ فعل یا قول کفر بدون تاویل بجا آرند و لاسیما مشہور آنست کہ نزد عوام
خود اظہار اسلام و صلاح می کنند و ایہام بودن خود بر حق مے نمایند پس اگر این معنے صحیح شود
جمیع عوام بواہیر کافر بودن شان نمے دانند بلکہ اعتقاد بر حق بودن ایشان می کنند درین حین

تعریف ایشان بحق اوجح از قتل ست و تا کفر و ارتداد از باطنیه سر بر نزند کشتن ایشان بجا نباشد
روا نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام و دعوت نبویه دارند اگرچه از امور دین بر ایشان بلکه بر شفاعت فعل
باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام و فاعل سحر کافر مرتد ست و حدش حد مرتد و آن
قتل ست و عدم قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبید بن اعصم را که بر حضرت صلعم سحر کرد
معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت معرهٔ یهود که شوکت
داشتند تا آنکه حق تعالی ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قتل
عمل الخلفاء الراشدون علی قتل الساحرة و شاع ذلک و ذاع و لم ینکر ه احد و در
قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت ست و هر معصیت موجب قتل نباشد
بلکه آن معاصی مخصوصه ست که در ان شرع بقتل وارد گشته و لا سیما بعد از ورود حصر در حدیث
لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلاث و دیوث از ین هر سه کس نیست **حاصل**
آنکه وی از اعظم عصاة ست باجماع منافیه دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود
فلا و لا کرامة **فصل** ابن عباس گفته نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام می داد
و در وی صلعم می افتاد و این نابینا او را ازین حرکت منع می کرد اما منتهی نمی شد تا آنکه شبی متقول
گرفته در شکم او خلانید و بران نشسته بکشت این خبر با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود
آگاه باشید که خون آن ام ولد هدر و رائگان ست رواه ابو داود و النسائی و در حدیث
آنست که سب منجر بارتداد ست و ساب مرتد و در دت یکی از اسباب قتل ست و این بیت تقلید
که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیاورده تکلیف کرده اهدار دم ساب تا آنکه زن نابینا وارد شده
و یکی را فرستاد که کعب بن اشرف و ابی رافع را بکشد و مردان و زنان ساب را که زیرا تا
کعبه پنهان شدند امر بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین بین
غرارد که آنرا از نزد خداء عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی بین جهة کند راد
دین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین رد و خود هیچ شک و شبهة نیست و قریب بایشتی

شعار و دثار گردانیدن سب صحابہ زیرا کہ جز غش دین در قلب ساب و کراہت اسلام و مسلمین چیزی دیگر ہرگز مقتضی سب این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چہ اینہا اہل دین اند علی الحقیقت و اقامت شرع کردہ اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطہرہ پرداختہ و تا مادم چنانکہ آمدہ بود در رسانیدہ فرضی اللہ عنہم و ارضاہم و اقصی المشتغلین بثلبہم و تمزیق اعراضہم المضعف نقل قال فی الہلیل قد رایتنا فی المنایۃ ما صار یفعلہ اہل مصر و الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعتہ الی حکام الشریعۃ و حکمہم بسفک دمائہم وہذا و ان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمۃ دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکہ ولکن فیہ القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتہی کلامہ رح وہو مسلک الخوام

کتاب الحدود

گذشت کہ حد محارب ہمان ست کہ در قرآن کریم آمدہ و ظاہر کتاب عزیز آنست کہ ہر کہ محارب بودن با خدا و رسول صلعم و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواہ کشتہ یا نکشتہ و ظاہر عدم جمع میان این ہمہ انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک نوع ست و این معنے ظاہر نظم قرآنی ست و تفاصیلے کہ بعض اہل علم ذکر کردہ اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن کہ صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد و اگر ہمین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابہ ست پس اجتہاد وی رضی اللہ عنہ و دیگر صحابہ و من بعدہم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب بمصداق صلب نزد اہل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضے الی الموت ست ہمچنین باید و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل می شود و در آیہ کریمہ آنچہ مشہور باشد بسوی عدم عفو و رحمت الٰہی از براے تائب قبل از قدرت موجود نیست و نہ دران قطع بحصول مغفرت و رحمت از براے این تائب ست و اگر قطع را تسلیم کنیم این قطع در ذنوبے باشد کہ امرش بدست او تعالے

است کہ دران سقوط خطاب اخروی وحد شروع الٰہی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال و عرض پس در آیہ دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثمہ دلیلا یدل علی السقوط مطلقا فما الدلیل علی ھذا الزعم

باب در بیان حد زانی

ابو ہریرہ و زید بن خالد جہنی گفتہ اند کہ مردے از اعراب نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت سوگند خدایت می دہم کہ از برائے من حکم بکتاب خدا بکنے دیگر کہ افقہ از وی بود گفت آری بیان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن دہ کہ سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند کہ بر پسرم رجم ست پس صد گوسفند و یک دختر در فدیہ اش دادم و اہل علم را پرسیدم مرا خبر کردند کہ بر پسر من صد تازیانہ و تغریب یک سال ست و بر زن این مرد رجم باشد فرمود سوگند بکسیکہ جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گوسفند بر تو و این ست و بر پسر تو صد تازیانہ و تغریب عام باشد و بامداد کن ای انیس بسوی زن این کس اگر اعتراف کند یعنے بزنا رجمش بکن و این حدیث متفق علیہ ست و لفظ مسلم را ست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من اللہ تعالے از برای ایشان یعنے زنان راہے مقرر کردہ در زنای بکر بیکر صد تازیانہ و تغریب یک سال ست و در زنای ثیب بہ ثیب جلد صد تازیانہ و رجم ست رواہ مسلم و احادیث قاضیہ بوجوب تغریب بطرق صحیحہ از جماعۂ از صحابہ آمدہ و این متضمن زیادت بر جلد ست و غیر منافی او ست پس قبولش متحتم باشد و معارضہ اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض صحابہ مفید چیزے نیست زیرا کہ ما متعبد باقوال شان نیستیم و مہذا چنانکہ ضرب و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شدہ ہمچنین از ابوبکر صدیق ہم ثابت گشتہ رواہ الترمذی عن ابن عمر و رجالہ ثقات الا انہ اختلف فی رفعہ و وقفہ و ابو ہریرہ گفتہ مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد حضرت صلعم در مسجد

تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا صلعم من زنا کرده ام حضرت
صلعم از وی روگردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت من زنا کرده ام باز اعراض
کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چهار بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند
و فرمود ترا جنون ست گفت نه پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه
و در حدیث ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
که زنا کرده ام فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه اے
رسول خدا صلعم بلکه جماع کرده ام پس امر کرد بر جم رواه البخاری و مسئله تکرار اربع شهادت از
معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت جلد و رجم می شود دران زیادت بر
یک بار شرط نیست و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رجم و امر بان و بجلد مجرد اقرار یک بار
ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت وی صلی الله علیه وآله وسلم درین قصه ماعز نه موجب
آنست که اقرار چهار بار شرط باشد غایتش آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات
واقع شد این تثبت او را می رسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده والمقام
حقیق بالتحقیق و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را بحق فرستاده و بروی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما
آن را خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم
وی ترسیم که اگر زمان دراز گردد و گویندهٔ بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه شوند بترک
فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه زنا کرده و وی محصن ست مرد
باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف باشد متفق علیه و باجمله جلد و رجم زانی محصن
حق ست و نیست بدست ملفع مگر مجرد روایت عدم جلد ماعز حالانکه نص قرآنی تخصیص بکرده و
در سنن آنچه دال بر جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه
شراحهٔ همدانیه را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله صلعم نمودم

پس زعم نسخ جلد محصن بے دلیل ست و مجرد خلوت ثبت احصان نیست زیرا کہ تشدید در عقوبت محصن بر جرم از برای آنست کہ دے کسر سورت شہوت خود کردہ و وعید ارتکاب زنا او و باقی نماندہ بخلاف کسیکہ ہنوز زن نہ گرفتہ ست کہ اشتعال شہوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت ست چہ وی مبتلے بعزوبت و شباب گشتہ پس مجرد خلوت مقتضے تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را ازین خلوت جز زیادت توران شہوت چیزے دیگر دست بہم ندادہ و لہذا بعض اہل علم نقل اجماع کردہ اند بر آنکہ ثبوت احصان جز بدخولی ثابت نمی گردد و مجرد خلوت حاصل نمے شود و در روایات در رجم ماعز مختلف آمدہ در بعض ذکر حفرہ ست و در بعض نہ و جمع میان آنہا چنین ست کہ حفرہ صغیرہ کندہ بودند چون از انجا بگریخت بقیۂ رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت ست خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انہ مشروع و خطاب او را اقامت حدود متوجہ بیکے نیست بلکہ بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجہ خطاب بسوی امام ممکن ست بآنکہ متواتر شدہ کہ ہیچ حدی در زمن نبوت قائم نشدہ مگر آنکہ در حضرت وی صلعم یا بامر وی صلعم بود و ہمچنین در زمن خلفاے راشدین و من بعدہم در جمیع اقطار و اعصار اقامت حدود در حضور امرا و یا باوامر شان می شد و اطباق بریں سنے قرنا بعد قرن و عصراً بعد عصر دال بران ست کہ این کار بدست امام ست اگر در زمانۂ حاضر امامے یا سلطانے از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد یا ہست ولیکن اقامت حدود را لدنکرد وجوب آن متوجہ گردد بر ہمہ مسلمانان و از باب فرض بالکفایہ باشد و جز بفعل از ہیچ یکے ساقط نگردد بقاءً علی اصل خطابات الکتاب و السنۃ المتوجہۃ الیہم و رفع حدیث ارفعۃ الی الائمۃ او الی الولاۃ بوجہی کہ صالح اعتبار بود بصحت نرسیدہ و بر تقدیر تسلیم این معنے کہ دلیلی دال بر بودن حدود بسوی ائمہ باشد احادیث امر بالکان باقامت حد بر ملوکان مخصص او باشد چہ اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برائے حد از باب تزجیح عام بر خاص ست بر فرض آنکہ انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمہ یافتہ شود و حق آنست کہ حد بحجر و قرع بسیش

درغیر زمن امام یا مکان کہ انجا ولایتش نمے رسد باطل نمے گردد بلکہ مراد آنست کہ چون امام را
سبب حد بر سد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بروی اقامت آن حد خواہ
در ایام ولایتش یا پیش ازان واقع شدہ و خواہ در جای ولایتش بودہ یا در غیر آن چہ مقتضیست
مگر بلوغ تا امام و تمکن آن از تنفیذ آن و این بر تقدیریست کہ عدم اقامت حدود از غیر امام
تسلیم کردہ شود **فصل** ابوہریرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شنیدم می فرمود چون
زنا کند کنیز یکے از شما و ظاہر گردد زنا ے او او را جلد کند و ملامتش نہ کند باز اگر زنا کرد باز تازیانہ
زند و سرزنش نہ نماید باز اگر زنا کند پس بفروشد او را و اگرچہ بریسنے از موی باشد و این متفق علیہ
است اگرچہ لفظ مسلم راست و از علی کرم اللہ وجہہ مرفوعاً آمدہ اقامت حدود کنید بر مملوکان
خود و این را ابوداؤد در روایت کردہ اگرچہ در مسلم نیز ہست اما موقوفاً و عمران بن حصین گفتہ
زنے از جہینہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و وی بار دار بود از زنا گفت اے
رسول خدا صلعم رسیدہ ام بحدی پس قائم کن حد را بر من آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولے
اورا بخواند و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنہد نزد من بیار وے ہمچنین کرد پس امر فرمود بر جسم
آن زن وی بر خود جامہاے خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازہ او عمرؓ گفت نماز
می گذاری بروی و وی زنا کردہ فرمود وی چنان توبہ کردہ کہ اگر در میان ہفتاد کس از اہل
مدینہ قسمت نمایند ہمہ را بگنجد بہتر ازین یافتہ کہ وی جان خود در راہ خدا داد رواہ مسلم
و بعد از ثبوت این روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب
فقہاء و عجائب علماء ست جابر بن عبداللہ گوید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردے را از
اسلم و مردی را از یہود و زنے را کہ ہمین غامدیہ بود رجم فرمود اخرجہ مسلم و قصہ دو یہود در
صحیحین از حدیث ابن عمرؓ آمدہ و سعید بن سعد بن عبادہ گفتہ میان خانہاے ما مردکی ناتوان
بود با کنیزکی از کنیزکان شان خبث کرد ذکرش بر سول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردند فرمود
او را حد زنید گفتند ضعیف تر ازان ست کہ حد زدہ شود فرمود عثکالی کہ دران صد شاخ باشد بدان

یک ضرب جوئید چنان کردند و این نزد احمد و نسائی و ابن ماجہ بسند حسن ست لیکن در
وصل و ارسالش اختلاف نمودہ اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود بر عدم
تاخیر حد از چہار و ناقوان و حق آنست کہ مباشرت جملہ شاخہاے عشکال ضرور نیست بلکہ
یک یا دو بزنند و این عمل منجملہ حیل جائزہ شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمدہ فخذ
بیدك ضغثا الایہ **فصل** ابن عباس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کرا
یابید کہ کار قوم لوط می کند فاعل و مفعول ہر دو را بکشید و ہر کرا یابید کہ بر بہیمہ افتادہ او را بکشید
و ہم بہیمہ را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اہل سنن ست و رجالش موثق اند مگر آنکہ در
سندش اختلاف ست و نزد ما دران غنا ست از اختلافے کہ فقہا در حد لوطی کردہ اند
و ہر یکے بتجویزے تراشیدہ کہ مستند بدلیلی نیست و اجتہاد صحابہ بر احدے از امت حجت
نباشد و قیاس استدلال منے بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چہ علت در
تحریم لواطت نہ افضاے آن بسوی قطع نسل ست و رنہ ہر شئے از ما کولات و مشروبات
و حرکات و سکنات کہ مفضے بضعف بادیا بطلان شہوت شود واجب التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجملہ استدلال منے بکف یا بچیزے از جمادات
نزد دعاے حاجت مباح ست و لا سما چون فاعل خائف از وقوع در فتنہ یا معصیت
کہ اقل احوالش نظر باز نیست ما شد کہ درین حین مندوب ست بلکہ گاہے واجب گردد
و سیکہ ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود و احادیث وارد در منع از نکاح بدست ثابت
و صحیح نشدہ بلکہ بعض اہل علم نقل این استثناء از صحابہ نزد غیبت از اہل خود کردہ اند و در مثل
این کار حرجے نیست بلکہ ہمچو استخراج دیگر فضلات موذیہ بدن ست و حرام وضع آن در
حرام ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چہ این کار کسے می کند کہ زن حلال نے یابد اگر
یابد ہرگز عدول باین کار کہ غیر مشتہی طبع و غیر مہوی نفس ست نکند و حاملش بران جز ضرورت
شدیدہ یا فقر مدقع یا کراہت وقوع در حرام نیست و اما استحبث بودن آن پس اخبث تر

ازان اولویہ نیست کہ بدان تا شرقی و نخوعی آن می گردد پس حکم بحدیا تعزیر منتفی بید باعصمت
مسلم و تحریم ایلاش بی وجہ ست **فصل** ابن عباس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لعن کرد رجال مخنثین و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانہائے خود
رواہ البخاری و ابوہریرہ گفتہ فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برائے آن یابید
اخرجہ ابن ماجۃ و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از حدیث عائشہ
بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کردہ یعنے تا توانید حدود را از مسلمانان
دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیہقی روایتش از علے بلفظ ادرؤا الحدود بالشبہات
نمودہ و این موقوف ست و ابن عمر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ پیر ہیزید
ازین قاذورات یعنے نجاستہا کہ او تعالی ازان نہے کردہ و ہر کہ الم کردوے بپوشد آنرا
بستر خدا و توبہ کند بسوی او تعالی چہ ہر کہ ظاہر شد گناہ او بر ما بروی اقامت کتاب خدا
کنیم رواہ الحاکم و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست **حاصل** آنکہ تا تواند گناہ
را پوشد و توبہ کند و تا امام نرساند کہ پیش از رسیدن امید عفو خدا ست و بعد از رسیدن اقامت
حد بر امام واجب **فصل** ہر کہ مکرہ شد بر زنا او را زنا جائز ست و حد غیر واجب چہ احکام شرعیہ
مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادلۂ اخری و امکان اکراہ زن ظاہر ست و عدم
امکان اکراہ مرد از انجہت ست کہ انداہیکہ بدان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف
بر انتشار او ست و اکراہ بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکرہ آہم فاعل نیست بلکہ کار
مکرہ آہم مفعول ست و لیکن در بیخ امی توان گفت کہ سبب انتشار قوت شہوت ست اگرچہ
مرد را ارادۂ فعل نبود و با انتشار اکراہ بر ایلاج امکان دارد و مکرہ بفتح رای راست آدمے
جائز ست و بالغ از اخذ مال مسلم باکراہ نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
و تعلیل منع بانکہ اضرار بغیر ست ہیچ سودمی دہد چہ اضرار بغیر باخذ مال ہمچو اضرارش بتمزیق
عرض بدشنام ست و لیکن اکراہے کہ مسوغ اخذ مال آدمی و تسلیب عرض اوست ہمان اکراہ ست

که دران توحد نقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد
غرض که حق آنست که مجرد قید و سجن و ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزے از محظورات
بدان روا نباشد و نه بهیچ شے از عقود باین حبس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه
عبارت از آنست که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و بهیچ انسان بمثل این امور از
حد اختیار بیرون نمے رود بلا شک و شبهه

باب در بیان حد قذف

عائشه رضی الله عنها گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر
استاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمده دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود
شدند اخرجه احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری مراد بر می محصنات که
در قرآن مذکور ست آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعًا یا عرفًا گوید و از قرائن
احوال ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست و تاویلے مقبول که محل کلام بران
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلا شک و شبهه همچنین اگر لفظے آورد که
محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار باراده رمے بزنا کرد درین حین
نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینه حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت
نمی کند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا نباشد و آیه که کریمه عام ست داخل ست زیر
آن حر و عبد و غضاضت بقذف عبد از برائے حر اشد تر از قذف حر بحر ست و در حد قذف
آنچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب در حد زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست پس در الحاق حد
یکے بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف ملت و بودن یکے حق محض خداوند دیگر مشوب
بحق آدمی فصل انس بن مالک گفته اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحماء
را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گواه بیار یا حد

برپشت توزده شود الحدیث و این دلیل ست بر انکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعد هم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالك والشافعی فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که قذف مملوک خود بکند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهر عدم حد بر سید بنا بر قذف عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود دست در ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مجن که ثمنش سه درهم بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینار ست چنانکه در روایات صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکی ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجوهی که در شرح منتقی مذکور ست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعا آمده لعنت کند خدا دزد را که می دزدد بیضه پس بریده می شود دست او و می دزدد حبل را و قطع کرده می شود یا و متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشد **فصل** عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نکرد کسانی را که پیش از شما بودند مگر این کار که چون شریفی درمیان ایشان دزدی می کرد او را می گذاشتند و چون ضعیفی می دزدید بروی حد قائم می نمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم مسلم بوجه دیگر

از عائشہ رضی اللہ عنہا آوردہ کہ زن مخزومیہ متاع مردم بعاریت می گرفت و انکار می نمود
آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم امر بہ بریدن دست او فرمود و جابر از ان حضرت صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم آوردہ کہ بر خائن و منتہب و مختلس قطع نیست رواہ احمد و الاربعۃ
وصححہ الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمدہ کہ نیست
قطع در ثمر و نہ در کثر یعنے پیہ درخت رواہ المذکی رواہ مدفی عاوصححہ
ایضا الترمذی و ابن حبان و آنچہ امیہ مخزومے گفتہ زنے را
نزد آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند وے اعتراف کرد ولکن نزدش
متاع یافتہ نشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود خیال نمے کنم زنے دیدہ باشی گفت بلے
زنے دیدہ ام پس دو بار یا سہ بار بروی ہمین کلمہ اعادہ فرمود ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن
دست پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند فرمود استغفر اللہ و تب الیہ گفت
استغفر اللہ و اتوب الیہ فرمود اللھم تب علیہ و این دعا سہ بار کرد اخرجہ ابو
داؤد و احمد و النسائی و رجالہ ثقات و حاکم اخر آنش از حدیث ابی ہریرہ کردہ و
دران زیادہ کردہ کہ ببرید او را و قطع کنید دست او باز داغ دہید موضع قطع را و اخرجہ
البزار ایضا و قال لا باس باسنادہ و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجرد
استثبات و تلقین مقر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و
کیف کہ او آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قطع بر اقرار یک بار ثابت شدہ چنانکہ در حدیث
صاحب مجن و صاحب ردای صفوان آمدہ و در حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعاً آمدہ
تا دان زدہ نشود و زد بعد از انکہ حد بروے قائم کردہ شد و این نزد نسائے ست ولکن سندش
منقطع ست و ابو حاتم گفتہ منکر ست و عبد اللہ بن عمرو بن العاص گفتہ پرسیدہ شد رسول خدا
از ثمر معلق فرمود ہر کہ از حاجتمندان آن ثمر را بدہان خود رسید و در کنار نگرفت بروے ہیچ
شے نیست و ہر کہ باثمر بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت ست و بر خارج بنشے بعد از ادائے

جرین کہ دشمن محن رسید قطع ست اخرجہ ابوداؤد والنسائی وصححہ الحاکم و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صفوان بن امیہ را دیکہ امر بقطع سارق روائے او کرد و وی سفارش
نمود فرمود ھلا کان ذلک قبل ان تاتینی بہ یعنی این عفو پیش از آوردن چرا نہ کردے
اکنون کہ تامن رسید سفارش و عفو سود ندارد لابد حد بروی جارے شود واخرجہ احمد
والاربعۃ وقد صححہ ابن الجارود والحاکم و حرز معتبر در شرع کدام شئے معین یا نوع
منضبط نیست تا آنکہ مسجد غیر حرز نباشد بلکہ حرز یکے امر عرفی ست چنانکہ احادیث بران دلالت
دارد و حجابر گفتہ ساوقی را نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند فرمود بکشید گفتند
دزدی کردہ است فرمود دستش ببرید پس بریدہ شد بار دیگر آوردند فرمود بکشید بار سوم
آوردند بار چہارم آوردند و ذکر کردند کہ دزدست ہمان طور فرمود کہ در بار اول ارشاد کردہ بود
بار پنجم آوردند فرمود بکشید و این نزد ابوداؤد و نسائی ست ولیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب بخوان روایت کردہ و شافعی گفتہ کہ قتل در دزد در بار پنجم منسوخ ست
بلکہ آنچہ در سرقہ باشد ہمین قطع ست پس لیس و ید حقیقۃ تمام ید ست و در سنت از وجہ صحیح
دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکرع ثابت نشدہ اگرچہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از
خلفای راشدین مرویست ولکن بر وجہے کہ حجت بشل آن ثابت نمی گردد و از آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ثابت شدہ کہ دست دزد ببرند چون باز دزدی کرد پایش ببرید چون باز
عود کرد دستش قطع نمایند چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردے را کہ خمر نوشیدہ بود آوردند
قریب چہل چوبید او را بزد انس گفتہ ہمچنین ابوبکر رضی اللہ عنہ نیز کرد و چون عمر رضی اللہ عنہ
خلیفہ شد از مردم استشارہ نمود عبدالرحمن بن عوف گفت اخف حدود ہشتاد تازیانہ ست
عمر بدان امر کرد متفق علیہ و مسلم از علی کرم اللہ وجہہ و رقصۂ ولید بن عقبہ آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ

وابو بکر چهل چهل تا زیانه زدند و عمر رضی الله عنه هشتاد تا تا زیانه تردد و همه سنت ست این حدیث
پسوی من رسید ازین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند بقی خمر عثمان گفت وی نفی نکرد
تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که در بار چهارم شارب خمر
امر بجلد کرده فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار سوم نوشد جلد نمایید و اگر بار چهارم بیاشامد
گردنش زنید و این لفظ احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابو داود اخراجش از
زهری عنعنه کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی یعنی بر روی نزند
و یا بجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که
دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروجه معتبر بهشتاد
تا زیانه بصحت نرسیده و آنچه مرویست جلد شارب بجریدو نعال و ضرب بارديه بدون تقدیر
معین ست و زدن بیاپوش تا چهل ضرب هم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست یا بچوبدستے
یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر این حد منجمله انواع تعزیر
باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اقامت کرده نشود
حدود در مساجد رواه الترمذی و الحاکم و همین ست مذهب احمد و اسحق و اهل کوفه
ابن بطال گفته قول من نزهه المسجد اولی و آنا حرم شریف مکه پس احق مواطن ارض ست
باقامت حدود و خدا اندران و مرتکب چیزے از حدود در حرم بامعصیت موجبه حد معصیت
دیگر بدان ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست و فیه یقول الله عز وجل ومن یرد
فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته و حدیث نهی از
قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر
این باب ست و یالله العجب کیف یسفک بیت الله و حرمه من حدوده لاهل
معاصیه و یکون ذلک موجبا للترخیص فیها و قد ورد الوعید الشدید فیمن ترک

اقامة الحد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم و عمر رض گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است انگور و خرما و شهد و گندم و جو و خمر آنست که عقل بپوشد و این حدیث متفق علیه است وما احسن ماقال الشاعر ؎

زیادہ ہیچت اگر نیست این نہ بس کہ ترا ۔۔۔ دمے ز دوسہ عقل بخبرہ دارد

و ابن عمر از انحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت نموده که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام اخرجه مسلم و در حدیث جابر از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده هر چیه بسیارش مست گرداند اندکش حرام ست و این نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش کرده و ابن عباس گفته از برائے انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زبیب را در سقا نبیذ می ساختند و آنرا می نوشیدیم امروز و فردا بعد فردا و شب سوم می نوشیدیم می نوشانیدیم و اگر چیزی می افزود آنرا میریختیم اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد و بعد ازان نزد شدت و زیادت در خور ریختن بود و ام سلمه از انحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آورده که او تعالی شفائے شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید انحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را از خمر پرسید که از برائے دوا بسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داود و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب پدر عالی درجت در دلیل الطالب کرده بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو بردہ انصاری از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده می فرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا و این متفق علیه ست مراد باین باب هر عقوبت ست که غیر مقدر حد و مقدمه نباشد و از انجمله یکے ضرب ست و آن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین

حدیث ست ومعہذا دراں دلالت بروجوب تعزیر نیست بلکہ غایتش فقط جواز ست و
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر حال جامۂ مرتکبۂ ذنوب غیر موجب حد آگاہ شدہ بضرب
وحبس ونفے ایشاں نپرداخت ہمچو مجامع در نہار رمضان وجز آں وازانجملہ تعزیرات یکے
حبس ست وازانجملہ نفے ست چنانکہ باجماع نختستان بجا آوردہ واز انجملہ ترک مکالمت ست
چنانکہ با ہرسہ متخلف فرمودہ تا آنکہ زمین باایں ہمہ وسعت برایشاں تنگ آمدہ واز انجملہ
شتم بے فحش ست چنانکہ از موسے علیہ السلام در قرآن حکایت نمودہ فاذا الذی استنصرہ
بالامس یستصرخہ قال لہ موسی انک لغوی مبین وازیں باب ست قول یوسف
باخوان خویش چوں اورا منسوب بسرقہ کردند انتم شر مکانا وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بابی ذر گفت انک امرأ فیک جاھلیۃ واین وقتے فرمود کہ وے زنی را دشنام
می داد کما فی البخاری ودر مسلم ست کہ مردے بشمال می خورد آنحضرت صلعم فرمود بہ بہت
راست بخور وی گفت نمیتوانم فرمود متوانی ومنع نکرد اورا یعنی مگر کبر ادی گوید باز آنست را بسوی دہن نتوانست
برداشت وہم در مسلم ست کہ ہر کہ مردے را شنود کہ گم شدہ را در مسجد می جوید اورا لا ردھا
اللہ علیک گوید زیرا کہ مساجد از برائے این کار ساختہ نشدہ اند وہم در مسلم ست کہ آنحضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم منشد ضالہ را لا وجدت فرمود ودر ترمذی آمدہ چوں بینید کسے را
کہ در مسجد خرید وفروخت می کند لا اربح اللہ تجارتک بگوئید وخطیبے را ارشاد کرد کہ بئس
خطیب القوم انت اخرجہ مسلم وغیرہ واز ین جنس از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم واز صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین ومن بعدہم از سلف صالح شے کثیر واقع شدہ در
این وقوع مرشد بسوی جواز او ست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناہ باشد
عائشہ فرماید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بر اندازید ذوی الہیات را عثرات
شاں مگر حدود یعنے در گذشتن ازاں جائز نیست رواہ ابو داؤد والنسائی ولیہقی
وعلے مرتضے کرم اللہ وجہہ فرمودہ نیستم کہ بر پا کنم بر احدے حدے ودے بمیرد ویاہم در نفس خود

چیزی ازان مگر شارب خمر کہ اگر بمیرد دینش دہم اخرجہ البخاری وگذشت حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعاً کہ ہر کہ کشتہ شد نزد مال خود وی شہید ست پس دفاع ازمال جائز باشد و این نزد اہل سنن ست و ترمذی صحیحش گفتہ و خباب از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ می فرمود فتنہ باباشد اندران بندہ خدا مقتول باش و قاتل شو اخرجہ ابن ابی خیثمۃ والدارقطنی واخرج احمد نحوہ عن خالد بن عرفطۃ بیت

زمین عشق بکونین صلح کل کردیم ۔۔۔ تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن

کتاب الامامۃ

چون جہاد را از امام ناگزیر ست اول مسئلہ امامت باید شنید پس بر احکامش آگاہ می باید شد درین مسئلہ مذاہب متفرقہ و اقوال متشعبہ ست تا آنکہ از اعظم مسائل خلاف درین است گردیدہ آن گویند کہ امام بعد از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکہ فلان است بعد از وی صلعم باجماع وھذا بکذا و ھذا بکذا و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق و تبدیع و تشنیع کردہ اند و ازین ترتیب عداوتہا موجبہ سفک دما و ہتک حرم و تفرق دین و قتال میان مسلمین پیدا شدہ و زلازل و قلاقل بسیار در سلف و خلف است و واو در ہر زمان در ہر قطر رو می دہد چنانکہ در کتب تواریخ موجود ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن و وقائع میان سنیہ و شیعہ در بسیارے از اقطار ارض تا آنکہ عداوت یک طائفہ با طائفہ دیگر بیش از عداوت او با طائفہ یہود یا نصاریٰ ست حالانکہ اگر درین مسئلہ احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر کنند و تقلید غیر خود نزنند و نفس خود را از اداران عصبیت دینیہ صاف و پاک گردانند دریابند کہ این مسئلہ در حق بعض البعض ازین ما جریات نیست تا بجلہ اش چہ سد ہر واحد از خلفاے راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیرے از خود در نصح و قیام بحق و آب اہل اسلام راضے نشد و اگر از یکے از ینہا چیزے کہ در صورت خطاست واقع شدہ باشد حق محل شر نیفتش

آنست که حمل آن بد احسن محامل و اجل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرنست
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اقل احوال این تعدیل آنست و تصدیق
رسالت پناہے آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبدا از جانب خدا عز اسمہ بواجبات
شرعیہ امر نماز و روزہ و حج و زکوۃ و جہاد و نحو آن ست و شناختن این معنے که فلان در فلان
وقت خلیفہ بود و فلان در فلان ہنگام خلیفہ نبود بر ما واجب نیست و ندبدان تعبد ما خواستہ
بلکه این امریست که خامہ ازان خشک گشتہ و بہر چہ خدا خواستہ بدان در عباد خود فرمان
دادہ و این ہمہ را رو بروی او سبحانہ موقعے ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان
گردد پس ما را و اشتغال را بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسودہ اند و ما را احسان
محسن شان ما را تقیرے و نہ از اساءت مسیئی شان ما را تطیری ہست چہ سرو کار و کدام
عاقل باخود چنین کار احمقانہ که ازین مفرطین و ازان مفرطان بوجود آمدہ بکند بلکه ہر که بر
دین خود حریص ست او را از وقوع درین ہفوہ که مردم بیشمار را ز ہر قرن دران افتادہ ہلاک
گشتہ اند بر حذر باید بود و ہر که زعم دارد که بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک
زمان او نکردہ واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعے مقبول نشود زیرا که واجبات این
شریعت بمجرد دعوی عاطله که ہیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمے گردد و اگر این معرفت
امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیہم السلام از آدم علیہ السلام تا پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم اوجب و اہم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث لا یزال ہذا
الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمۃ من قریش ست و شک نیست
که بعض این الفاظ دال بر حصرست و لکن احادیث وجوب طاعت علے العموم مخصص
مفہوم حصرست و قرآن کریم بدان تصریح کردہ با آنکه دلیلی دال بر وجوب طاعت غیر قریش
علے الخصوص آمدہ مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان کان عبدا حبشیا راسہ کانہ زبیبۃ
و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعۃ و ان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن

کالجمل اذا اقید انقاد اخرجه احمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم وبرزاعم فرق
میان امام وسلطان دلیل ست ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك اخرجه ابوداود والترمذی
وحسنه من حدیث سفینة ونیز اخبار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآنکہ ائمہ از
قریش اند مثل اخبار ست بآنکہ ازان درحبشہ وقضا دراز دست وآنچہ جواب ازین احادیث
باشد ہمان جواب از حدیث الائمة من قریش ست وتخصیص بودن ائمہ از قریش ببعض
بطون جز بدلیل تمام نشود وشک نیست کہ اخذ بمجمع علیہ احوط ست اما آنکہ مصیر بسوی آن
متحتم باشد پس غیر واضح ست والمقام من المزالق وما احقه بان لا یکون کذلك ودر
کتاب وسنت وقول صحابے واجماع نیامدہ کہ ہر کہ دعاے مردم بسوی مبایعت کردوے
بجز دین دعا امام شد وطاعتش واجب ومخالفتش حرام گردید واین دعا از خلفای راشدین
واقع نشدہ واحدی ازیشان دعوت مردم بسوے خود نکردہ ونہ گفتہ من امام وشما را
بسوی طاعت ومبایعت خود می خوانم بلکہ ازین کار کارہ بودند وازان امتناع می نمودند
تا آنکہ چون سابقان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکہ وقتیکہ
جماعۂ از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراہم آمدہ ببیعت طاعتش درامر ونہے وی کنند
طاعتش برایشان واجب گردد اگر دیگرے کہ قادر برامر ونہے درین موضع ست متقدم
نشدہ باشد وبہر کہ از اہل ارض کہ مبایعت غیر درگردن اونیست خبر مبایعت این مرد صالح
رسد بروی اجابت دخول زیر طاعت این کس واجب گردد بشرطیکہ متمکن باشد از امر
بمعروف ونہے از منکر واین طاعت درامر معروف از شریعت ست نہ در غیر معروف
زیرا کہ طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست واینکہ گفتیم حاصل ادلہ صحیحہ از اقوال نبوی
وافعال خواص صحابہ ست کہ خیر القرون بودند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد
علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین واما شروط امام پس از انجملہ یکے آنست کہ مرد

باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و
اعجز است از سر انجام چنین امور و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وصفش بنقص
عقل و دین کرده و بستضعفات ستوده و در بارهٔ فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند
لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صلاح
در خاصهٔ نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که دیوانه
محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر است بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امر است
از وی کجا می تواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل
از عبد است در غالب حال و لکن دلیل دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد
وارد شده کما قدمنا الاشارة الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است
و خلاف دران در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بمحتاج الیه باشد
پس شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد است چه مدار تنفیذ و تنجیز امور
بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق یابد نداشته باشد لا محاله خبط عشواء
کند و لا سیما دیکه بنفس نفیس خود مباشر احکام شرعیه باشد و با صدار و ایراد ش پردازد
و اگر غیر مباشر این کار هاست اقل احوال آنست که آنقدر تمییز و نقادت داشته باشد
که عالمی را از همای مجتهدین با دارت رحای این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد ازانکه از برای
آن عالم سمت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد و چون بنفسه عارف نبود
لازم آنست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احضای سوال از چنین عالم باکمال نماید و
لابد است که بعد از بحث و تفتیش شخصی که بر و اطمینان حاصل گردد و دست بهم دهد و نزد ما آنست
که ملاک امر امامت و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر
تامین سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد و هم امر مخوف هجوم جیش کافر
یا باغی باشد و متقاعد و متثبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت و سکون نبود و سلطانی که باین

لہ گفتن زنان از ایالت و ولایت بر مردان
زن را از امارت و ولایت منع کردن
خلافت و امامت باید که در قریش باشد
استدلال بحدیث لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
بر ضعف و نقصان عقل زنان

مشابہ باشد و حقیقت سلطانی ست کہ طاعتش باایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بودہ
بلکہ خود شرعیت نصب ائمہ و سلاطین از برائے ہمین امر ست و این کار از اعظم مہمات دین
باشد و نقص یک شرط یا زیادہ مضر امام نیست اگر قائم بمذکرست و آمامی کہ قاعد در مصلی
و مسک سبحہ و موثر مطالعۂ کتب علمیہ و مدرس طلبہ در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات و
حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متوسع از سفک دما و اخذ اموال ست و بعض مردم
بعض دیگر را می خورند و قوی بر ضعیف ستم می کند و شریف مضطہد و ضیع ست مسلمانان را
حاجتے بہ ہیچو امام نیست و باوجود این حال انچہ اہم و اعظم در امامت و سلطنت ست ازو ے
حاصل نشدہ وھذا الکلام لا یعقلہ الا الافراد من اھل العلم فصل امام بندۂ
از بندگان خدا تعالی ست طاعتش و معصیتش ہمچو طاعت و معصیت دیگر عباد ست
و توبہ ما حی حوبہ باشد و اللہ یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبہ یا غیر موجبۂ
فسق از وی توبہ واجب باشد و اما آنکہ این معصیت مؤثر در بطلان ولایت او ست پس
صحیح نیست و ہر کہ دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقہا در ین امر و تفریع بیان ولایات
اصلیہ یا مستفادہ و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بجر و توبہ و مضے مقدارے
از زمن با اختیار در بعض لاطائل محض و رائے مجرد بے مستند ست حالانکہ احادیث صحیحۂ
متواترۂ مقتضیۂ وجوب طاعت ائمہ مادام کہ اقامت نماز کنند و تحریم نزع ایدے رعایا از
طاعتش مادام کہ کفر بواح از و نہ بینند ثابت ست و رد و این اسلام و معنے امامت و
سلطنت ہمین وجوب طاعت و تحریم معصیت ایشان ست فہما کان ذلک ثابتا ففی
ثابتۃ لم تبطل و چون خلیفہ فردے از افراد مسلمین ست او را ہمچو سائر مردم حقے و بیت المال
باشد و چند انکہ مامل او در مرتبہ می گیرد ہما نقدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت ست
ہم آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رہگذر اجرت عملش بر
بیت المال باشد و او تعالی عامل علے الصدقۃ را اخذ نصیب از مال صدقہ جائز فرمودہ

همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد و پادشاه که اراده خلوص از تمام دارد و لازم است که نه در تفریق عطیات مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشاه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب تعداد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل و خدم بمقدار حاجت نگاهدارد نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و بدانند او و غزو کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد است که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقیید بش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هر گاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفره فجره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و واجب واجبات بر اهل اسلام است بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و نهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و این باغی را حدود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جمعیتی از باغیان مجتمع گردد و دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین از اجب واجبات امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان در طاعت امام یعنی در روز خواه جماعت قلیل باشد یا کثیر مقاتله او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و مفهوم این یعنی که وی امام یا صلح یا نقض ست و ثلاثه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودن نمیشود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر جمع مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست اری اگر از دل کفر آراء ظاهر شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بامهم اقدم و رکن اعظم از امور عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مرد وغزو نکرد و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال و انفس و السنه خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم گوهر جان بچه کار و گرم باز آید

عائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را گفتم بر زنان جهاد هست فرمود آری جهاد لیست که در آن قتال نیست و آن جهاد حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری لیست و ابن عمر رضی الله عنه گفته مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند گفت آری فرمود ففیهما جاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها و رنه نیکی کن با آنها و جزیره بجلی گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند میان مشرکان رواه الثلاثة واسناده صحیح و رواه البخاری ارساله و ابن عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد و نیت ست و این حدیث مرفوع متفق علیه بوده و سخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل ودلیل الطالب بروجهی مبسوط است که در آن مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری مرفوعا آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا ست و این نیز متفق علیه ست و در حدیث عبد الله بن سعد لیست مرفوعا منقطع لیکن شود هجرت تا قتال کرده می شود دشمن رواه النسائی وصححه ابن حبان و رجال اسناده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتلان آنها را و بند کرد فرزندان شان را گفت

حدثنی بذلك ابن عمر متفق علیه واین دلیل ست برجواز مقاتله با کفار قبل دعا بسوی
اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده است بدون اختلاف واین اصح سه قول ست درین مسئله
وهم دران دلالت ست برجواز استرقاق عرب زیرا که این گروه از خزاعه بودند خزاعه
عرب اند وجویریه درهمین غزوه بدست آمده وبرین گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چون بر جیشے یکے را امیر میساخت وصیت می فرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و بامسلمانانے
که همراه او بودند می گفت غزو کنید بنام خدا در راه خدا وبکشید کسے را که کفر کرده ست بجنگ جهاد
کنید وخیانت نه نمائید وعهد نشکنید ومثله نسازید وبچه را نکشید وچون ببینید دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند بپذیر بخوان
آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن وباز مان از آنان باز بخوان بسوی تحول از
دار خود بسوی دار مهاجرین وباشد از برای ایشان انچه از برای مهاجرین ست وبر
ایشان باشد انچه بر انهاست پس اگر ابا کنند از تحول از خانهاے خود شان خبر کن ایشان را
که همچو اعراب مسلمین باشند وجاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست
ودر فئیت وفئی هیچ شئی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند
جزیه خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن وباز مان واگر ابا کنند مدد خواه از خدا و
مقاتله کن وچون محاصره اهل حصنے بکنی وخواهند که ذمه خدا وذمه نبے از برای ایشان
مقرر کنے پس مکن ولکن ذمه خود ویاران خود کن زیرا که شما اگر ذمه خود واصحاب خود بشکنید
آسان تر ست از انکه خفر ذمه خدا ورسول او نمایید وچون خواهند که بر حکم خدا فرود آرے
مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی که حکم خدا را در باره ایشان برسے یا نه اخرجه مسلم وفوائد
این حدیث درازی بسیار می خواهد ودر مسک اختتام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد
وکعب بن مالک گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اراده غزوی کرد توریه بغیر آن
می نمود متفق علیه شعر سکندر که با شرقیان حرب داشت ✦ درخیمه گوید درغرب داشت

ومعقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حاضر قتال شدم
اگر در اول روز نمی جنگید تا خیر قتال تا نزدال شمس وهبوب ریاح ونزول نصر میفرمود واین
نزد احمد وثلاثه ست وحاکم صحیحش گفته واصلش در بخاری ست واز صعب بن جثامه آمده که
پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از شبخون زدن بر مشرکان ودران بزنان
واطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه واین حدیث مخصص عموم احادیث ناهیه
از قتل زنان وکودکان باشد وعائشه گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا از قتل
روز بدر پیر وشده بود فرمود برگردمن هرگز از مشرک نمی خواهم یاری او رواه مسلم وظاهر نظم
قرآنی نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده وباین وجه
حاصل میشود جمع میان روایات وگفت ابن عمر آنحضرت صلعم زنی مقتول را در بعضی مغازی
دید وبر قتل زنان وکودکان انکار فرمود واین متفق علیه ست وچون گفته آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود بکشید پیران مشرکین را وباقی دارید شرخ ایشان را تفسیر شرخ بصبیان
وجوانان هر دو کرده اند ومقابله شرخ با پیران خواهان تفسیر اول ست واین استبقا باید
اسلام باشد وحدیث نزد ابو داؤد ست وترمذی تصحیحش کرده واز حدیث کرم الله وجهه آمده
که بیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری واخرجه ابو داؤد مطولا وابو الشیخ
گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود آمده است یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة واین سخن بطریق رد بر کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران ورود گفته
رواه الثلاثة وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم وابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آورده که نخل بنی نضیر را سوخت وقطع کرد متفق علیه ودر حدیث عباده
بن صامت مرفوعا وارد شده که خیانت نکنید یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت
نار وعار ست بر اصحاب خیانت در دنیا ودر آخرت اخرجه احمد والنسائی وصححه
ابن حبان واز حدیث عوف بن مالک ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

حکم کرد سلب از برائی قاتل و این نزد ابو داؤد است و اصلش نزد مسلم بود و عبد الرحمن بن عوف در قصهٔ قتل ابی جہل مذکور کرده که آن ہر دو جوان بسیف خود مبارزت کرده او را بکشتند و بحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک نموده اید گفتند نه یعنے ہنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس در ان ہر دو شمشیر نظر کرد و فرمود شما ہر دو او را کشته اید سلب وے از برائے معاذ بن عمرو بن جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفرا بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت شده و مکحول گفته آنحضرت نصف متحقق بر اہل طائف کرد و این در مراسیل ابو داؤد ست و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از علی مرتضے کرم اللہ وجہہ آورده و آواز انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر مبارکش مغفر بود و چون از سرش بکشید مردے آمد و گفت عبد اللہ بن خطل بپرده ہائے کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست و در روایت سعید بن جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بطریق صبر بکشت یعنے بی آب و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داؤد ست و رجالش ثقات اند و لیکن بعد ازان در حدیث دیگر از قتل صبر نهے آمده اما در بعض طرقش مقال ست گو رجالش ثقات باشند پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در ان مصلحت بیند و عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت یعنے رہا کنانید اخرجه الترمذی وصححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست بر جواز و مفاد ات سلم امیر با سیری از مشرکین و باین رفته اند جمہور و از صخر بن عیله آمده که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده قوم چون مسلمان شود دماء و اموالش محترز باشد اخرجه ابو داؤد و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کرده که در باره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق این نتنے یعنے پلیدان و گندگان سخن می کرد و ایشان را از برائے خاطرش می گذاشتم رواه البخاری

معلوم شد کہ امر اسارای کفرہ از رجال مفوض بسوی امام ست تا ہر چہ در باب اسلام
و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفتہ رسیدیم ببنی المصطلق و اینہا را
ازواج بودند پس تحرج کردند از رفتن نزد آنان او تعالی این آیہ فرستاد والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم اخرجہ مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیہ و
جواز وطی باوی قبل از اسلام برابر ست کہ کتابیہ باشد یا وثنیہ بنا بر عموم آیہ و این سبایا
وثنیہ بودند و دلیلے بر اشتراط اسلام نیامدہ و ابن عمر رضی اللہ عنہما گفتہ آنحضرت فوجی
بسوی نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند ہر یکے را دہ بعیر و
سہم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل زیادہ شدند و این متفق علیہ ست و دران دلالت ست
بر جواز زیادت بر سہم اگر امام دران مصلحت بیند و ہم ابن عمر گفتہ کہ روز خیبر دو سہم بسوار و
یک سہم بپیادہ دادہ و این نیز متفق علیہ ست و لفظ بخاری راست و نزد ابو داؤد باین
لفظ آمدہ کہ مرد را با اسپ لوسہم بخشیدند و بنا بر اسپ و یک از برای او و این ارجح ست
زیرا کہ مشتمل بر زیادت غیر منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دوم آنست
کہ لفرس الفارس سہمان یا آنکہ بیشتر دو سہم بود سپس سہ سہم مقرر شد و معن بن یزید
گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را شنیدم می فرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواہ
احمد و ابو داود و صححہ الطحاوی و حبیب بن مسلمہ گفتہ حاضر شدم نزد آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم تنفیل کرد در بدایت غزوہ بربع و در رجعت بثلث و ابن را ابو داؤد اخراج
کردہ و ابن جارود صحیح گفتہ و ہم حاکم و ابن حبان تصحیح نمودہ و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیہ
این ست کہ تنفیل می کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بعض سرایا را تخصیص انفس ثلثان
سوای قسمت عامہ لجیش و غرض از تنفیل تشیط مقاتلہ در قتال ست و این نے باشد مگر
قبل از احراز غنیمت چنانکہ بگوید من قتل قتیلا فلہ سلبہ چہ این قول داعی مجاہدین
بسوی نکایت در اعداء ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید کہ ہر مجاہد کہ چنین و چنان

کند او را غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در حکم تنفیل ست
چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان و چنان دهم و اما اینکه امام بعد از احراز غنیمت بعض
مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و عائده دران نباشد پس این کار دور از عدل
امور ریست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت حق همگنانست ایثار بعض دون بعض
دران یعنی چه اللهم الا ان یکون التاثیر بنصیبه او ببعضه بعده ابن عمر گفت
که در مغازی بعسل و عنب می رسیدیم و می خوردیم و برنمی داشتیم و این نزد بخاری ست
و ابو داود زیاده کرده که گرفته نشد ازان جنس خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن
ابی اوفی نزد ابو داود و این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بمقدار
کفایت ازان طعام گرفته باز می گشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست
در رویفع بن ثابت گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که ایمان دارد بخدا و
روز آخرت وی بر دا پنه که از فیئ مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس
دهد و نه جامه را از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد
و ابو داود و الدارمی و ساجاله لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنید که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید امان می دهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه
و احمد ست و لکن در سندش ضعف باشد و بیهقی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان می دهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین حروف ست
که ذمه مسلمین یکیست سعی می کند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر و رتبه و آبن ماجه
از وجه دیگر لفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان می دهد دورترین ایشان و
حاصل جمله الفاظ یکیست و در صحیحین از حدیث ام هانی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم او را امان دادیم پس تامین
زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند

نه امان جسے و مجنون و ابن عمر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ کہ می فرمود بیرون
خواہم کرد یہود و نصاری را از جزیرۂ عرب تا آنکہ جز مسلم دیگرے را نگذارم و خلاف در تفسیر
جزیرۂ عرب دراز ست ارچہ آنست کہ این جزیرہ عبارت ست از حجاز و آنچہ متصل باو ست
و ذکر حجاز در بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نہ از وادی تخصیص نزیرا کہ
در اصول مقرر شدہ کہ عمل بمفاہیم القاب جائز نیست اجماعاً مگر نزد دقاق و لفظ حجاز دال ست
بر آنکہ غیر آن از مواضع جزیرہ مخالف او ست بمفہوم لقب ھذا ھو الصواب الذی ینبغی
التعویل علیہ و در اصول مصرح شدہ کہ ہر چہ مفہوش لقب ست صالح تخصیص نباشد
بلکہ ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علی ذکر منک و حکم دیگر
مشرکین درین باب حکم اہل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چہ حدیث لا یجتمع دینان
فی ارض العرب قاضی ست باخراج ہر مشرک و کافر از تمام جزیرۂ عرب چہ یمن و چہ
جز آن و ابن عمر گفتہ اموال بنی نضیر از چیزے بود کہ خدا بر رسول خود فیئی آن کردہ و
مسلمانان بخیل و رکاب بران ندویدہ و این خاص بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود
ازان نفقۂ یک سال بر اہل خود صرف می کرد و آنچہ باقی می ماند در کراع و سلاح صرف
می ساخت و سازو برگ راہ خدا عزوجل می نمود متفق علیہ مراد بسلاح آلات جنگ ست
و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفتہ خیبر را با رسول خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بازۂ ازان غنم در میان
با تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داؤد ست و رجال سندش لاباس بہم ہستند
و از ابو رافع آمدہ کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود من عہد نمی شکنم و قاصدان را
حبس نمی کنم اخرجہ ابو داؤد و النسائی و صححہ ابن حبان و در حدیث ابی ہریرہ ست
مرفوعاً ہر قریہ کہ شما آنجا آمدید و اقامت کردید در آن سہم شما ست و ہر قریہ کہ عصیان خدا و
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد خمس آنجا اول از برائے خدا و رسول ست و باز مر شما راست

رواہ مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس و فئی ابن منذر گفتہ لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیہ و ہدنہ

عبد الرحمن بن عوف گفت جزیہ گرفت آنحضرت صلعم از مجوس ہجر و این نزد بخاریست و او را طریقے دیگر ست در موطا کہ دران انقطاع باشد و قاسم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیر ہم گفتہ اند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومہ فرستاد ایشان او را گرفتہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردند خون او را حقن کرد و نگاہ داشت و نرخت و بر جزیہ مصالحہ کرد رواہ ابو داؤد و در حدیث معاذ بن جبل ست کہ فرستاد مرا رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بسوی یمن و امر کرد کہ از ہر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجہ ابو داود و النسائی و ترمذی گفتہ حسن ست و صححہ ابن حبان و الحاکم و عامر بن عمرو مزنی از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود اسلام بالا می شود نہ بالا کردہ شدہ اخرجہ الدار قطنی و در حدیث مرفوع از ابی ہریرہ آمدہ کہ ابتدا نکنید یہود و نصاری را بسلام و چون یکے را از ایشان در راہ بینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواہ مسلم و مسور بن مخرمہ گفتہ برآمد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سال حدیبیہ و ذکر کرد حدیث را بطولہ و دران این ست کہ ھذا ما صالح علیہ محمد بن عبد اللہ سہیل بن عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیہ الناس و یکف بعضہم عن بعض اخرجہ ابو داؤد و اصلش در بخاریست و بعض این حدیث را مسلم از حدیث انس آوردہ و دران این ست کہ ہر کہ از نزد شما بیش ما بیاید او را باز نگردانیم و ہر کہ از ما نزد شما رود او را باز ما برگردانید گفتند آیا چنین بنویسیم اے رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالے دور کرد و ہر کہ از آنان نزد ما آمد نزدیک ست کہ او تعالی از برای وے فرجے و مخرجے گرداند

و ابن عمر رضی اللہ عنہما از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ ہر کہ معاہد را کشت وے
بوئی بہشت نشنود با آنکہ بویش از راہ چہل سالہ یافتہ می شود و این نزد بخاریست و درین ادلہ
اوضح دلالت ست بر جواز عہد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز مصالحہ بسار جاع
کسے کہ مسلمان شدہ آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و ظہور کفار بر اہل اسلام ست نہ در صورت
عکس این حالت و مثل اوست مہادنہ بر مالی کہ مسلمانان بمشرکان دہند چنانکہ امروز رؤسائے
مسلمین ہند زر کنٹنجنٹ بحکام برطانیہ مثلاً مؤدی می سازند و نیست دلالت درین احادیث
بر انکہ صلح بر زیادہ از دہ سال روا نیست بلکہ مرجع در تقدیر مدت بسوی رائے امام و دیگر
مسلمانان ست کہ ہمراہ امام باشند قلیل بود نزد یا کثیر و صلح نبوے در حدیبیہ بر دہ سال امر اتفاقیست
مصلحت دران ہنگام در ہمین قدر صلح بود و کیف کہ قرآن و حدیث مصرح اند بجواز صلح
علی الاطلاق پس تقیید ش بمدت معینہ محتاج دلیل باشد و مجرد فعل در واقعۂ از واقعات
صلح انتہاض بر مدعا نیست و چون سفک دماء و ہتک حرم و نہب اموال مترتب بر نقض
عہد ست پس ضرور ست کہ سببے از اسباب از ہر فرد فرد واقع شود و این سبب نہ تنہا مباشرت
نقض ست بلکہ منجملۂ اسبابش یکے رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وے و برائت از فعل
اوست حاصل آنکہ لابد ست از سببے کہ قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواہ رضائے
محقق باشد خواہ آنچہ افادۂ مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکہ

قسمت اموال مجتمعۂ مسلمین از قسم و خراج و معاملہ و جزیہ و صلح و جز آن مفوض بر رائے امام
عادل ست کہ ناصح رعیت و باذل جہد باشد در مصالح مسلمین و امام آنرا در میان رعایا
بقدر کفایت ہر یکے تقسیم نماید و قدر یکہ بکار دفع دشمن از مسلمانان آید بنا بر حوادث ذخیرہ
سازد و درین باب سلوک طریق معین کہ سلف صالح سالکش بودہ اند لازم حال امام نیست
بنا بر انکہ احوال مختلف باشد باختلاف ازمنہ و امکنہ و اشخاص پس اگر بیند کہ صلاح در تقسیم

اموال مجتمعه در بیت المال در هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم بهر ماه
یا هر هفته یا هر یک روز ست همچنان نماید و آنچه بعد ازین فاضل ماند آنرا در مناجزهٔ کفره فجره
و دیار کفر و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل
اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج ایمان ست و عدل
در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسی یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال
و توسیع دائرهٔ خزینة الاموال ست و این معنی باستقرای احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد
و هیچ پادشاه عدل در رعیت نکرد مگر آنکه باضعاف مضاعف آنچه جائر بجور خود بدان نمیرسید
رسیده با سلامتی که در عدل از انتقام رب عز و جل درین دار و در دار آخرت ست و عادت
الهی بحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاریست تا آنکه دول ظلمه از اعظم
عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین ست و لابد ست که بظالمان و متمکارین
کمال و حفظ خدا نازل می گردد و هر که فطنت و اعتبار و تفکر دارد حلول این بلایا را می شناسد
و هر که نظر در کتب تواریخ و خواسته ازین ابواب آنچه قاضی بعجب ست بسیار دیده حاصل
آنکه ظالم منجمله کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین شریعت
حقه بضرورت واضح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی نزد از دولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و نغص و تخیل و وحشت باشد و لا ینزال متوقع زوال ملک
در هر وقت بنا بر جور یکه با رعایا کرده است می ماند و برایا منطوی بر بغض او و وی منطوی
بر بغض رعایا ست و تناقص احوال و خراب بلاد و هلاک رعایا و فقر اغنیای ایشان منضم
باین حال بر ملال ست غرضکه در هر سال و ماه گر فتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال
باشند با جریان عادت الهی از تصدم و هلاک ظلمه و ایسر مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان
در بطش و اکثر ایشان در ظلم باشد غالب همین ست و خلافش نادر و ازین ظلمهٔ دین و دنیا را
باملوک عادلین با رعیت و سلاطین مجبین نزد بریت که نتیجه بلذت عدل بالذت عیش صافی

از کرد نجاوفی کہ ظلمہ در ہر دم از ہجومش بر خود ترسان دار سوط اقتحامش بر جان و مال خویش
لرزان بودہ اند کدام مناسبت ست و لو لم یکن من ذلک الا الامن من عقاب اللہ
و انتقامہ بل الرجاء فی ثوابہ وجزیل افضالہ وما وعد بہ العادلین فی الاخرۃ
مما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم برانکہ واضع حلے در
کعبہ و نہندۂ درہم و دنانیر و جواہر و اقمشہ و متعۂ نفیسہ درین محل مبارک بعید نیست کہ از کافرین
باشد کہ در حق شان کریمہ یوم یحمی علیہا فی نار جہنم فتکوی بہا جباہہم وجنوبہم
وظہورہم وارد شدہ و نزد ما ہر کہ این اموال را گرفتہ در مصالح مسلمین صرف کند و بدان
مفاسد و حوادث را از اہل اسلام دفع سازد بروی باکی نیست و آنچہ وال باشد بمنع از ین
اخذ و صرف نیاوردہ چنانکہ علامۂ شوکانی بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و پدروالا گہر در
شرح در ر فرمودہ اند و اما اموال مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست کہ مقصود بدان حصول
غلات و جز آن از برای درستی عمارت و خدمت زندہ داران و بندگان آن بنماز و تلاوت و
تدریس علوم ست شک نیست کہ از اعظم قرب باشد و ہیچ مسلمان را گرفتن این مال روا نیست
و اگر از جنس امور یست کہ از برای مجرد زخرفت مہیا کردہ اند پس شک نیست کہ از علامات قیامت
و اگر از برای مباہات و مکاثرت ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت
خدا ست اخذ آن و صرف در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد یکے نہے از
منکر دوم تو قی اضاعت مال کہ بدلیل صحیح ازان نہے آمدہ و اما اموال موقوفہ بر مشاہد صلحاء
پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصے ست امام را باید کہ قبور را از
زخرفت بچنین امور باز دارد و احداث مشرفہ را با خاک برابر سازد دیگر آنکہ بلوائے عامہ را
اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد کہ درین حالت بضرورت اغضائے نظر کند و این از
شریعت مطہرہ معلوم ست چنانکہ ثابت شدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عائشہ صدیقہ
را ارشاد کرد ولا ان قومک حدیثو عہد بکفر لا سست البیت علی قواعد ابراہیم

وچنانکه در حدیث دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه وچنانکه صنیع نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ تالیف مؤلفین وسکوت از فرطات کثیرهٔ منافقین معلوم ست

حاصل آنکه هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید سمی داند که بنای این ملت حقه بر جلب مصالح ودفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهجیراه فی جمیع شئونه لا ینکر ذلک الا من لم یحظ من شریعته بطائل عالم عامل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشیید این اصل را اعظم مطمح نظر خود گرداند وآما عقوبت بمال پس اولهٔ مقتضیه چه از ش آمده لکن مخالف اوله کتاب وسنت ست که قاضی بجرمت مال آدمی وعصمت او ست ولائق در هیچ مقام آنست که قوت بر مورد کند ودر هر چه دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارد ودر جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی دراز نکند زیرا که ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست وشرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا وچه در آخرت پس هر که اراده تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که دران عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد ش واقف گردد ودر شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن آخذوها وشطر ماله. بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد دام عزه در رسالهٔ قضا وجزآن بیانش ساخته

باب در بیان سبق ورمی

ابن عمر رضی الله عنهما گفته مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومیان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را وبود نهایت آن ثنیة الوداع ومسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنی زریق وبود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست واز ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت وبرانکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از زواید

ریاضت محمودہ بنابر تقویت بر مقاصد غزو ست و این دائر ست در میان استحباب و اباحت
و ہم از ابن عمر رضی اللہ عنہما آمدہ کہ مسابقت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خیل و فضیلت
داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داؤد و
احمد اخراج کردہ و ابن حبان صحیح گفتہ و در حدیث ابی ہریرہ است مرفوعاً نیست سبق مگر در
خف یا نصل یا حافر یعنے در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثہ روایت و
ابن حبان تصحیح نمودہ اند و ہم ابو ہریرہ از آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ ہر کہ داخل
کرد اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکہ مسبوق گردد لاباس بہ ست و اگر مامون
قمار باشد رواہ احمد و ابو داؤد و اسنادش ضعیف ست و عقبہ بن عامر آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم را شنید کہ بر منبر می فرمود آگاہ باشید کہ قوت در آیہ واعدوا لھم ما استطعتم
من قوۃ رمی ست این حرف سہ بار فرمود رواہ مسلم

کتاب الاطعمہ

اصل در ہر طعام و شراب حل ست مادام کہ نصے بر تحریم آن وارد نشدہ چنانکہ ادلہ کتاب و
سنت بران دال ست ابو ہریرہ رضی اللہ عنہما از آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ
اکل ہر ذی ناب از سباع حرام ست رواہ مسلم و ہم مسلم معنے این حدیث را از حدیث ابن عباس
رضی اللہ عنہما بلفظ معنے آوردہ و ہر ذی مخلب را از طیر زیادہ نمودہ و جابر گفتہ نہی کرد رسول خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز خیبر از لحوم حمر اہلیہ و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیہ ست و لفظ
بخاری مخصص ست و احادیث در تحریم حمر اہلیہ بحد تواتر رسیدہ و بصحت پیوستہ و حدیث جلتش
ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفتہ غزا کردیم ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہفت غزوہ
می خوردیم ملخ را و این نیز متفق علیہ ست و از انس در قصہ خرگوش آمدہ کہ ذبح کردیم او را و فرستادیم
سرین آن نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس قبول فرمود اخرجہ الشیخان متفقاً و
این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثہا ست و دعوی کراہت اکلش

مقتضی دلیل ست زیرا کہ حکم شرعی ست وعدم اکل آنحضرت ازوی صالح دلالت نمیست چہ
عدم اکل گاہے بنا برامری جبلی می باشد وامور جبلیہ از برائے است شرع نبود چنانکہ در اصول
مقرر شدہ وطباع بشر مختلف ست بسیار ست کہ یکے نوع را از انواع لحوم می خورد ونوع دیگر
را نمی پسند وبعض مطلق لحوم را نمی خورند ہمچنین حال سائر طعامات وادامات ست کہ یکی را
پسند ومطبوع ست ودیگرے را ناپسند ومکروہ واز برائے حلت کدام شئے اکل آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراہت اکل ارنب بلا دلیل ست وابن عباس
گفتہ نہے فرمود از کشتن چار دابہ بگس شہد وہدہد وموریچہ وصرد رواہ احمد وابو داؤد
وصححہ ابن حبان ونہی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینہا ولیکن درین استدلال
بحث ست وظاہر تحریم اکل نمل ست اجماعاً وابن ابی عمار گفتہ جابر را گفتم گفتار یعنی بجو
صید ست گفت آری پرسیدم کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ ست گفت نعم
رواہ احمد واہل السنن وصححہ البخاری وابن حبان وحدیث او یاکل الضبع
احمد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمے تواند شد وگفتار راوندان نباشد واگر
ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد وچون ابن عمر رضی اللہ عنہما را از قنفذ یعنے خارپشت
کہ بہندیش ساہی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا یہ پیرے نزد
ابن عمر نشستہ بود وی گفت ذکر کردہ شد قنفذ نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود پلیدے
از پلیدہا ست اخرجہ احمد وابو داود واسنادش ضعیف ست بنا بر جہالت این
شیخ وشاید ارجح خبثث اوست وہر خبیث حرام ست لقولہ عز وجل ویحرم علیہم الخبائث
مگر آنکہ ضعف این حدیث بحسب زعم خطابی بروجہی ثابت شود کہ ساقط از درجہ اعتبار گردد
واز ابن عمر آمدہ کہ نہے کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جلالہ یعنے دابۂ نجاست خوار رواہ
شیرا واخرجہ اہل السنن الا النسائی وحسنہ الترمذی وجلالہ عام ست از شتر و
گاو وگوسفند ومالکیان در دروایتے نہی از رکوب جلالہ آمدہ واختلاف ست در طہارت لبن جلالہ

جمہور بر طہارت اند بنا بر آنکہ استحالہ مطہر ست و اولی در تقریر طہارت استحالہ آنست کہ چنین
گویند عینی کہ شارع حکم بنجاستش کردہ بود اسم و صفتش باقی نماند پس طاہر باشد چہ حکم
بنجاست عذرہ مقید بعذرہ بودن اوست مثلاً چون رماد کشت عذرہ نماند و معہذا اگر
یکے دعوی کند کہ نجاست باوجود ذہاب اسم و صفت باقی ست دے دلیل بیارد و در
قصہ حمار وحشی از ابی قتادہ در حدیث متفق علیہ آمدہ کہ خوردند از ان رسول خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم حاصل آنکہ خر خانگی حرام ست و خر وحشی حلال و این راجع علیہ و خلاف آنرا
شاذ گفتہ اند و اسماء بنت ابی بکر گفتہ ذبح کردیم اسپے را بعہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و خوردیم آنرا متفق علیہ پس اکل لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیہ
مستلزم عدم حل نیست و ہمچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد
درین باب کہ نزد ابی داود و ابن ماجہ ست قوت معارضہ حدیث صحیحین ندارد با آنکہ جماعہ
از حفاظ کہ منجملہ آنہا یکے بخاری و احمد و موسے بن ہارون و دارقطنی و خطابی و عبد الحق
و ابن عبد البر و غیرہم بودہ اند تضعیفش کردہ پس ترجیحش ضیق عطن بیش نیست و حدیث باب
موافق اصل ست و ہو الحل و ابن عباس رضے اللہ عنہما گفتہ خوردہ شد ضب پیش سوسمار
بر سفرہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و این متفق علیہ ست و در روایات دیگرے از
اکلش آمدہ کما اخرجہ ابو داود و در صحیح مسلم ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ارشاد کردند ان اللہ غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخہم دوابا ولا ادری
لعل ہذا امثالہا و نے حقیقۃ در تحریم ست مگر آنکہ در صحیحین از جماعہ از صحابہ باذن نبوے
باکل ضب ثابت شدہ و فرمودہ کلوہ فانہ حلال ولکن لیس من طعامی پس این
حدیث صارف نہے از حقیقت بسوی مجاز باشد و ہو المراد و حدیث تردد آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم مؤید اوست و اما طحال پس حدیث احل لکم میتتان و دمان مصرح بحلت
اوست و در کراہتش از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزے ثابت نشدہ و اما اکل ترب

پس ورع ازان دلیلے نیامده ولکن چون از اسباب حلل صعبه ست و ازان اخلال نیسبه متاثر می گردد و او تعالی از قتل نفس نهے فرموده لهذا ازان منع می کند عبدالرحمن بن عثمان گفته طبیبے از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ضفدع یعنے خوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیاسیزم پس از قتلش نهے کرد اخرجه ابوداؤد صححه الحاکم و در خوردن باعتبار آنکه اکل طعام که دران صید و مجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگرچه فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضے تغیر و دون آن است و بعض مقتضے جواز مواکلت و عدم کراهت و احسن آنچه در جمع گفته اند است که این اکل متلف باختلاف اشخاص ست هر کرا بر جان خود وثوق بعدم تشوش خاطر بعد وے باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه بر امثال قالب ریخته نمے شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که شرب خمر از کبائر عظیمه ست و احادیث دالهٔ بر کبیره بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر و نخوان و چون هر محرم رجس نیست حکم بنجاست خمر بنابر رجس ست بی دلیل باشد و لاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب غیر مستجنث بود بلکه از اطیب طیبات و احسن مستلذات می شمردند و میان رجسیت شئی و استخباثش ملازمتے نیست امساغی از برای استخباث باده بدست آید بلکه مستجنث از رجس بعض رجس ست همچو غائط و نخوان نه شر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم بر جس فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته ـ

باب در بیان صید و ذباح

ابو هریره گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار و سگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن حاتم گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرماید چون بفرستے سگ خود را ذکر کن نام خدا بر وی اگر نگاه داشت بر تو

بدو یافتے شکار را پس ذبح کن آنرا واگر یافتے کہ کشتہ ست وازان نخوردہ پس بخور آنرا واگر
یابی ہمراہ سگ خود سگ دیگر را وحالانکہ کشتہ ست آنرا پس مخور چہ تو نمیدانی کہ کدام یک
آنرا کشتہ ست وچون تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن واگر غائب شد شکار از تو یک روز و یافتے
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواہے واگر یافتے کہ در آب غرق شدہ است پس مخور
متفق علیہ ولفظ از مسلم ست وعدی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال از معراض
کرد فرمود چون برسد بجد آن بخور واگر بعرض رسیدہ است وکشتہ پس وقیذ ست مخور رواہ
البخاری ومسلم یعنی ودر حدیث ابی ثعلبہ خشنی آمدہ چون تیر انداختے وغائب شد از تو و
دریافتے آنرا پس بخور مادام کہ بد بو نشدہ رواہ مسلم وترمذی آمدہ کہ نہی کرد رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از اکل صید مجوسے ولکن دلیلی بر عدم حل صید کلب مرسل کا فر قائم
نیست وتکلیب بمعنے تعلیم ست پس صید جملہ جوارح مکلبہ حلال باشد وتخصیص بعض
جوارح نہ بعض دیگر بلا وجہ ست ودر حدیث عدی آمدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
از صید بازی پرسیدم فرمود انچہ بر تو نگاہدارد بخور وہر چہ در بحر مردہ یافتہ شود بہر سبب کہ
باشد حلال ست مادام کہ طافی نبود واعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ماء
یا القای بحر بی وجہ ست وحدیث ما القی البحر او جزر عنہ فکلہ وال بر انحصار حل دریں
ہر دو امر نیست ولہذا در حدیث دیگر بمقابلہ اش وما وجدتہ طافیا فلا تاکلہ آمدہ حاصل
آنکہ حرام از صید بحر جز طافی نیست باآنکہ حدیث القاے بحر را اکابر حفاظ مثل احمد وبخاری
وغیرہما ضعیف گفتہ اند وصید بحر جنسے غیر صید بر ست ولہذا در تحلیل میتہ یکے نہ دیگر اختلاف ست
صید یکے ازیں ہر دو محرم را حلال ست وصید آن دیگر حرام وحق آنست کہ ہر حیوان بحری
حلال ست بر ہر صورت کہ باشد احل لکم صید البحر وھو الطھور ماءہ الحل
میتتہ نص ست درین باب فمن جاء نا بدلیل یصلح لتخصیص ھذا العموم قبلناہ
عائشہ رضی اللہ عنہا گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتند کہ قومی ما را گوشتہائی آرد

نمیدانیم کہ بران نام خدا ذکر کردہ اند یا نہ فرمود شما نام خدا بروی ببرید و بخورید و این نزد بخاریست
و این نص ست بر حلت ذبیحۂ کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواہ ذمی باشد یا غیر او مگر
ناگزیریست از ذکر نام خدا بران و عدم اہلالش از برای غیر او تعالی ہمچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکہ مشرکان مشان کلمہ گو از برائے اولیاء و صلحاء اہلال و ذبح می کنند و نمی توان گفت
کہ کافر بر ذبیحہ نام خدائی ببرد و در قرآن آمدہ ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم اللہ علیہ
و فرمودہ فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم اللہ علیہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم گفتہ ما انہر الدم وذکر اسم اللہ علیہ زیرا کہ این حجت وقتی تمام می گردد کہ علم بعدم
ذکر کافر نام خدا بر ذبیحہ حاصل باشد و در حدیث متقدم عائشہ دلیل بر عدم اشتراط تسمیہ
مطلقا نیست بلکہ بر عدم اشتراطش نزد ذبح ست و حدیث ذبیحۃ المسلم حلال ذکر
اسم اللہ او لم یذکر مرسل یا موقوف ست پس بر ہر دو صورت منتہض از برائے
معارضہ کتاب عزیز نشود و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث
ان قوما حدیثو عہد بجاہلیۃ یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست
استدلال بدان بر عدم اشتراط تسمیہ مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو ہریرہ مرفوعا
نزد ابو داود و بلفظ نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن شریطۃ الشیطان
دلیل ست بر وجوب فری اوداج نزد تذکیہ و تفسیر شریطہ بلفظ و ہی التی تذبح فتقطع ولا
تفری الاوداج مدرج ست از قول حسن بن عیسی کہ یکے از رواۃ حدیث مذکور ست
چنانکہ ابو داود در سنن بدان صراحت نمودہ و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد اللہ صنعانی
متکلم فیہ ست غیر واحد دران تکلم کردہ اند پس چنانکہ بانبجت نمے ارزد و در ہیچ حدیث آنچہ
دال باشد بر استحباب استقبال قبلہ نیامدہ وقولہ فلما وجہ ہا امر او بان نروی بسوئے
قبلہ گردانیدن ست بلکہ مراد توجیہ از برائے ذبح ست و متقرر شدہ کہ ظرف متعلق مشعر
بعموم باشد و در وجہت وجہی نیز دلالت برین ندارد تا آنکہ شوکانی نے گفتہ ولا

اعلم دلیلا یدل علی مشروعیۃ الاستقبال حال الذبح انتہی واہل فروع را درینمقام
خبط و خلط بسیار ست کہ جز بر اے مجرد تخیلات فاسدہ مستند باساسے نیست **فصل**
عبد اللہ بن مغفل گفتہ منے کردہ است رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از خذف و فرمود
خذف نہ شکار نخچیرے می کند و دشمنی را نکایت می رساند ولیکن دندان می شکند و چشم را
کور می سازد و این حدیث نزد بخاری و مسلم ہر دو ست و لفظ مسلم راست و در حدیث
ابن عباس ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ارشاد کرد نسازید چیزے را کہ دران
روح ست نشانہ ساز و اہ مسلم و کعب بن مالک گفتہ زنے گوسفندے را بسنگ ذبح
کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ازان پرسید ند امر باکل کرد اخرجہ البخاری معلوم
شد کہ تذکیہ زبان جائز ست و این قول جماہیر است و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ آنچہ روان گرداند خون را و ذکر کردہ شود نام خدا
بران از انجو رجز دندان و ناخن چیست دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق
علیہ و جابر گفتہ منے کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انکہ کشتہ شود کدام وا بہ بطور صبر
رواہ مسلم و شداد بن اوس گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اللہ تعالی بر ہر شئے
احسان نوشتہ پس چون بکشید نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید کہ یکے از شما
کارد خود را تیز گرداند و ذبیحہ را راحت دہد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا
آمدہ کہ ذکوۃ جنین ہمان ذکوۃ مادر اوست رواہ احمد و صححہ ابن حبان و عمل بریں حدیث
متعین ست و خلاف آن بے حجت نیرہ و متمسک بآیۂ کریمہ از باب معارضۂ خاص بعام ست
و متقرر شدہ کہ خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر گفتہ انہ لم یرد عن احد من الصحابۃ
ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیفاء الذکاۃ فیہ الا ما روی عن
ابی حنیفۃ و ابن عباس گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مسلم را ناشکائیست
اگر نزد ذبح تسمیہ را فراموش کند بسم اللہ گوید و بخورد اخرجہ الدارقطنی و در سندش

محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ است وعبد الرزاق باسناد صحیح موقوفا بر
ابن عباس روایت کرده ودر مراسیل ابو داود آنرا شاهدے یابین لفظ است ذبیحة
المسلم حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر ورجالش ثقات اند ولیکن مقاوم احادیث
دالہ بر وجوب تسمیہ نیست مطلقا ورسبل السلام گفتہ الا انها تفت فی عضد من ظن
وجوب التسمیة مطلقا ویحمل ترک اکل مالم یسم علیه من باب الورع وحق
آنست کہ تسمیہ نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفتہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قربانی در کبش املح اقرن مے کرد
وبسم اللہ می گفت وتکبیر می برآورد ودپای بر پہلوے یا روی او می نہاد ودر لفظے آمدہ
کہ ذبح کرد آنہا را بدست خود ودر لفظے آمدہ کہ آن دو کبش فربہ بود ولفظ صحیح ابی عوانہ همین ست
بثلثة بجای همین بسین مہملہ بمعنے قویتے ودر لفظے نزد مسلم از روایت انس آمدہ می گفت
بسم اللہ واللہ اکبر ولفظ عائشہ رضی اللہ عنہا نزد مسلم این ست کہ امر کرد بآوردن قوچے
شاخدار کہ پی سپر می کند زمین را در سیاہی می خسپد در سیاہی می نگرد در سیاہے تا
قربانے آن کند فرمود تیز کن کارد را باز کارد گرفتہ وآنرا بہلو انداختہ ذبح کرد وفرمود
بسم اللہ اللهم تقبل من محمد وآل محمد وامة محمد وایں دلیل ست بر کافی
بودن اضحیہ از طرف اہل مرد از طرف غیر وصحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل
طاعات اگرچہ از طرف مرد میت نباشد وفرمود ہر کرا گنجایش باشد وقربانی نکند
مصلای ما را نزدیک نشود رواہ احمد وابن ماجة عن ابی هریرة وصححه الحاکم
ولیکن راجح نزد ائمہ وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیہ وجوب بر واجد وعدم
وجوب بر معدم باشد ومثل ذلك قوله صلی الله علیه وآله وسلم فان کان عندك
غیرها فاطعمه بها واحادیث قاضیہ بوجوب مطلقا نیز آمدہ مثل حدیث علی کل

اهل بیت اضحیة فی کل عام وانچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد نیز وارد شده مثل
حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسک عن شعره واظفاره اخرجه
اهل السنن ومسلم ووجه دلالتش بر عدم وجوب تفویض باراده ست وجندب
بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر چون نماز با مردم بگذارد گوسفندی ذبح
دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده باشد وے بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند وهر که
ذبح نه کرده وی بر نام خدا ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز
عید مجزی نیست وهذا هو الحق الذی لا شبهة فیه وکیف که توقیت ذبح بعد از
نماز امام وبعد از صلوة آنحضرت ﷺ در احادیث صحیحه آمده ومراد بنماز صلوة معهوده ست
که بجماعت کبری همراه امام در روز عید باشد اگر انجا امام ست واگر امام نباشد مستبر نماز
جماعه مسلمین در بلد ست واگر تنها یک کس ست پس اعتبار بنماز اوست وبالجمله ذبح
قربانی پیش از نماز نباید واگر کرد در حکم مطلق لحم ست ومجزی از اضحیه نیست وخطابات
عدم اجزا چنین اضحیه شامل حائض وغیر اوست وبر ابن عازب گفته استاد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما وفرمود چار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین
یک چشم که کوری او پیدا ست دیگر بیمار که مرض او هویدا ست سوم لنگ که عرج او پیدا ست
چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی وابن
حبان وجابر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر شما
دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم واین حدیث
متضمن نهی از ذبح جذعه ست باوجود سنه وظاهرش عدم اجزا نزد یافتن مسنه باشد
واگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان که صارف نهی بسوی افضلیت ست
نمی بود حق همان عدم اجزا جذع می بود ولکن حق آنست که افضل اضحیه کبش اقرن
ست چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد ابی داود وابن ماجه وحاکم وبیهقی

مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش الاقرن و این نزد ابن ماجه وغیره از حدیث
ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیه غیر هدی ست
و لهذا افضل در هدی بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد
نه آنکه هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه است اگر مضحی یکیست چه یک
شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در افضل خصی بر فحل دلیلی نیامده و تضحیه
نبوی بخصی ستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزا خصی ست و بس و حدیث
کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص باشد بفحل پس ظاهر ست و اگر شامل
محل و خصی هر دو ست پس افضلیت مختص بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بودن اضحیه بر هر اهل بیت ثابت شده و خیر الاضحیة الکبش الاقرن
هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس
یا سه کس فقط مجزی نیست یا غیر شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده
در هدی مفید این زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه
گفته امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و
قربانی نکنیم بیک چشم و بمیشی که گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگاف ستده
یا در از دارد اخرجه احمد والاربعة وصححه الترمذی و ابن حبان والحاکم
و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم لحوم و جلود و جلال آنها را بر مساکین و
جزار را ازان نیسپندیم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نحر کردیم همراه رسول خدا صلی الله علیه
بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف هفت کس و این در بری ست و در روایتی
نحو آن در اضحیه هم آمده و دران دلالت ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی
گاو یا شتر و همه ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسئله پنج مذهب ست اینکه ذکر کردیم
ارجح آنهاست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از حسن و حسین یک یک گوسفند رواہ ابو داود وصححہ ابن حبان وابن الجارود و عبد الحق لیکن ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده وابن حبان نخوآن از حدیث انس آورده و عائشه رضی الله عنها گفته امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر و از جاریه یک گوسفند رواہ الترمذی وصححہ احمد واہل سنن نخوآن از حدیث ام کرز کعبیه روایت نموده واول فعل بود و این قول ست و قول اقوی وارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه اخود ست روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موے و نام نهاده شود رواہ احمد والاربعة وصححہ الترمذی و در معنے ارتهان غلام اقوال ست اولی آنکه چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود مانا برمن آمده یا آنکه حلق وتسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلے بی عقیقه میرد شفاعت ابوین نکند و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد می شود و حدیث دیگر من احب منکم ان ینسك صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام و نتف سه شعر از منحر شاة و تعلیق آن در عنق صبے و جز آن از خرافات و واهیات که عوام بلکه بعض خواص می کنند دلیلے از عقل هم نیامده تا بدلیل از کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال لغو ست فاعل آنرا هیچ سود دینے و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائده و مفید بفائده نمے گردد آرے تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه هماندم مستن بسنت ست که از طرف ذکر دو بزد و ان

جانب انستے یک بر فیح کند چہ زیادت غیر منافیہ مقبول ست کما تقرر فی
الاصول فصل ہر کہ ختان را واجب گفتہ بدستش کدام حجت صحیحہ نیست کما
اوضحہ الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست کہ سنت ست چنانکہ در حدیث
عشر من سنن المرسلین آمدہ و بر مدعی وجوب بدہان آوردن ست و برہان
موجود نیست و حدیثے کہ آنرا برہان فہمیدہ اند ضعیف ست بحجت بدان قائم نیست
و استدلال بختان ابراہیم علیہ السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بر دے
علیہ السلام و تسلیم این معنے کہ شرع شریفش لازم ماست و الکل ممنوع ولیکن چون
این ختان یکے از شعائر اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین
امت مرحومہ از احدی چہ سلف و چہ خلف بگوش نرسیدہ لاجرم احتمال بدان از آنکہ
سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش ہم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمرؓ گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عمرؓ را در رکب دریافت و وی سوگند پدر
می خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را نداکرد و فرمود آگاہ باشید کہ او تعالی
نہی می کند شما را از انکہ سوگند بہ پدران یاد کنید ہر کہ حالف باشد حلف بخدا بکند یا خاموش
شود متفق علیہ و در روایت ابو داود و نسائی از ابی ہریرہ باین لفظ آمدہ سوگند
نخورید بپدران و مادران خود و نہ بانداد یعنے بکسانی کہ آنہا را ہمچو خدا می دانید ہمچو بتان و
اولیا و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکہ شما راستگو باشید و ہم در حدیث ابو ہریرہ مرفوعاً
وارد شدہ کہ سوگند تو بہیچ چیز نیست کہ صاحب تو تصدیقش بکند و در روایتے باین لفظ است
کہ سوگند بر نیت مستحلف ست اخرجہما مسلم و عبد الرحمن بن سمرہ گفتہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون حلف کردے بر یمین و غیر آن را بہتر از ان دیدے

پس یمین را کفاره دهد و آنچه خیر ست همان را بیارد این متفق علیه ست و لفظ ابی داود
این ست پس کفاره دهد از یمین خود باز بیاید آنرا که بهتر ست و اسناد هر دو صحیح باشد
و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که هر که حلف کرد و بر یمینی و انشاء الله
گفت بروی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن حبان و هم
ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله وسلم چنین بود لا و مقلب القلوب اخرجه
البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت دران داخل باشد
چه حکم همه صفات باریتعالی یکی ست و ابن عمرو بن العاص گفته یکبار نشینی آمد و
گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید
یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد
و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده
که لغو قول مردست لا والله و بلی والله و ابو داود در روایتش مرفوعا نموده و لغو در اصل
لغت بمعنی باطل ست و لکن صحیح نیست که مراد بلغو در نجا همین باطل باشد زیرا که غموس
هم باطل ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابلهٔ معقود واقع شده چنانکه از
و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم می شود و تقیید یمین قصد اوست
و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده پس لغو همان ست
که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاورهٔ خود سوگند بلفظ والله بالله مثلا بی قصد و
ارادهٔ یمین بر زبان می گذرانند خواه این گفتن در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست
بر چیزیکه بطلان او می داند نه بر آنچه گمان صدقش می دارد و حلف بر ظن نا روا ست
و او تعالی از اتباع ظن و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده
و زاعم جواز حلف بر ظن بمطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و اهم اعتقاد بر ظن صادق
نیست بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزی که داخل در امکان نیست

وقدرتش بران نمی رسد حالف ہمین غموس ست وغموس یمینے ست کہ چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلك وهی الیمین
التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا
اولئك لاخلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة
ولا یزکیهم وابو ہریرہؓ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود خدارا نبود دو نام مگر
ہر کہ احصایش کند بہشت در آید متفق علیہ وترمذی وابن حبان سوق این اسماء
کردہ ولکن حافظ گفتہ تحقیق آنست کہ سرد اسماء ادراج ست از بعض رواۃ وتحقیق
کتابی در اسماء وصفات نوشتہ وبذکر معانیش آویختہ لیکن براہ تاویل رفتہ باآنکہ مذہب
سلف تفویض ست وهذا زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه وچون اسماء الٰہی
واسماء رسالت پناہی موقوف بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد وتوقیف
خواہان آنست کہ ذکر ہذا باسماء السنۂ دیگر مثل فارسی وترکی وانگریزی وہندی و
ہر زبان کہ جز عربی ست روا نباشد اگرچہ در نفس الامر نزد اہل آن لسان بازیاب
اعلام بود زیرا کہ شرع بدان وارد نگشتہ ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اہل اسلام بران
آمدہ کہ اطلاق نامہای السنۂ غیر عربیہ بروی سبحانہ می کنند بنا بر آنکہ معنے وصفی دارد
یا علم باریتعالی ست در زبان فرس وجز آن وکذلك متکلمین مذاہب فقہاء لفظہاء
وی سبحانہ اطلاق کردہ اند کہ شارع آنرا اطلاق نکردہ مثل واجب الوجود ونحو آن پس
ہر کہ شیخ بدین خود وحریص بر تقوی باشد واقتصر بر مورد احوط ست ودوران نجات
مسلم ست از تعلق بمجدثات وتلوث ببدعات واللہ اعلم اسامہ بن زید گوید آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود باہر کہ نیکی کردند دوی فاعل را جزاك الله خیرا گفت مبالغہ کردہ
شنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از نذر و فرمود هیچ خیر نمی آرد جز
این نیست که چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده می شود متفق علیه و اصل در
نهی تحریم ست تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر
آن و مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که کفارهٔ نذر همان
کفارهٔ یمین ست و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرده یعنی مطلق
نذر کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعا این ست که هر که
نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفارهٔ یمین ست و هر که نذر کرد که طاقتش ندارد کفارهٔ آن نیز
همان کفارهٔ سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ ترجیح وقفش کرده اند و بخاری
از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا
نکند و نزد مسلم از حدیث ابن عمر ست که نیست وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر
گفته نذر کرد خواهر من که پاپیاده رود تا خانهٔ خدا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه و اللفظ لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست
که او تعالی را بشقت خواهر تو غنی نیست بگوا و را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز
روزه گیرد یعنی بنابر نذر بعدم اختمار زیرا که این نذر معصیت ست و از ابن عباس رض آمده
که استفتا کرد سعد بن عباده رسول خدا را در نذر یکه بر مادر او بود و قبل از بجا آوردنش
بمرد فرمود تو او را وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
صلعم که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
آنجا کدام وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت نه
فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا ست و نه در بریدن
رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی و اللفظ له و
سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر گفته مردی روز فتح آمد

وگفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل از انجاست باز پرسید فرمود شانك
اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و ابو داود و صححها الحاکم و در حدیث
متفق علیه که لفظش از بخاریست بست از حدیث ابی سعید خدری از انحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن
بر منطوق این خبر درازی نخواهد حاصلش منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد است
و دران چنانکه سفر از برای زیارت موتی غیر داخل است همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم
و تجارت و جز آن از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا
غیر ایشان آنست که دلیلی بر جواز آن از کتاب و سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و
از سلف ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی ارزد خصوصا در همچو احکام
لاسیما نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمر گفته ای رسول خدا صلعم
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این متفق علیه ست
و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر نکند اما بعد از انکه کرد
ایفای آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود و بر نذر رباح مسامحه نذر
صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر بوفاست چنانکه زنی نذر کرده
بود که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غزوه سالم برگردد بر سرش دف بزنم آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را امر بوفای نذر داد کرد و این نزد ابو داود و ضرب دف اگر
مباح نباشد باری مکروه یا اشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب نیست پس چون مباح باشد دلیل بود
بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد آن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین اینجا
کفاره در نذر معصیت چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین اینجا
در نذر غیر معصیت دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا

بران دیگر موجب کفاره باعدم وفا دانیجاست کہ زن غیر محترمہ را امر بصوم سہ یوم فرمود و در
روایتی آمدہ کہ امر باہراء بدنہ کرد و مثل اوست حدیث شیخ کہ نذر مشی کردہ بود آنحضرت صلعم
فرمود ان اللہ لغنی عن تعذیب ھذا نفسہ و این غیر معارض ست بما تقدم بدو وجہ
یکے آنکہ عدم تصریح بوجوب کفارہ منافی احادیثے کہ دران تصریح بوجوب آوست نیست
دوم آنکہ پیر مذکور را نا توان از وفا یش دید چنانکہ در روایت دیگر آمدہ انہ رأہ یتہادی
بین ابنیہ ولہذا فرمود کہ خدا از تعذیب این کس جان خود را بی نیاز ست و محل نزاع
نذر مباحی ست کہ بی تعذیب نفس مقدورش دارد و تعذیب نفس اگر از قبیل معصیت ست
پس ثابت شدہ کہ در نذر معصیت کفارہ ست و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت گشتہ
کہ در نذر غیر مملوک کفارہ یمین باشد و ہر چہ مقدور انسان نیست آن داخل ست زیرا لا یملک
و دران ہمان کفارہ یمین ست **الحاصل** نذر اگر بطاعت مقدور بہ ست وفای آن واجب
باشد خواہ این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروہ اگر مباح ست حکمش گذشتہ و اگر حرام ست وجوب کفارہ دران بامنع از وفا یش
ثابت و اگر مکروہ ست پس بالاحق بحرام ست یا بمباح اگر اول ست کفارہ واجب و وفا
بدان ناجائز و اگر ثانی ست حکمش گذشتہ ھذا خلاصۃ الکلام علی انواع النذور
ولا دلیل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارۃ فی المندوب والمباح وکفارہ
مکفر نبی ست کہ اقتراف کردہ و تقدیرش در قرآن کریم اطعام عشرہ مساکین ست و
معنای حقیقیش آنست کہ طعامی سازد کہ یک بارہ کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار
معین و اتصاف بصفت معین از اجتماع ہمگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکہ ہر چہ
بران مسمای اطعام عشرہ لغۃ صادق آید کفارہ صحیحہ ست و شک نیست کہ ہر کہ دہ کس را در
شب یا در روز فراہم کردہ یا متفرق طعام خورانید و سے مطعم این قدر مساکین ست و ظاہر
آنست کہ صدق مسمای طعام بر دفع قیمت دہ نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست و مجاز اولی ست

چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بصحت رسیدہ کہ ایں را نمرداد و امر بانفاق آن فرمود با آنکہ مجرد دفع تمر یا حب بفقراء اطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع عدم وجود مسمای طعام حقیقی درین ہر دو ممکن ست و ہر کہ تقیید مطلق را با اختلاف سبب روا داشتہ وی در ہمہ کفارات ایمان رقبہ را شرط ساختہ و ہر کہ آنرا ناجائز داشتہ عتق رقبہ کافرہ را ہم در غیر آنچہ دران تقیید بایمان واقع شدہ جائز گفتہ

کتاب القضاء

اہل سنن اربعہ از حدیث بریدہ روایت کردہ اند کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ قاضیان سہ قسم اند دو در دوزخ و یکے در بہشت مردی کہ حق را شناخت و بدان حکم کرد وی در بہشت ست و مردیکہ حق را شناخت و بدان قضا نکرد و حکم نادانی کرد وی در نار ست و مردی کہ حق را نشناخت و حکم از برای مردم بر جہل کرد وی در دوزخ ست و این حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتہاد در قاضی و بر انکہ حکم قاضی غیر مجتہد صحیح نیست و وجہ دلالت آنست کہ نمی شناسد حق را مگر کسیکہ مجتہد ست و مقلد حکم بقول امام خود می کند نمیداند کہ این قول حق ست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجہل و این چنین جاہل یکے از دو قضاۃ نار ست ھذا ھو الحق الذی لا شک فیہ ولا شبہۃ چہ امری کہ او تعالی امر بحکم آن در کریمہ فاحکم بین الناس بالحق کردہ و عدلی کہ بسوی آن در آیہ واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرمودہ تقلید یکین را راہی بسوے معرفتش نیست و کذلک راہے بمعرفت ما انزل اللہ تعالی کما قال اللہ تعالی وان احکم بینھم بما انزل اللہ و عارف ما انزل اللہ ہمان ست کہ مجتہد باشد و مقلد بیچارہ کہ نظر بر اقوال ائمہ در کتب فروع دوختہ و غایت جد و جہدش شناخت رای قوی

از ضعیف ست و فراہم آوردن قلیل و قال من و تو بجز قول امام خود کہ تقلید ش می کند
چیزی دیگر از ادلہ نمی شناسد و اگر می شناسد راہی بسوی آن ندارد لا جرم بدان نمی داند و
اگر می داند بر وجہی می داند کہ اساتذہ و ائمہ مذہب او سلوک آن مسلک کردہ اند و بران
اصول مقررہ در فقہ حماشاۃ نمودہ نہ بر وجہی کہ صنیع اہل اجتہاد و تقوی و شیوہ ارباب
دین از سلف صالحین و ائمہ محدثین ست و صحابہ و تابعین و نقلہ اخبار سید المرسلین
و رواۃ سنن خاتم المرسلین بران گذشتہ و ہمچنین عارف ما اراہ اللہ ہمان ست کہ مجتہد
بودہ است کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک اللہ و حکم مقلد مشوم بما اراہ اللہ نیست بلکہ بما اراہ من یقلدہ من
المجتہدین ست و دیدنی ست کہ چون رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم معاذ را بر سید
بچہ چیز حکم کنے چہ گفت گفت کہ حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل باید کرد کہ
چہ قسم دوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و عدم علم بحقیت آن فرمود و
حق را نمی داند مگر ہر کہ مجتہد باشد بلا ریب و بجہت نمی در آید مگر ہمان قاضی کہ حق را
دانستہ بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر می داند ہمین قدر می داند کہ امام او درین مسئلہ
چنین حکم کردہ و نمی داند کہ این حکم او حق ست یا باطل چنانکہ ہر مقلد معترف باین حرف ست
و اگر معترف نشود مکابر باشد و فتاوی و رسائل مؤلفہ او مکذب وی باشند درین
باب و در حدیث اذا اجتہد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد کہ مراد با اجتہاد
انتقاب نفس ست در تطلب حق تا آنکہ بران حقیقۃً یا ظنًا واقف گردد و مقلد ازین رتبہ
بمراحل دور ست **حاصل** آنکہ مقلد عقل بنج الہی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا پی رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا می تواند شناخت بلکہ خود
انتساب مقلد بسوی علم مطلقًا لائق نیست و لہذا اعضد الدین نقل اجماع کردہ است
بر انکہ مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضاے مقلد بنا بر قلت مجتہدین در ازمنہ اخیرہ

وآنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود پس این قول در غایت
سقوط است زیرا که مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند ولکن مقلدین بنا بر ضیق عطان
وحقارت عرفان وتبلد اذهان وجمود قرائح وخمود افکار خویش حسابی ازان مجتهد
برنمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله
مشائخ ما که از ایشان علم گرفته ایم اکثری را ازاینان می شناسیم که بر تبهٔ اجتهاد رسیده اند
وهمچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان حایز این معراج گردیده تا آنکه علامهٔ شوکانی
از تلامذهٔ خویش کسی را بالغ ببلغ اجتهاد نشان داده و در رد بل المرام گفته که نزد تحریر
این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده اند که بسبب آنان در جمیع اقطار یمن قضاة
مقلدین بی نیازی حاصل است با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس می کند که مثل یا
مقارب ایشان است واما اسرار تقلید پس بدیهیات است که احدی ازاینان از برای احدی
ازعان باجتهاد کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه پیش
نیست واین علوم بنسبت محفوظات مجتهدین موجودین شی یسیر واحر نزر است وشک
نیست که قاضی جامع میان جهل وعدم ورع است تر از شیطان بر عباد رحمن است زیرا که
قاضی است میان مردم بطاغوت وایهام آن می کند که این قضای اوست ربیت
مطهر است واز برای اقتناص اموال مردم واکل آن بباطل حبائل حیل می گستراند ولا سیما
اموال یتامی ونساء که آنرا گویا میراث پدر خویش می داند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری
در ورع بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك وتدارکهم من کل
ما لا یرضیك انتهی حاصله ابو هریرة گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که
متولی قضا شد وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد واهل السنن وصححه ابن
خزیمة وابن حبان واین عام است از انکه خود ش قاضی گشت یا سلطان او را
از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش منصوص احادیث

صحیحه واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش نیز کتاب
وسنت واجب باشد و درین حال در وی قدح یا ارتکاب شئی ناروا جائز نبود کذا این امر
دیگر ست و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه بسلف صالح ست که اشتغال باعمال
سلاطین بنی امیه می کردند و ولایت قضا از طرف ایشان می داشتند حالانکه مرتبهٔ ایشان
در علم و عمل غیر مجهول ست و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دماء بغیر حق و آخذ اموال
بدون حل ست آری در قضا ترغیب و ترهیب هر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم از
قضا ست آنچه مشعر تجنب از وی ست آمده و جمع میان این قسم احادیث راجع بسوی اشخاص ست
هر که از نفس خود قیام بحق و صدع بصدق و عدم ضعف در امر و قوت صلابت در قضا
و عفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا
اولی ست گو واجب مباش بشرطیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد
رسیده بود و هر که ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که
این ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یا بی ذر انی اراك
ضعیفا و انی احب لك ما احب لنفسی دلالت بر عدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بهمین معنی می فرماید
ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند یک ست که شما حرص بر امارت بکنید
و قریب ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و باز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید
می فرمود حاکم چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد او را دو اجر ست و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجر ست و این حدیث متفق علیه ست و دران دلالت ست بر انکه
مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست بر انکه هر مجتهد مصیب بلکه مصیب میان
مجتهدین یک کس ست و دیگر مخطی ست و مخطی را که یک اجر ست نه بر خطا ست بلکه بر جهد ست
که در اصابت حق از وی بظهور آمده و تبیین اصابت و اخطار نزد عرض مجتهدات بر کتاب

وسنت باشد چنانکہ روش سلف مشہود ہم بالخیر بودہ و در خلف علی القضیہ اتفاق افتاد
لہذا ہر آیہ و حدیث را کہ موافق روایت مذہب یافتند گرفتند و ہر چہ را خلاف آن دیدند
باب تاویل و رد کشودند و بمعارضۂ احادیث صحیحہ بروایات ضعیفہ پرداختند و سررشتۂ
انصاف از دست دادہ بانتصار مذہب ائمۂ خود برخاستند و این یکی از علامات
قرب ساعت کبری بلکہ حصول امارت قیامت عظمی ست **فصل** ابوبکرہ گفتہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود حکم نکند ہیچ کس میان دو کس در حالیکہ خشمناک ست متفق
علیہ و نہی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب ست وھی الحق زیرا کہ انسان درین
حال مشوش الخاطر و مکدر البال ہمن و ذہل از صواب می گردد و این معارض حکم نبوی در
حال خشم نیست چہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی ہو و امی معصوم ست از خطا در
حال غضب و رضا پس استدلال بقضای او علیہ السلام بحالت غضب صالح احتجاج
نیست بلکہ ممنوع ست و اما آنکہ چون حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست
یا نہ پس این محل نظرست بعضی گفتہ اند کہ اگر حکمش بر طریق صواب افتادہ معتبر باشد و مجرد
صدورش بحالت خشم موجب بطلانش نگردد بلکہ صواب باشد و اگر بینند کہ واقع بر غیر
صوب صواب ست باطل باشد و نزد التباس کہ خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکہ در
بسیاری از مسائل خلاف اشتباہ روی دہد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست
زیرا کہ وی متعبد باجتہاد خود ست اگر این حکم را کہ در حالت غضب نافذ کردہ بود بعد از
سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح ولازم حال محکوم علیہ شود اگرچہ بنا بر
ایقاعش در حال غضب آثم ست زیرا کہ میان اثم و بطلان حکم ملازمتی نیست و اگر بینند
کہ خطاست حکم را برگرداند و آنچہ حق صحیح ست مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیہ
گردد زیرا کہ بر وی طاعت حاکم واجب ست و عصیان او حرام علی رضی اللہ عنہ گوید
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون دو کس پیش تو قضیہ آرند پس حکم مکن از برای

اول تا آنکہ سخن دیگر نشنوی و نزدیک ست کہ دریابی تو کہ چگونہ حکم کنی علی گفتہ فاذا لت
قاضیا بعد رواہ احمد وابو داود والترمذی وحسنہ وقواہ ابن المدینی
وابن حبان ولہ شاھد عند الحاکم من حدیث ابن عباس واین حدیث
اصل عظیم ست در بارہ قضا میان دو کس و در اصابت حق باین صورت و آنرا
حضور علماء را در مجلس حاکم نزد و حکم مستحب گفتہ از و شک نیست کہ درین حضور مصلحت
بس عظیم ست و جز کسیکہ ممارست قضا کردہ و ذائقہ حکمرانی چشیدہ ست این مصلحت
را نمی شناسد و ضرور ست کہ چون نزد قاضی اہل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ
بکار برد و اجرای امور بر طریقہ نماید کہ احدی از حاضرین علماء بران انکار نتواند
کرد و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چہ اگر او را و از عی از ورع
نباشد اقل احوال آنست کہ از اعتراض اہل علم دران امر مبرم بر خود بیندیشد بخلاف
آنکہ خالی از صحبت علماء باشد کہ درین حین اگر متورع نیست لابد تساہل ورزد زیرا کہ
از معارضہ و انتقاد در امن ست و لکن ضرور ست کہ این علماء کہ در حضور وے باشند
فضلای یونان نباشند بلکہ علمای راسخین عارفین او لہ کتاب و سنت و سوالک
مسالک علوم اجتہاد باشند و اگر این اہل علم مقلدین مذاہب اند پس در حضور ایشان
جز مفاسد فائدہ دیگر نباشد و اقل احوالش آنست کہ خاطر وے از مخالفت حاکم با بنچہ
تقلیداً آنرا معتقد ست متکدر گردد و بنا بر این معنی بر حاکم تشنیع نماید و گاہ باشد کہ حاکم
کثیر المراقبہ بود و این امر حائل او بر میل از دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد پس
در حضور مقلدین جز بن فائدہ منفعتے دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمہ
گفتہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ نیستم من مگر بشر و شما خصومت مے کنید
بسوی من و شاید کہ بعض شما الحن می باشد بحجت خود از دیگر و من حکم می کنم او را چنانکہ
از وی می شنوم پس ہر کہ بریدم از برای او چیزی از حق برادرش نبریدم او را مگر پارہ

از آتش دوزخ متفق علیہ و درین حدیث دلالتست بر آنکہ حکم حاکم در ظاہر جاریست بیقظ
نہ در باطن و نیز دال ست بر جواز حکم حاکم بعلم خود و ھذا الحق و ہر کہ ازان منع کرد
حجت واضح بنا بر وہ و در ادلہ مقتضیہ وجوب دو شاہد یا یکین یا آنچہ بجای یکی ازین
ہر دو ست دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینہا نیست و شک نیست کہ حاصل از مثل
شہادت عدلین یا یمین از ثقہ یا نکول یا اقرار ہمین مجرد ظن حاکم ست فقط چہ جائز ست
کہ گواہان در دروغ گویند و حالف در سوگند دروغ کند و مقر در اقرار خود کاذب باشد و
علم جز بشاہد یا آنچہ قائم مقام اوست حاصل نمی شود و این ادلی از ظن ست بلا نزاع
و در اصول مقرر شدہ کہ فحوای خطاب نزد جمیع محققین معمول بہ ست و حکم بعلم حاکم از
ہمین جنس خطاب ست زیرا کہ علم ادلی از ظن ست عقلاً بشرعاً و وجداناً و ادلہ عامہ
شامل اوست و تخصیص جدد و بقول حضرت عمر رضی اللہ عنہ پسندیدہ انصاف نیست
چہ مقام از مجالات اجتہاد ست و اجتہاد وی رضی اللہ عنہ حجت بر غیر او نیست و دعوے
اجماع از دعاوی لاطائل تمہاست و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجہی ست کہ در غیر
آن یافتہ نشدہ و ازین جہان از جابر آوردہ کہ گفت شنیدم رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را میفرمود چہ قسم پاک شود امتی کہ مواخذہ کردہ نشود از شدیدش برائے
ضعیفش و این را شاہد ست از حدیث ابی بریدہ نزد بزار و شاہد دیگر نزد ابن ماجہ
از حدیث ابی سعید و ہم ابن حبان و عقیلی از عائشہ روایت کردہ اند کہ وی از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ خواندہ شود قاضی عادل روز قیامت پس بیند از شدت
حساب آنچہ تمنا کند کہ در عمر خود میان دو کس حکم نکردے و بیہقی بجای عمرہ لفظ تمرہ آوردہ
و ابو بکرہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ کہ رستگار نشود قومے کہ زن
را والی کار خود کردہ اخرجہ البخاری و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبرے از برائے
زنان بلکہ امام باید کہ مرد باشد و امامت زن از برائے دیگر زنان و ران دال نیست

بر تقدیر دخول ادلهٔ دیگر تخصیصش کرده اند و بنای عام بر خاص واجب ست باتفاق
علمای اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث ابو مریم ازدی از آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزے از امر مسلمانان کرد و وی در پرده شد از
حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرو د حاجت او و این دلیل ست بر وجوب تعمیل
حجاب نه بر رفع حجاب مطلقا و ابو هریره گفته لعنت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست وحسنه الترمذی وصححه ابن
حبان و این را شاهد لیست از حدیث ابن عمرو نزد اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم
و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی نوعی از رشوت ست زیرا که هر فردی را از
افراد ناس دچو و غریم که مرافعه بسوی قاضی آجلا یا عاجلا گند ممکن باشد و صنایع ازارح محبت
در دلهاست و لهذا صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه در این امر
زیرا که هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متبوع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدے قبل از ولایت و غیره آن گو
خطر و مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار اگر چه از بهر ولایت
نکرده باشد باری علت دران میل متاثر از احسان ست و بسیار باشد که هدیه فرستنده
پیش از ولایت ابدای آن بنا بر مظنهٔ ولایت کرده چه می داند که قاضی شدنی ست
یا از خاندانی ست که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قبول
هدیه بعد ابائه شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود و غیرها و حوائج
مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست دلیل بر عزل قاضی
بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب خمر و غیره بلکه واجب بردی توبهٔ
صحیحهٔ ماحیهٔ ذنوب ست و کفی بها و اما اخذ رزق بر قضا پس جائز ست زیرا که وضع مال خدا

دربیت المال از برای مصالح مسلمین ست وہمین جہت خزانۂ اسلام را بیت المال
مسلمین گویند واز اعظم مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضے عادل در احکام وقضایات
کہ عارف شریعت مطہرہ در ہر حل وابرام محتاج الیہ مسلمین باشد بلکہ باین مصلحت ہیچ
مصلحت ہمعنان نمی تواند شد زیراکہ این چنین قاضے مرشد اہل اسلام بسوے مناہج
شرع و فاصل خصومات باحکام کتاب وسنت ست وگویا متحمل اعبای دین ومترجم
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اہم امور باشد ولا سیما
دیکہ مستغرق اوقات و فصل خصومات بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وخلفاء
راشدین ومن بعدہم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان قسمت می کردند وعلماء
وعلماء را نصیب موفر وحصہ کافی وبہرۂ وافی ارزانی می داشتند پس قاضے اسلام چون
متورع از اموال مردم وقائم بمصالح حاضر و بادی ایشان باشد لامحالہ مستحق مقدار
کفایت از بیت المال ست بچند وجہ یکی آنکہ مسلم ست و دوم آنکہ عالم بحق ست سوم
آنکہ قاضے ست و آنکہ جاعۂ از قضاۃ معتاد اخذ اجرت از خصوم بر رقوم ست پس
گرفتن این اجرت مر کسے را کہ از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیراکہ وے
اجرت خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنے چہ اگرچہ دہندۂ اجرت اظہار
طیب نفس چرا نکند زیراکہ موجب این طیبت قاضے بودنش وجریان اعراف بمثل این امورست
ورشوی ہر گز مسامحت بمال خود نمی کرد ھذا مما لا شك فیہ ولا شبہۃ واگر غیر مکفے
از بیت المال ست پس شرط حل آنست کہ بقدر اجرت بطیبت نفس دہند و بستانند
نہ زیادہ وہیچ اجیر باشد ولہ حکمہ لکونہ غیرہ ویجرمن بیت مال المسلمین
عبد اللہ بن زبیر گفتہ حکم کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآنکہ ہر دو خصم روبروی
حاکم بنشینند رواہ ابو داود وصححہ الحاکم وگویا این ہیئت مشروع لذاتہ است
نہ از برای مجرد تسویہ میان ہر دو پس حکم حاکم مقلد حجت نیست معیب باشد یا محظ

وخلاف قطعی کند یا ظنی زیرا کہ مقلد در حقیقت حاکم نیست بلکہ حکم مر اے امام خود ست
حاکم باید کہ مجتہد باشد و وی در اجتہاد خود ما جور ست خواہ صیب شود یا مخطی و وجوب
امتثال حکم وعدم جواز مخالفتش مشروط ست آنکہ امر و نہے وی موافق کتاب و
سنت بود و چون برخلاف این ہر دو حجت نیرہ عدول بسوی رای محض کہ آثار تے
او علم برآن نیست کردچنانکہ بسیاری راز مقلدین بعلم مر اے کہ باعتبار ممارست خود بغیر
علم کتاب و سنت گمان اجتہاد و تجدید خود دارند اتفاق مے افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راہے بسوی حاکمے عارف علم کتاب و سنت
و قاضے بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض حکم حاکم اول نیست زیرا کہ امر
الٰہی ما را چنان ست کہ حکم بعدل و حق و بما ارانا اللہ کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و
سنت رسول وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نباشد و اگر یکے مسئلہ چنان باشد کہ حکم حاکم مجتہد
دران در کتاب و سنت نیست و وی باجتہاد رای خود کار کردہ پس حکمش حجت ست و
مخالفتش روا نیست و ہیچ حاکم را نقض آن حکم نمے رسد زیرا کہ شارع مجتہد را در اجتہاد
رای در آنچہ حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کردہ چنانکہ در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب اللہ ولا فی سنۃ رسول اللہ قال اجتہد برأیی و بعض رائے
اولی از بعض نیست ورنہ لازم آید کہ ہیچ شئے از احکام مستقر نباشد چہ آرا مختلف ست
چنانکہ معلوم ست و حاکم ہمان کردہ کہ بدان مامور بود یعنے اجتہاد و در رای نمود و بر ذمہ
وی جز این اجتہاد چیزی دیگر باقی نیست و لکن شرط آنست کہ در بحث و تفحص تقصیرے
از خود در اضی نباشد زیرا کہ اجتہاد در رای دلیل ست بران و اجتہاد بذل جہد در حادثہ
باشد و بیع و شرای حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا کہ وے محتاج این چیزہا ست بلکہ خود
قیام معاش جز بخرید و فروخت راست نمی آید و ہر فرد بشر چہ قاضے و والی و حاکم و چہ
جز آن ہر چند بعض اشیای حاجت نزد خود داشتہ باشد لابد محتاج بعض دیگر بنا بر کثرت

امور از طعام و شراب و ملبوس و فراموش و مرکوب خواهد بود آری تجارت حاکم با رعایا بر
وجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود بنرخ خاطر خواه مجبور سازد
یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد ممنوع ست و همچنین اگر معلوم کند
که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شراء باوی مراعات می کنند و کمتر از نرخ بازار میستانند
تا حاکم دوست ایشان گردد و درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب
از تولی خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسے کند که
این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا بسبب رغبت
در عدل وے و اول حرام ست و ثانی رشوت یا جعل بر واجب و غالب فعل بسیاری از
سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم بانواع حیل ست و عمل بخط قاضی
صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه را دران راه نباشد معمول بست و در هر شئی بدون
فرق میان حدود و جز آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کتابت بسوی قطار میفرمود
و میان امانت و ما و عصمت انفس مرتب می شد تا بانچه دون این امور ست چه رسد و
هر که عمل بخط مطلقا روا ندارد و بدستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان متمسکے نیست و
محل نزاع ازان خارج ست و ادله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نمے بود
مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی می شد و چون کتابت معمول بها نباشد در امر بکتابت
خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله مستقاست که دران بعض
ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال علے مافی رساله الجلال فی الملال من الاعتلال

ناشش نهاده والله اعلم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعا روایت کرده که آیا خبر دهم شما را به بهترین گواهان آنکه
گواهی می آرد پیش از انکه ازوی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی الله علیه

وآلہ وسلم فرمود بہترین شما قرن من ست باز کسانیکہ متصل ایشانند پس ترآنانکہ نزدیک اند
باینان باز قومی باشد کہ گواہی وہد بی طلب وخیانت ورزد وامانت نکند ونذر نماید و
وفا نسازد وظاہر شود در ایشان فربہی متفق علیہ و در حدیث ابن عمر رضی اللہ عنہ است
کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جائز نیست شہادت خائن ونہ خائنہ ونہ
صاحب کینہ بہ برادرش ونہ گواہی قانع بہ آب ونان از برای اہل بیت رواہ احمد
وابو داود و در روایت ابی ہریرہ باین لفظ ست نزد ابن ماجہ وابو داود کہ شنیدم
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را می فرمود جائز نیست شہادت بدوی بر صاحب قریہ
وعمر بن خطاب خطبہ خواند وگفت مردم گرفتار می شدند در عہد رسول خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بہ وحی واکنون وحی منقطع شد وما مواخذہ کنیم شما را باعمالی کہ بر ما ظاہر گردد رواہ
البخاری وابو بکرہ گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شہادت زور را در اکبر کبائر شمردہ
واین متفق علیہ ست ومردی را فرمود کہ آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر ہمچو آفتاب
گواہی دہ یا بگذار واین را ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آوردہ وحاکم در
تصحیحش خطا کردہ ومجرد قرابت مانع شہادت قریب از برای قریب نیست خواہ این
قریب نزدیک باشد یا دور آنچہ مانع ست تہمت ست پس اگر قریب از ان اقربا ست
کہ حمیت جاہلیتش فرا گرفتہ ودیانتش رادع او از عصبیت نیست ونہ حیا مانع او ست پس
شہادت وی مقبول نباشد واگر قضیہ بالعکس ست گواہیش جائز ونپذیرا باشد پدر بود
یا پسر چہ اصل در منع از قبول شہادت تہمت ست پس بس بحدیث لا تقبل شہادۃ ذی
الظنۃ والحنۃ مراد بظنہ تہمت ست وبحنہ عداوت ودلیلی کہ دال باشد بر منع شہادت
قریب از برای قریب وارد نگشتہ ومجرد توبہ جزیل مانع ست گرفتی احوال در عین ملابست
بمعصیت باشد ودعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اختبار نزد بعض دیگر تحکم ست
ہمچنین رد شہادت شطرنج بازی مستند ست زیرا کہ در زمن نبوی وجود شطرنج نبود ومدار

حدیثی از آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بصحت نرسیدہ و احادیثے کہ دلیلی درین باب
روایت کردہ ہمہ باطل و واہیہ ست وصحابہ را دربارۂ شطرنج اکاذیب و اختلاف ست
بنا بر آنکہ در ایام ایشان ظاہر گشتہ و شک نیست کہ از جنس لہو ست کہ از طاعت خدا
بر کران ست ولا سیما مستکثر ش متساہل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات می گردد
و بسیار ست کہ میان اہل او مراء و مخاصمہ بر پا می شود و بعداوت و حسرج صدور می گراید
و این معلوم و مشاہد ست و علی کل حال نماز اعمال خیر ست و نہ از اشغال اہل صلاح
و اما آنکہ حرام ست ممنوع باشد تا آنکہ دلیلی دال بران قائم گردد و لہو علی العموم حرام
نیست زیرا کہ بر ہر آنچہ انسان بدان تلہی می کند صادق ست کائنا ما کان ورد تحریم
بسیاری از مباحات لازم گردد آری وسیلہ مقصود از شطرنج مقامرہ باشد حرام
خواہد بود بنا بر قمار نہ بنا بر لہو و ہمچنین شعر و شاعرے مانع قبول شہادت نباشد چہ شعر
بمنزلہ کلام ست حسن او ہمچو کلام حسن و قبیح او ہمچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمدہ کہ
بعض شعر حکمت ست و شک نیست کہ بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را
بران انفعال تام دست بہم می دہد و حفظ ہمچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاکات
حکم باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم و نیاد حمد آخرت و بیان
نصائح دلپسند بالفاظ ارجمند و نحو آن از ضرائر خیر و محتوی بر ذم اضداد این امور و ہمچنین
ابیاتی کہ مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک بذکر آلہے و نعت رسالت پناہے باشد
باضرب امثال کہ طبع بسرعت تام منقاد ش می گردد و با تصویر صور کہ اسماع و آذان
شیفتۂ اوست چنانکہ در تحقیر دنیا و تضلیل کسے کہ آنرا غایت مرام خود ساختہ و تقبیح تکلب
بر تحصیل عاجلہ و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیاری از نظم و بیدہ باشے کہ بیت
واحد ازان بر چنین مثال و منوال قائم مقام گزارلیس از غیر اشعاری گردد و شک
نیست کہ حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن ست آری اشعاری کہ مشتمل بر امداح محرمات

هیچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیهٔ عظیمه و دار عیاست زیرا که لابد جاذب طبع بسوی
فجور باشد اگرچه بعد از دهور و بود بنا بر خاصیتی که در جوهر شعر وجید نظم نهاده اند و همین است
مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث لان یمتلئ جوف احدکم قیحا الخ
و قبح آن شعریست که در ان قذف محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد
و بدتر ازین آنست که در ان استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود
چنانکه در بسیاری از شعرای زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین
و امثال او از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و نقد او محاسن
و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی ست اگرچه
خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ فهم و تحدید درک و تلیین فواد نیست و احسن
نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه مولانا زائر الآبادی رحمه الله امثال
او در رد و این خویش بدان اشتغال کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام
بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن عباس گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم کرده است
بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و
مثل آن ابو داود و ترمذی از حدیث ابی هریره برآورده و ابن حبان صحیحش گفته
و هو الحق پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد بیت

قاضی شهر عاشقان باید که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت را نمی شناسد
نمی آید و جمله رواة او از صحابه زیاده بر بست کس اند و مائتین را ازین احادیث
جوابهاست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشف متمسک بر ایشان انست که
او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شاهد الی و یمینه
فرموده و لکن غیر مخفی ست که درین متمسک آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهوم

دال برعدم قبول شاهد واحد بالیمین ست دراین مفهوم را باوجود منطوق که تضا بیک شاهد و یمین
باشد حکم نبود با آنکه این مفهوم مفهوم لقب ست و بحار یه اصول و علمای فحول بدان عمل
نمی کنند چنانکه معروف ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنهٔ اعواز
حال و فقد عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر ملتها ازبرای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیهٔ ان انتم ضربتم فی الارض و اما تحلیف
شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجملهٔ تثبت مامور بهست ولاسیما نزد فساد زمان و تواطی
اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست که بعض متسالمین در شهادت متحرج از یمین فاجره
می کنند و بعض بعکس این امر میرونده و انچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق
استدلال بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استدلال برفرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست ولاسیما
چون حاکم از بعض احوال که تواطو بران جائز نیست بپرسد شوکانی گفته و لقد انتفعت
بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ما تنصح شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل
جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از هر انچه وصیله کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق
شهود از یمین دادی ست و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چند انکه عدد بیفزاید
قوت خبر افزون گردد و اقتصار بر عدد واحده در انچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت انچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت که در اصطلاح
فقها شهادت اِرعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز شهادت استدلال بجواز روایت
احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از انحضرت صلعم بدان اذن واقع ست و چنانکه
در حدیث فرب مبلغ اوعی له من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه
است و اهل اسلام در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت در روایت یکیست
دهر که زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارعاء در اموال

وحدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس ست پس هر که
شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنی مخلصی نیست و هر که این
هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ارعا را نه در مال می کند و نه در غیر آن و اگر این التزام
نکند دلیلی دال بر جواز ارعا او لاد بر فرق میان اموال و غیر آن ثانیا بیارد و میتوان
گفت که شهادت بر شهادت داخل زیر عموم ادلهٔ دالهٔ بر مشروعیت مطلق شهادت ست
زیرا که این شهادت است بر آنکه فلانے نزد او بکذا و کذا گواهے داده و درین و در
شهادت بر انکه وے نزد ش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را
شهادت باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنے که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش کفایت احد
در ارعا ست و لائح حال حاکم ثبت آنست که احالهٔ احکام اقاریر بر اعراف و
قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که این ساجز افرادے از
اهل علم نمے شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر تاکید ست آرے اگر مقررا
المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت باید کرد ورنه حملش بر عرف و لغت
اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست
که معانی تراکیب الفاظ می داند بخلاف عامه که شبه باعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بیّنات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اگر داده شوند
مردم بمجرد دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقے باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین بر کسیکه انکار
کرد و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابی کردند

درسوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک ازایشان سوگند
خورد یعنی هر که قرعه برنامش برآید شئے مدعا وی بستاند و الا الیخاری وجه
قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر بدون مرجح جائز نباشد
و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویه امور بهامیان خصوم ست و فقها را در قسمت
شئے متنازع فیه بیان دو کس و میکه در دست یکے از آنان یا در دست غیر آنان باشد
کلام طویل ست و لیکن آنچه در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث
ابو موسے آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکے را بینه نبود آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میان هر دو حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود والنسائی
وهذا لفظه وقال اسناده جید ولیکن درین حدیث تقیید بودن شئے در دست
هر دو نیست و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوے دابه کردند و آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم حکم از برای کسے کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست و لیکن استدلال
بحدیث کندی ممکن ست چه وی گفت کرا ایضاً ارضی وفی یدی و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از حضرمی فرمود الك بینة وی گفت لا فرمود لك یمینه و این دال ست
بر وجوب حکم از برای صاحب ید در خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بجر و اقامت واجب
گردید و بینهٔ ذی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره
آورده که آنحضرت صلعم اسهام کرد میان دو خصم که هر یکے بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم
بنامش برآمده و این حدیث نزد ابو داود از مراسیل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث
قسمت نیست و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شئی مدعا در دست احدهما و حمل
بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که مقسمت از برای این هر دو و لیکن خالی از تکلف
نیست و مقام از مواطن اشکال ست و ارجح نزد ما قسمت باشد بجمیع تقادیر چه در صورتیکه
آن شئی مدعا در ید احدهما ست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگرچه در اصل بران نباشد

چنانکہ حدیث علی المدعی البینۃ و علی المنکر الیمین دلالت دارد بران و لکن میان
نبود میان بینہ بر آن و میان عدم اعتداد بدان ملازمت نیست زیرا کہ با یک حجت کہ بینہ
بود حجت دیگر را کہ ثبوت ید ست منضم کرد و باین رہگذر در غایت قوت گردید و بینہ
غیر ذی ید اگرچہ حجت واحدہ ست ولکن چون مقتضی مزید اختیار شود و عدم استناد
ایشان بسوی مجرد ثبوت ید ست در قوت دو حجت باشد کہ بدست دیگرست و اگر آن
شی مدعا در دست ہمگنان یا در دست غیر ہماست و آن غیر مقر از برای این ہر دو ست
یا ہیچ یکی را ازان ہر دو بران دست نیست پس ظاہر ست ابو امامہ حارثی گفتہ
آنحضرت فرمود ہر کہ قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او تعالی از برای
او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچہ شی یسیر باشد ای رسول خدا
فرمود و اگرچہ شاخی از اراک باشد رواہ مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر
حلف از برای اخذ حق غیر و لکن این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبہ و
بعدم تخلص از حقی کہ بباطل آنرا گرفتہ چہ مراد بیمین در ینجا اگرچہ مطلق وارد شدہ یمین فاجرہ
ست بقرینۂ حدیث اشعث و لفظ وی این ست کہ آنحضرت گفتہ ہر کہ حلف کرد بر یمین
و قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدارا و خدا بروی خشمناک باشد
متفق علیہ و فرمود ہر کہ حلف کرد بر منبر من کہ این ست یمین آثمہ وی گرفت جای نشست
خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر مرفوعا روایت کردہ اند و ابن حبان
صحیحش گفتہ و حدیث دلیل ست بر عظمت اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ
حلف بمکان و زمان اختلاف ست و در حدیث دلالت بر ہیچ یکی ازین دو قول نیست
و ابو ہریرہ گفتہ فرمود آنحضرت سہ کس اند کہ کلام نکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت و نہ نظر نماید بسوی
ایشان و پاک نکند و ایشانرا عذاب الیم باشد یکی مردیکہ بر فضل آب در صحرا ست و آن آب را
از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکہ فروخت کالا را بدست دیگری بعد از عصر و سوگند خورد

که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته است و خریدار تصدیقش کرد حالانکه آن کالا بر عیبه
این قسمیست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را
ازان دنیا چیزی بخشید وفا بیعت کرد و اگر نبخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و
در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه
و هر یکے نتیجت عندی گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم از برای کسے
فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه بدو مرجح شهادت موافقه
خود ست و سخن بر ین حدیث گذشته و تخریج او شافعی و بیهقی و دارقطنی ست و سندش
ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یمین را بر طالب
حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و لکن از طریق دیگر هم آمده و دران این ست
که مطلوب اولی یمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و مؤید اوست آنچه از
جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح تخصیص قول بافاده حصرست
همچو حدیث شاهداك او یمینه و نحو آن اگرچه نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام
یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل ست و لاسیما این یمین بر مدعی واجب
نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه منکرست و از وجوبش بر منکر باشاهد واحد
و جوبش بروے با دو شاهد یا زیاده لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام
گواه دیگرست بنا بر آنکه شاهد واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم شاهداك او یمینه فرموده و شاهداك و یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از
یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب بود یمین کرد و یمین مناط شرعی ست
پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک
حکم و مدارک دلیل ست اورا لائق ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا
بینه هست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حضرمی را گفته اگر گوید هست امر بآوردنش

کند و اجابتش بسوی تکلیف نکند قبل از اتیان بینه نماید و اگر بدید یمین خصم او را سوگند دهد
بعد از ان اگر گوید که بینه دارم هرگز پذیرا نفرماید بلکه انچه آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بخضیمہ
گفته لیس لك الا ذلك همان بگوید و احتجاج بانچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده
غیر مفید ست زیرا که مقام از مسارح اجتهاد ست و در اجتهاد احدے بر احدے حجت
نیست آری اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره ست و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس آورده اند
که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در چیزے مدعے را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وے سوگند خورد پس
که جواو خدائے دیگر نیست که این شئے نزد من نیست جبرئیل علیہ السلام نازل شد و گفت
وی کاذب ست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حالف را فرمود بلی قد فعلت ولکن
الله قد غفر لك باخلاص قولك لا اله الا هو بعده او را امر بایفای حق خصم وے
کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث مزعوم کرده اند بلکه آنرا شواهد
و انجار رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الزام خصم بایفاے حق بعد از حلف باخبار جبرئیل
علیہ السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی ست پس چون حاکم را انچه مفید علم بکذب یمین
باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل همین ظن بکذب ست فقط چنانکه شهادت
دو شاهد مفید او ست پس عمل بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون و مناط
بر مناط بدون دلیل ست و مفید علم بکذب یمین چند چیز ست از انجمله یکے علم حاکم بثبوت
چیزے ست که حالف بر نفے آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی سوگند دروغ
خورده ست یا بشهادت که ضرورة مفید علم باشد یا استدلالا همچو تواتر و انچه مقارب
او ست عائشه رضی اللہ عنها گفته در آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزے بر من
شادمان می درخشید اسار بروجه او و فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

گفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه وحدیث دلیل ست بر اقتدا نیافه در نشستن
بسب وهمین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علماء و توجیه دلالت تقریر نیست
در تقریر یکی از اقسام سنت ست وحنفیه بآن رفته اند که عمل بر قیاس نیست و دعوی نسخ
مجرد دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه میان این حدیث وحدیث قرعه زیرا که هر
واحد از ینها مشتمل بر طریقه شرعیه ست هر کدام که واقع شود استحقاق بدان حاصل ست اگر
هر دو معا واقع ست بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارشاد کرد هر مرد
مسلمان که مرد مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از
معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آن اصح گفته این ست که هر که آزاد کرد دو زن
مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داود ست از حدیث کعب بن مره
بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پرسیدم کدام عمل افضل ست فرمود ایمان بخدا و جهاد در
راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه ثمن گران دارد و نزد کسان خود نفیس ست
متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که آزاد کرد
حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده بقیمت
عدل و داده شوند شرکا حصص خود و عبد بروی آزاد گردد ورنه آزاد شد از بنده آنچه آزاد
شد یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هم شیخین از ابی هریره آورده اند که در بنده قیمت کرده شود
بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد و گفته اند که سعایت مدرج ست در
خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد بسرایت و نیست غرم بر معتق

باوجود اعسار ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا داشتی نمی دهد هیچ فرزند
پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد کند رواه مسلم وسمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هرکه مالک ذی رحم محرم شد آن آزاد است واین نزد احمد و
اهل سنن ست ولکن بجمعی از حفاظ ترجیح وقفش کرده اند وجمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم
خالی از مقال نیست ولکن بمجموع انتهاض از برای استدلال می تواند شد ودر لفظی فیشتریها
فیعتقه نزد مسلم آمده واعتاق درینجا اگرچه ظاهر در انشاء بعد از شراء ست ولکن مستلزم
آن نیست که شراء بنفسه سبب نباشد وعمران بن حصین گفته مردی شش مملوک خود را نزد
مردن خود آزاد ساخت واو را مالی غیر ازین مماليک نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه
جزء کرد وقرعه انداخت دو را آزاد کرد وچهار را در رق گذاشت وآن مرد را که همه آزاد
کرده بود سخت بگفت واین نزد مسلم ست واین حدیث دلیل ست بر آنکه حکم تبرع در
مرض حکم وصیت ست نافذ می شود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال وحدیث حجت ست بر
ابو حنیفه ومن وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت کرد
که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت می کنم باین شرط که خدمت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بکنی تا زنده مانی رواه احمد وابو داود والنسائی والحاکم وبرین
حدیث دلیل ست بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق وصحت تعلیق عتق بشرط ووجه
دلالت آنست که آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم را علم بدان حاصل شده وآن را تقریر
داشته وعائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ولا از برای معتق ست
متفق علیه فی حدیث طویل وابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ولاء لحمه ایست همچو لحمه النسب نه فروخته شود ونه هبه کرده آید صححه ابن حبان والحاکم واصله
فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر ومکاتب وام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جز وی اور امالی نبود این خبر
بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کی خرد او را از من نعیم بن عبد اللہ او را بہشت صد درہم خرید کرد
متفق علیہ و در لفظی از بخاری چنین ست کہ پس محتاج شد آن مرد و در روایتے از
نسائی آمدہ بود بران مرد دین پس بفروخت آنرا بہمان ہشت صد درہم و آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم این درہم بوی داد و گفت دین خود را ادا کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت
تدبیر مطلقا و بر بیع مدبر با حاجت و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت رسد جمع ممکن ست و لیکن
صحیح نشدہ و قائل بجواز واقف در موقف منع ست و بر مدعی عدم جواز بیان مانع از انست
اگر گوید مانع عتق ست گوئیم ناجز ست و امالی بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع ست
و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ کہ مکاتب
عبد ست ما دامیکہ بروی از مکاتبتش درہمے باقی ست اخرجہ ابو داود باسناد
حسن و اصلہ عند احمد و الثلثۃ و ام سلمہ گفتہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرماید چون یکے را از شما اے زنان مکاتب باشد و نزد آن مکاتب مال بود کہ بدل کتابت ادا
می تواند کرد پس باید کہ از وی در پردہ شود رواہ احمد و الاربعۃ و صححہ الترمذی
حدیث دلیل ست بر دو مسئلہ حکمی آنکہ مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی
در حکم احرار ست سیدہ را از ان مملوک در پردہ می باید بود گو تمام مال ہنوز تسلیم نکرد دوم
آنکہ مملوک را نظر بمالک روا ست مادام کہ او را مکاتب نکردہ ست و مال کتابت را می یابد ابن
عباس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دیت او دہ می شود مکاتب بقدر آزادگی
دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواہ احمد و ابو داؤد و النسائی یعنی اگر مکاتبے کہ
نصف مال کتابت داد و است کشتہ شود قاتلش نیمۂ دیتش بحساب حر و نیمہ بحساب بندہ
بمولای او بدہد و عمر بن حارث کہ برادر جویریہ ام المومنین ست گفتہ نگذاشت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وصحبہ وسلم نزد موت خود درہمی و نہ دینارے و نہ بندہ و نہ داہ مگر بغلۂ بیضا کہ دلدل

نام داشت و سلاح وزمینے کہ آنرا صدقہ ساختہ بود و رواہ البخاری و این حدیث
دلیل ست بر تنزہ جناب مقدس او از اذناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال
باین ہیچی سرا و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجہ و حاکم با سناد ضعیف
مرفوعاً ہر زن کہ بزائید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وے و این دلیل ست بر
حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم کہ نہ بندہ گذاشت و نہ داہ
و این مسئلہ طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفے مستقل ازان جمع کردہ و جملہ اقوال دران ہشت
قول ست و شک نیست کہ حکم بعتق ام ولد مستلزم عدم جواز بیع او ست پس اگر این احادیث
کہ قاضے بحریت آمہ بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او
ولکن جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضے اللہ عنہ کردہ اند و احوط نزد ما اجتناب از
بیع او ست زیرا کہ اقل احوالش آنست کہ از امور مشتبہ باشد و مومنین وقاف اند نزد شبہات
چنانکہ صادق مصدوق بدان اخبار فرمودہ و در حدیث سہل بن حنیف آمدہ کہ رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ اعانت کند مجاہد را در راہ خدا یا غارم یعنی قرضدار را
در عسرت وی یا مکاتب را در رقبۂ او سایہ دہد او را حق تعالیٰ روزیکہ جز سایۂ اش سایۂ
دیگر نباشد اخرجہ احمد وصححہ الحاکم تا اینجا ادلۂ احکام از کتاب بلوغ المرام باشد و
مضامین دیل الغمام حاشیۂ شفاء الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از
بلوغ المرام بقلم می آید و باللہ التوفیق وھو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صلہ و زہد و ورع و ترہیب از مساوے اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور ست تا خاتمۂ جملہ امور بر حسنے باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو ہریرہ روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق ست چون ملاقاتش کنی بر وی سلام کن وچون ترا بخواند بروے
طعام اجابتش کن وچون نصیحت خواہد اندرز کن وچون عطسہ زند واحمد اللہ گوید جوابش دہ
یعنی یرحمک اللہ بگو وچون بیمار گردد عیادتش نما وچون بمیرد ہمراہ جنازہ اش برود در
حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعا نظر کنید بکسیکہ اسفل از شماست در رتبہ وزینید بکسیکہ
بالاتر از شماست کہ این نظر اجدر بآنست کہ ازدراد واحتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق
علیہ واللفظ لمسلم ونواس بن سمعان گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از بر واثم یعنے
نیکی وبدی پرسیدم فرمود بر خوش خوئیست واثم آنست کہ در سینۂ تو بافتد وناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجہ مسلم واہم زا مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعا چون شما سہ کس
باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشے نکنند تا آنکہ بمردم بیامیزند زیرا کہ این تنہا
اندوہگین می سازد آن دیگر را وابن عمر گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مرد مرد دیگر را
از مجلس او برخیزانیدہ خودش در انجا نشیند ولکن فسحت و وسعت کنید متفق علیہ وفرمود
چون یکے از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکہ بلیسد یا بلیساند دیگرے را وآن نیز
متفق علیہ ست از حدیث ابن عباس وابو ہریرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
سلام کند صغیر بر کبیر وقلیل بر کثیر ودر روایتے از مسلم وسوار بر ماشے ودر حدیث علی ست مرفوعا
کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکہ سلام کند یکے از آنان ومجزی ست از جماعت آنکہ
جواب سلام گوید یکے از آنان ومجزیست از جماعت آنکہ جواب سلام گوید یکے از آنان
رواہ احمد والبیہقی وفرمود ابتدا نکنید بیہود ونصاری را بسلام وچون ملاقی شوید
ایشان را در راہ مضطر گردانید بسوی اضیق مکان واین نزد مسلم ست از حدیث علی واین
سنت از عمر دراز نسی گشتہ تا آنکہ امروز قضیہ بالعکس شدہ واز تبعات ترک این سنت ست
کہ زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست اہل کتاب ست وفرمود چون عطسہ زند

یکے از شما الحمد لله بگوید و برادرش او را یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله و یصلح بالکم فرماید اخرجه البخاری عن علی و هم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نیاشامد یکے از شما ایستاده و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ نماید و باید که هیچ یکے اول در نعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نزود یکے از شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسیکه می کشد جامهٔ خود را بناز و فرمود چون بخورد یکے از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که شیطان بدست چپ می خورد و می نوشد اول. متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بخورد و بیاشامد و بپوشد و غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داود و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری و فرمود نمی درآید بهشت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران و منع و هات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته است قال و قیل و کثرت سؤال و اضاعت مال و این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق می شود بر تحریم پس این چیزها حرام باشد و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که رضای خدا در رضای والدین ست و سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوگند بکسیکه

جان من بدست اوست همیان نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد او را برای همسایه یا برادر
خود انچنه دوست می دارد برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم رسول خدا صلعم را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه مقرر کنی برای خدا با آنکه
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر ست فرمود آنکه فرزندت را بکشی
از ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن
العاص مرفوعاً که از کبائر ست دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل
والدین را سب می کند فرمود آری دشنام می دهد پدر کسی را پس وی پدر او را دشنام
می دهد و سب می کند مادر او را پس وی سب مادر او را نیکس می نماید بیت

دهن خویش بدشنام میالا حمائب کین ز قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری ست مرفوعاً حلال نیست مسلمان را که ترک
دهد برادر خود را بالای سه روز شب ملاقی می شوند هر دو و اعراض می کند این و آن یعنی از
یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست حقیر مدارا از معروف
هیچ شئی اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و فرمود چون پزی شوربا بسیار کن آب
آنرا و باز پرس نما همسایگان را اخرجهما مسلم و در حدیث ابوهریره ست مرفوعاً هر که
دور کند از مسلمان کربتی را از کرب دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد
بکربت سختی ست و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت
و هر که پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در مدد بنده ست
مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر
فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا

او را پناه دهید و هر که سؤال کند شما را بخدا او را بدهید و هر که نیکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و بقیقت راوا مرجوب ست

باب و بیان نهدو ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم می فرمود حلال هویدا ست و حرام هویدا و میان این هر دو شبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمی دانند هر که از ان شبهات پرهیز کرد دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که در ان افتاد در حرام افتاد و همچو چرانده که گرد چراگاه می چراند نزدیک ست که در ان بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم او بجا نست و در تن آدمی پاره گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل ست متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعده کبیره است در دین علامه شوکانی شرح مستقلش نوشته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از انحضرت صلعم ست **بیت**

عرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابو هریره ست نزد بخاری مرفوعا هلاک شد بنده دینار و درهم و جامه اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خشنود نشد ؎

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر ست که آخر دینار نار ست و آخر درهم هم و چون این هر دو با هم جمع شد هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست کما قیل ؎

نه شادی داد و سامانی نه غم آورد و نقصانی به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو بی خانمانی یا را هگذری چه هر که سکن و مسکن و وطن ندارد یا بر سر راه ست و بی دل

بچیزی تمی بندد ابن عمری گفت چون شام کنے منتظر بامداد مباش وچون صبح کنے نگران
شام مباش ۵

بر ہستی خود نہ اعتمادے لیکن ۔۔۔ نے بہر کسے قصد فسادی مے کن
چندے اگرت زمانہ اینجا دارد ۔۔۔ خاکی شو و انتظار بادے مے کن

وگفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود اخرجہ البخاری
برگ عیشے بگور خویش فرست ۔۔۔ کس نیارد زپس تو پیش فرست

وہم در حدیث ابن عمر ست نزد ابو داود و ابن حبان صحیحش گفتہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ مانا شد بقومی وے معدود دران قوم ست و این حدیث محتمل بسط طویل ست و اصلی ست از اصول عظیمۂ دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم کہ تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمہ اللہ تعالی ست گویا شرح ہمین حدیث من تشبہ بقوام فھو منھم ست و ابن عباس گفتہ در پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم یک روز فرمود ای غلام نگاہدار خدا را نگاہدار و تنا نگاہش دار یابی او سبحانہ را روبروی خود و چون خواہے از خدا بخواہ ۵

از خدا خواہم و از غیر نخواہم بخدا ۔۔۔ کہ نیم بندۂ غیر و نخدائے دگر ست

وچون مدد خواہی مدد بخدا خواہ اخرجہ الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن ماجہ وغیرہ بسند حسن از سہل بن سعد آمدہ کہ مردے نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت ای رسول خدا مرا سلم راہ نما مرا بہ کاری کہ چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بے رغبتی در زہد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زہد کن در آنچہ نزد مردم ست دوست دارند ترا مردم معلوم شد کہ بی نیازے از دنیا دادن مال و سامان مردم سبب محبت الہی و دوستے مردم ست ۵ بی نیازی ہمتی دارد و کریمان واقف اند ۔۔۔ ہم از دست دہ خود چیزہا بخشیدہ ایم

وسعد بن ابی وقاص از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید کہ می فرمود خدا دوست میدارد
بندۂ پرہیزگار آسودہ حال گوشہ گزین را اخرجہ مسلم ۵

مرا بیگانگی از خلق باحق آشنا کرده است ۞ بطبع من یکس کم ساختن بسیار سیاز د
و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام مروست
گذاشتن مالا یعنی و این حدیث منجملهٔ آن چهار حدیث ست که در دین و دنیا انسان را
کافی ست و شرح دراز می خواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از شکم یعنی شکم
بدترین آن آوندهاست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها و بدیها می زاید و انس گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر بنی آدم بسیار خطاکار ست و بهترین این خطاکاران
توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجة و سندش قوی ست و هم در حدیث
انس ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خاموشی حکمت است و قلیل از فاعل
آن و این نزد بیهقی ست در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم ست

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات
را چنان می خورد که آتش هیزم را و این را ابوداود اخراج کرده و ابن ماجه از حدیث انس
نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیست پهلوان آنکه
مردم را بر زمین اندازد شدید کسی ست که نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیه
و هم در حدیث متفق علیه ست مرفوعا از ابن عمر ظلم ظلمتهاست روز قیامت و لفظ مسلم از
جابر مرفوعا چنین ست که بپرهیزید ستم را که ستم تاریکیهاست روز قیامت و بپرهیزید بخل را
که این بخل هلاک کرد کسی را که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعا زدوات
نموده که مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ۞

کلید در دوزخ ست آن نماز ۞ که در چشم مردم گزاری دراز

و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که نشان منافق سه چیز است

چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود خیانت
کند متفق علیه و تردد شیخین از حدیث ابن عمر این قدر زیاده آمده که چون مخاصمت
کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که دشنام کردن مسلمان
فسوق است و کشتن او کفر و از ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که دور
دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست متفق علیه و در صحیحین ست
متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را می فرمود
نیست هیچ بنده که استرعا کند از وی خدا رعیتی را میمرد روزیکه ببیرد و او خائن ست
مگر آنکه حرام کند خدا بر وی جنت را و مسلم از عائشه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود ای خدا هر که والی چیزے شد از امت من و شاق آمد بر ایشان دشوار ے
کن بروی و فرمود چون قتال کند یکے از شما باید که بپرهیزد از روی متفق علیه من حدیث
ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وے رضے الله عنه است که مردی گفت
ای رسول خدا علمنی وصیت کن مرا فرمود خشم مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار که تغضب
فرمود و این نزد بخاری ست و از روایت خولة الانصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم
خوض می کنند در مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنچه روایتش از پروردگار خویش می فرماید که ای
بندگان من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما پس
ظلم نکنید بر یکدیگر و ابو هریره گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت می دانید که غیبت
چیست گفتند خدا و رسول او داناتر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بانچه ناخوش می دارد
گفتند اگر باشد در برادر من انچه می گویم فرمود اگر هست در وے انچه می گوئی غیبت کردی
او را و اگر نیست بهتان بستی بروی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً حسد
مکنید و نه تناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و نه بیع کند بعض شما بر بیع بعض

و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمی کند او را و خذول و متروک
نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست
آدمی را از شر آنکه حقیر بپندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون او و مال او
و آبروی او و این نیز نزد مسلم ست و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده
و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می گفت اللهم جنبنی منکرات
الاخلاق و الاعمال و الاهواء و الادواء بار خدایا بکسود ار مرا از ناشناخته
عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود مماراة یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را که خلاف
کنی و این را ترمذی بسندی آورده که در آن ضعف ست و هم نزد ترمذی ست از
حدیث ابی سعید خدری مرفوعا و خصلت ست که جمع نمی شود در مومن یکی بخل و دیگر
خلق بد و سندش ضعیف ست و مسلم راست از حدیث ابو هریره مرفوعا و دشنام
دهنده هر چه گویند گناهش بر بادی ست تا آنجا که مظلوم تجاوز نکرده و ابو بصره گفته رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را
دشمنی کند بروی خدا تعالی اخرجه ابو داود و الترمذی و حسنه و گفت
ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او تعالی دشمن می دارد فاحش بیهوده گو
را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او ست از حدیث ابن مسعود مرفوعا که مومن طعن کننده
نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم بتصحیحش
پرداخته لیکن راجح نزد دارقطنی وقف او ست و در حدیث عائشه مرفوعا آمده دشنام
مکنید مردگان را که رسیده اند بانچه پیش فرستاده اند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت
نمی شود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت خشم خود را
باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج کرده و آنرا شاهد ست

از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفتہ است حضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم فرمود نمی در آید بہشت مرد فریب و بخیل و نہ بدخلق و این حدیث
را ترمذی دو حدیث ساختہ اخراج کردہ و در سندش ضعف ست و فرمود کہ بخیل
سخن قومی و حالانکہ قوم ناخوشش دارد ریختہ شود در بہر دو گوش او آنگ روز قیامت
اخرجہ البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس ست مرفوعاً خوشے باد کسے را کہ
باز داشت عیب او از عیبہای مردم و سندش نزد بزار حسن ست و ابن عمر گوید آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ بزرگ شد در نفس خود یعنی خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا
را و وی سبحانہ بر وی خشمناک باشد اخرجہ الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد
ترمذی ست و گفتہ کہ حسن ست از سہل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارہا از طرف شیطان است
و فرمود نحوست بدخلقی ست و این نزد احمد ست از عائشہؓ و در سندش ضعفے ست و ابو الدرداء
گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود باید لعنت کنندگان نہ شفیع باشند روز قیامت
و نہ شہید اخرجہ مسلم و لعنت در این امت شیوع طائفہ رفض ست اعاذنا اللہ
منہا و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً ہر کہ عار دہد برادر خود را بگناہے نمیرد تا آنکہ
خودش بکند ترمذی این را حسن گفتہ لیکن سندش منقطع ست و بہز بن حکیم عن ابیہ عن
جدہ روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود وای ست کسے را کہ سخن
گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخنداند ویل ست او را باز ویل ست او را اخرجہ
اہل السنن و اسنادش قوی ست مراد سخرگی پیشگان اند و در حدیث انس مرفوعاً
آمدہ کہ کفارہ کسے کہ غیبتش کردہ آنست کہ برایش آمرزش خواہد رواہ الحارث بن
اسامۃ باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین مردمان نزد خدا الد خصم یعنی مرد سخت
خصومت است اخرجہ مسلم

باب در ترغیب بمکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر شما ست راست گفتاری زیرا کہ صدق راہ
می نماید بہ نیکو کاری و نیکو کاری راہ می نماید بسوی بہشت و ہمیشہ آدمی راست
می گوید و تحری صدق می کند تا آنکہ نزد خدا صدیق نوشتہ می شود یعنی بسیار راست گو
و دور دارید خود را از دروغ زیرا کہ کذب راہ می نماید بسوی فجور و فجور ہادی ست
بسوی نار و لا یزال آدمی دروغ می گوید و تحری و قصد کذب می نماید تا آنکہ نوشتہ میشود
نزد خدا کذاب متفق علیہ من حدیث ابن مسعود و ہم در صحیحین ست متفقا از
ابی ہریرہ مرفوعا و دور دارید خود را از ظن زیرا کہ ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنہاست
و فرمود بپرہیزید خود را از نشستن در راہہا گفتند ای رسول خدا صلعم چارہ نیست ما را
از نشستن گاہہا کہ سخن کنیم انجا فرمود چون باز نمی مانید بارے حق راہ بجا آرید گفتند حق
چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف
و نہی از منکر کردن متفق علیہ و لفظ ما قبل ؎

بہ پیر میکدہ گفتم کہ چیست راہ نجات ۔۔۔ بخواست جام می و گفت عیب پوشی ان

معاویہ گفتہ آنحضرت صلعم فرمود ہر کہ خدا باو ی ارادہ خیر می فرماید او را در دین فقیہ می گرداند متفق
علیہ مراد بفقہ درین حدیث و دیگر احادیث کہ در معنی این حدیث ست باتفاق اہل علم
و فقہ فہم کتاب و سنت و درک ادلہ و حج ملت ست نہ فقہ مصطلح علمای فروع و فضلای
رای و در سلف مرد زاہد در دنیا و راغب در آخرت را کہ حامل بر کتاب و حدیث و عالم
بقرآن و سنت می بود فقیہ می گفتند و امروز فقیہ عبارت از کسی ست کہ متشدق ثرثار و
متفیہق مہذار باشد و فتاواہای بسیار از اقوال و آرای اہل روزگار نزد وے مہیا
موجود بود و مردم را بدان قضا و افتا کند فانا للہ و انا الیہ راجعون ابو الدرداء گفتہ
فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ شئے در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و ایں
نزد ابو داود و ست و ترمذی تصحیحش کردہ و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا کہ حیا شعبہ از ایمان ست

متفق علیہ و فرمود از انچہ مردم از کلام نبوت اولی دریافتہ اند این سخن ست کہ چون
شرم نکردے ہر چہ خواہے بکن اخرجہ البخاری و در حدیث ابو ہریرہ است نزد مسلم
مرفوعاً مومن قوی بہتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در ہر مسلمان خیر ست
حرص کن بر انچہ ترا سود دہد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتے رسد بتو مگو کہ اگر چنین
می کردم چنان می بود و لکن بگو کہ قدر اللہ و ما شاء فعل یعنی خدا انچنین مقدر کرد و
انچہ خواست نمود زیرا کہ حرف لو بمعنے کاش عمل شیطان می کشاید و عیاض بن حمار گفتہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود او تعالیٰ وحی فرستادہ است بسوی من کہ فروتنے
کنید شما تا آنکہ بعضی نکند احدی بر احدی و نازش ننماید ہیچ کس بر ہیچ کس اخرجہ مسلم
و در حدیث ابی الدرداء است مرفوعاً ہر کہ باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او
برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجہ الترمذی و حسنہ و نزد
احمد از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمدہ و گفت ابو ہریرہ کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کم نکرد ہیچ صدقہ از مال چیزے را و نیفزود عفو بندہ را الا عفو یعنے از جرم و
تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدے از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالیٰ
اخرجہ مسلم و عبد اللہ بن سلام گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای مردم
فاش کنید سلام و بخورانید طعام و پیوندید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفتہ این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم غرمودہ دین نصیحت ست سہ بار گفت این را گفتیم از برای کیست اے
رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمہ مسلمین و عامہ ایشان اخرجہ
مسلم و فرمود اکثر چیزی کہ در بہشت در آرد تقوے اللہ و حسن خلق ست اخرجہ
الترمذی و صححہ الحاکم عن ابی ہریرۃ و ہم در حدیث مرفوع او ست نزد ابو یعلے
شما نمی توانید گنجید مردم را بمالہاے خود ولکن باید کہ بگنجد آنان را از شما بسط وجہ و حسن خلق

حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داؤد باسناد حسن از ابوہریره مرفوعا این ست
مومن آئینهٔ برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاه می سازد و از ابن عمر آمده که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مومنے که با مردم می آمیزد و بر اذای شان صبر
می کند بهتر از کسی ست که مخالط مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را ابن ماجه
باسناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن نام صحابی نبرده
و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم احسنت
خَلقی فحسِّن خُلُقی و در مشکوة این حدیث را از عائشه رضی الله عنها روایت نموده
و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابوہریره گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی می فرماید من با بندهٔ
خویشم تا ذکر من می کند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان
تصحیح کرده و بخاری تعلیقًا آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعًا ذکر ابن آدم
هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجه ابن ابی شیبة
والطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابوہریره مرفوعًا روایت نموده که نشست
قومی در بزمی که ذکر خدا می کنند دران مگر دا گر دگر فتند آن قوم را ملائکه و پوشیدند آنان را
رحمت و لفظ ابوہریره نزد ترمذی این ست نه نشست قومی بمقعدے که ذکر خدا اندران
نکنند و درود بر پیغمبر نفرستادند مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست
و در حدیث ابو ایوب ست نزد شیخین متفقا مرفوعًا هر که گفت لا الٰه الا الله وحده لا شریک
له ده بار روی هیچ کسے ست که چهار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرده و ابوہریره گفته فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایاے او اگرچه
باشد همچو کف دریا یعنے در کثرت و این متفق علیه ست و مسلم از حدیث جویریه آورده که گفت

آنحضرت مرا گفتم بعد از نوچیار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه گفتی تو از ین روز برابر آیند
بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه ومداد کلماته
و ابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات صالحات این ست لا اله الا الله و
سبحان الله والله اکبر والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی
وصححه ابن حبان والحاکم و احادیث در فضائل این کلمات جمعاً و فرادی بسیار
آمده و در حدیث سمره بن جندب ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده دوست ترین
سخنها نزد خدا چار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه از ان آغاز کنی سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر و این نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت
ابی موسی اشعریست که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اے عبد الله بن قیس
راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت لا حول ولا قوة الا بالله و نسائی ولا ملجأ من الله
الا الیه هم زیاده کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است
اخرجه الاربعة وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست
و نزدیک از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا و این را
ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و ازینجا ثابت شد که دعاے غیر الله از انبیاء و اصنام و صلحاء و
شیاطین و کواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود بحق جز حق سبحانه دیگری
نیست و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید رد کرده نمی شود دعا میان
اذان و اقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره و مواضع اجابت
دعا را در حصن حصین یک جا ذکر کرده این همه از انهاست و در حدیث سلمان ست که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رب شما شرمناک و کریم است شرم دارد از بنده خود
چون هر دو دست بردارد از انکه تهی برگرداند اخرجه الاربعة الا النسائی وصححه
الحاکم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست خود در دعا برنمی گردانید تا نهاسا

تا آنکہ مسح روی خود بآن ہر دو می فرمود اخرجہ الترمذی وحدیث را شاہد ہاست
از انجملہ حدیث ابن عباس ست نزد ابو داؤد و مجموعش مقتضی آنست کہ حسن باشد و
برداشتن دستہا و سودنش بر روے یکے از آداب دعاست و فرمود اولی مردم بمن
روز قیامت اکثر ایشان در درود برمن ست اخرجہ الترمذی وصححہ ابن حبان
و درین حدیث بشارت عظیم ست از برای کسانیکہ اکثار الصلوۃ اند بر رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و درین است این شیوہ در زمرۂ اہل علم مخصوص باہل حدیث ست فہم
اولی الناس بہ صلعم بابی ہو و امی ؎

ورد زبان و مونس جان ست نام یار ۔۔۔ یک دم نمے رود کہ مکررش نمے شود ؎

و شداد بن اوس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود سید الاستغفار این ست
کہ بگوید بنبی اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدك وانا علی عہدك
ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علی
وابوء بذنبی فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت اخرجہ البخاری
ودر حدیث ابن عمر ست کہ نبود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ترک فرماید این کلمات
را وقتیکہ شام کند وحینی کہ صبح کند اللھم انی اسألك العافیۃ فی دینی ودنیای
واھلی ومالی اللھم استر عوراتی وآمن روعاتی اللھم احفظنی من
بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی واعوذ بعظمتك
من ان اغتال من تحتی اخرجہ النسائی وابن ماجۃ وصححہ الحاکم وسلم
از حدیث ابن عمر آوردہ کہ می گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللھم انی اعوذ بك
من زوال نعمتك وتحول عافیتك وفجاءۃ نقمتك وجمیع سخطك وہم در حدیث
ابن عمر ست نزد نسائی وصحح الحاکم کہ می فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللھم انی
اعوذ بك من غلبۃ الدین وغلبۃ العدو وشماتۃ الاعداء و بریدہ گفتہ شنید

رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردی را می گفت اللھم انی اسألک بانی اشھد
انک انت اللہ لا الہ الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ
کفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنای کہ چون سؤال کردہ شود بدان بدہد او را
وچون خوانندہ شود بدان بپذیرد اخرجہ الاربعۃ وصححہ ابن حبان وہم نزد
اربعہ ست از ابوہریرہ کہ چون صبح می کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گفت اللھم
بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیی وبک نموت والیک النشور وچون شام
می کرد ہمچنین می گفت مگر آنکہ بجای الیک النشور بگاہ شیہ الیک المصیر می گفت
وانس گفتہ اکثر دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این بود ربنا اتنا فی الدنیا
حسنۃ وفی الاخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار متفق علیہ وابوموسی اشعری
گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این دعا میگفت اللھم اغفر خطیئتی وجہلی واسرافی
فی امری وما انت اعلم بہ منی اللھم اغفر لی جدی وہزلی وخطائی و
عمدی وکل ذلک عندی اللھم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت
وما اعلنت وما انت اعلم بہ منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل
شئ قدیر متفق علیہ ومسلم از حدیث ابوہریرہ آوردہ کہ می گفت رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اللھم اصلح لی دینی الذی ھو عصمۃ امری واصلح لی دنیای
التی فیھا معاشی واصلح لی اخرتی التی الیھا معادی واجعل الحیاۃ زیادۃ
لی فی کل خیر واجعل الموت راحۃ لی من کل شر وانس گفتہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم میگفت اللھم انفعنی بما علمتنی وعلمنی ما ینفعنی رواہ الترمذی
والحاکم ونزد ترمذی از حدیث ابی ہریرہ بخوان آخر دعا آخرش گفتہ وزدنی علما
الحمد للہ علی کل حال واعوذ باللہ من حال اھل النار وعذاب النار وزد ہشتم
عائشہ رضی اللہ عنہا این دعا آمدہ اللھم انی اسألک من الخیر کلہ عاجلہ

وأجله ما علمت منه وما لم أعلم وأعوذ بك من الشر كله عاجله وأجله
ما علمت منه وما لم أعلم اللهم إني أسألك من الخير ما سألك عبدك
ونبيك وأعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم إني أسألك الجنة وما قرب إليها
من قول أو عمل وأعوذ بك من النار وما قرب إليها من قول أو عمل وأسألك أن تجعل كل قضاء قضيته
لي خيرا و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداخته اند و باجمله در
ادعیهٔ نبویه علی صاحبها الصلوة والتحیة کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزریست
و اذکار نووی و کتاب سلاح المومن و کتاب فرند سلاح در جزآن و این کتب جامع غالب
ادعیه ست که باسانید صحیحه و حسنه ثابت گشته در روایات ضعیفه هم دارد و این کتب را
شروح ست که دران اعتنا به تنقیح رجال سند و صحت و ضعف متن رفته از انجمله
تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی رح ست و بعض اهل علم ازان
کتب انتخاب دعوات صحیحهٔ حسنه کرده اند و از انجمله ست کتاب حزب اعظم و حزب مقبول
و چون الفاظ نبویه و عبارات محمدیه را تاثیرے دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب
بترجمهٔ ادعیه پرداخته نشد و تتبع و و این سنت شاهد ست که هیچ خیر دنیا و آخرت
نیست مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را از خدای معطی خواسته و هیچ آفت
و شر در دارین نیست مگر آنکه ازان بخدای مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات و معاملات
اقتصار بر ما ورد خوب ست تا زیادتی بر دین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان
نزد ما داعی خیر و طالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیهٔ ماثوره و چشم بستن
از ادعیه ساخته و پرداخته مشائخ و غیرهم خیلی مستحسن ست و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون
و علیها فلیقتصر المقتصرون و شیخین در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده اند
که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دو کلمه است که دوست باشد خدا را و گران است
در ترازو یکی سبحان الله وبحمده و دیگر سبحان الله العلی العظیم و مسلم از حدیث ابوذر

رضی اللہ عنہ آوردہ کہ وی پرسید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کدام کلام فاضلتر
قرمود کلامی کہ برگزیدہ و اختیار کردہ است او تعالی از برای ملائکہ خود و آن کلام اینست
سبحان اللہ وبحمدہ ۱۲

خاتمۃ الطبع ریختہ خامۂ جامع فضائل معنوی و صوری حکیم مولوی محمد احسن حاجی فوری حافاہ اللہ تعالی

یگانے بی ہمتا راستایش کہ دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیہ را احق بحل گردانید
و پیغمبر آخر الزمان را نیایش کہ مضمون حدیث العلم ثلثۃ آیۃ محکمۃ وسنۃ قائمۃ
وفریضۃ عادلۃ چنانکہ باید و شاید در درون اہل علم نشانید و آل و صحب را کورنش کہ
فرگفتہائے دین را آنچنانکہ شنیدند بی کم و کاست بما دو رافتادگان رسانیدند پس گوش
اسلامیان را مژدۂ شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن یاوکہ درین عہد سعادت مہد
علیا حضرت عالیہ ہمت ملکۂ ملکی صفات مالکۂ قدسی سمات برتاج فیوض اتم و اعم تاریخ
جہان جود و کرم کشور ہند فضائل را تاج مکلل حلۂ مالوۂ فضائل را طراز اول جناب علی
القاب نواب شاہجہان بیگم رئیس ولاور اعظم طبقۂ علیاے ہند کرون آف انڈیا
دام اقبالہا کہ زمانہ بوجود باجود وش برخویش نازان و زمانیان بربط بارگاہ بلند پایگاہش
بانجت سبز ہمزبان این نامے نامہ وگرامی صحیفہ نامزد بعرف الجادی من جنان
ہدی الہادی کہ گلہاے احکامش ہمہ از ریاض کتاب و سنت دمیدہ و گلشن بیخار
مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رای رمیدہ بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقۂ
نو بہار فضل و ہنر ثانی اثنین پدر والاگہر بحر سیادت و سعادت زاآب آفتاب شرافت
و فضیلت را تاب یگانۂ دہر و فرزانۂ عصر سرمایۂ عزت و تفاخر جناب ابو الخیر میر
نور الحسن خان بہادر معین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاہ امیر الملک

دام مجدہم بفرمایش او رنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم
سنت سنیہ سہلا بیضا مخدوم عصابہ شریعۂ صادقہ زیبا سرایا نقاوت و نور رونق بخش
آلکہ راد ہن پور نواب محمد احمد خان بہادر ولیعہد جناب عالی قباب نواب
مہابت خان بہادر رئیس جوناگڈہ عظمہا اللہ تعالی از ممکن ابطون بر منصۂ شہود جلوہ گر کرد
کرد و بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این ہمہ ایجاز عبارت و قصر اشارت
جامع جمیع ابواب عبادت و معاملت با زیادت احکام اخلاق و آداب آمد ... ؎
یا نعمۃ جمعتہا الفاظہا تستعذب لا تستقل اجمعہا فیہا الکثیر الطیب
درین کرامی نسخہ مسئلہ نہ بینی کہ شاہدی عدل از کتاب و سنت ہمراہ نداشتہ باشد و
حکمی گوش نکنند کہ با شاہد نصوص حدیثیہ ہمدوش نبود کتاب ست و کدام کتاب کہ غلغلۂ
اتباع در چار دانگ عالم افگندہ و اصول قال و قیل را از بیخ بر کندہ مقصدان را سرمایۂ
ہزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب وصیل حجت زمرۂ اتباع را دستاویزے
مسجل از برای عمل بحدیث ست و کاروان سنت را بانبر قطع مہاوی بلاے یکی مطیۂ سیر
عیش تاب بابش گوئی روح الروح اولا صحیحہ ست و فصل فصلش دانی کہ عصگیرۂ درایت
صریحہ ممکن نیست کہ مانایش در مخالفات فقہای زمان می توان یافت و دشوار ست کہ
تار و پودرای سست و فاسد نسج آن در کارگاہ آگہی بے توان یافت ؎
توقع نہ زمانہ شدی ورنہ روزگار بودہ است پیش ازین قدرت آزمودہ تر
خلقی براہ منتظر جان سپردن اند ای شہسوار حسن عنان را کشیدہ تر
و باجمال چون این رشتہ گر کاشانۂ دین و خانہ براندار تقلید مجتہدین تصحیح سراپا تنقیح معدن کرامت
و براعہ مصحح امین دار الطباعہ محقق و پسندیدہ مدقق ارجمند ثمرۂ شجرۂ نبوت نجبۂ ثمرۂ مصطفوی پیدا نشمند
کار آگاہ مولوی سید ذو الفقار احمد سلمہ اللہ الاحد با شرکت نظر معنی یکتا زسیدان فضائل
حاوی ہر گونہ مزایا و فواضل عارف ماجل و دقیق مولانا محمد عبد الحق عافاہ اللہ و بلغہ الی المنتہاء بزم آرائے

توحید یزدان خداوندست و رہنمای طالبان سراپا مغز پوست آمد نگارش خامۂ گہربار ریگانۂ
رقم طرازان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم محمد عبد الرحیم لکھنوی اسعدہ اللہ تعالی
فی الدارین رونق دیگرش ارزانی داشت و ادارت رفعت نشان شریعت عنوان مدیر
مطبع صدیقیہ علیہ بھوپال محمیہ مولوی محمد بدیع الزمان حسن بی اندازہ آتش بخشید
و در ماہ محرم سنہ ۱۳۱۰ ہجری از قالب طبع مطبوع بیرون خرامیدہ مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید
لله الحمد ہر آن چیز کہ خاطر می خواست آمد آخر پس پردۂ تقدیر پدید +

برآمدن از کارخانۂ چاپ اول ہمین بود و در جستن سخن سنجان از برائے نظم ختم طبع و تاریخ
اتمام ہمین نخستین ناشر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایۂ تخت ریاست و منشی
ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشہیر لغۂ تازہ در طنبور
شیوہ بیانی و سخن سرائی دمبدم این گوہر شاہوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید
ثانیا حائز شرائف خصال معدن ہر گونہ فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم
مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال
بلدۂ محمیہ بھوپال سلمہ اللہ المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین

از غم و غصۂ دہر بپرداخت

قال الشہیر سلمہ اللہ القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم	آنکہ از وی بگمانند کہ نور الحسن است
سر و از گلشن امید امیر الملکیست	نو گل تازہ بہار چمن پنجتن ست
اندرین عصر کہ باشد ہمہ شائستۂ لہو	لعبش فضل و ہنر بازی او علم و فن ست
بسکہ در نظم باین فضل بود شاگردم	مایۂ دلخوشی و فخر و مباہات من ست
پارسی یافتہ ہجا و زبان شیراز	تا زیش گر ہمہ ہم لطف لسان لبن ست
انبساط آمدہ در طبع جہان از ذوقش	جان عالم بہوادارے او مرتہن ست

گر بپرسند کہ جنبش بچہ سان در دل ماست | ہوش اندر سر و سر بر تن و جان در بدن ست
در نور دیدہ اجلت ہمہ اسفار علوم | اندرین سن کہ سزای سبق نلدن ست
گر بہ بینند سر سند تحقیقاتش | ہمہ در منصب تحقیق محقق سخن ست
بوالعجب پیکر ہر لفظ تراشد شیرین | قلمش تیشۂ اقبال کف کوہکن ست
پیش ہر کس کہ از دیدہ حریر گفتار | ہر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست
اللہ اللہ چہ بیضل کتابے بنوشت | طرفہ ہنگامہ پسند سخن خویشتن ست
نو سوادی کہ مسمی ست بعرف ایجاد | مردم دیدۂ صاحب نظر انش وطن ست
حاوی فقہ قدیم آمدہ این تازہ سواد | وضع این ساغر نو بہر شراب کہن ست
ہمچو باغیست کہ گلہاے افادت دارد | یا چراغیست کہ روشنگر ہر انجمن ست
ہیچ کس فقہا حادیث ندیدست بخواب | آنکہ امروز ازین بصرہ بر ہر دہن ست
چہ طریقہ کہ پسندیدۂ یزدان باشد | جز برین راہ تردد روشش اہرمن ست
میتوان گفت بیانش کہ سحابی ست مطیر | یا توان گفت کہ دریاے لبالب موج زن ست
گل دامان خرد طرۂ دستار قبول | در ہر سطح زمین بستند ہر زمن ست
باغبان تلمش طرفہ بہاری آراست | لفظ گل حرف بود غنچہ کتابش چمن ست
سر کن آہنگ دعاتش بزن از مدح شمیر | چہ تو ان کرد کہ میدان تنالیش بہن ست
این مؤلف ہمہ با جاہ سلامت باشد | از من آمین و قبولش ز تواے ذوالمنن ستا

قال الاعظم سلمہ اللہ تعالی

مرا بقطرئی خود قناعت ارزانے | سپہر دجلہ بسیلاب رحمت عمانے
اگر کند گل عیشے ہوس فروریزم | خسک بہ پیرہن دل زدامن افشانے
فتادہ ایم بکنجی کہ پیش آن دارد | فضاے دیدۂ مور اتساع میدانے
[illegible] | استودہ ام در دوشت را بہ بستانی

بہتی بغارت بنگاہ خاطرم آمد — نہفتہ باد بکنجی متاعِ انیانے
چنان بہ پیچ و خم زلف باختم خودرا — کہ جمع دل نکنم فرق از پریشانی
زدست زلف ستم داد خواہ ترکے — کہ بیگناہ کشندش بہ بند زندانے
فغان ز ذوق کلامش کہ چون ہزو شنام — زمن جواب نیاید جز آفرین خوانی
فغان ز یاس کہ گاہی بکشت ما شبنم — اگر فتاد شمردیم جوش بارانے
رسید وقت کہ شد چشم مازگریہ علم — چو طبع سید عالی گہر بعمانے
بہینہ سید نور الحسن کہ فتوی شرع — حلال کرد مرا در اشتراب روحانے
خجستہ پور ولی نعمتی کہ بر خوانش — فلک ز بال ہمامی کند مگس رانے
گر از بہار بسیط زمین شود گلشن — بخلد خلق وسیعش کند خیابانے
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را — بر بست طراز قبای سلطانے
کشید محمل خود را بوادیے کہ خضر — بناقہ رانی رہرو کند حدی خوانے
کلیم بر سر سینائے اینش تماشائے — خلیل خواند بخوان خودش بمہمانی
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ — ز قعر چاہ برآورد ماہ کنعانے
گر شاخ بخت درارے بدان شجر ماند — کہ صد ثمر بزمین افگند چو جنبانے
سخن چو کوکبہ آراستہ واز و آید — بہ شکستن طرف کلاہ خاقانے
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن — کہ خاست باد بہاری بہ لالہ رویانے
بفن شعر ز عمان برون کشد گوہر — بجہت علم برآرد جواہر کانے
بہم مسائل شتی بیک کتاب آورد — بکار بردہ پے لالہ زار نعمانے
کشید دام بصحرا مگر کہ ناگاہان — دران فتاد دو صد آہوی بیابانے
مگر بہ پیش چراغ از ہوا فرود آورد — ہزار خیل پریزاد از پری خوانے
پس از دروس برآثار منزلی گوئی — ز سر نہاد اساس بلند ایوانے

ز ان شقائق صد رنگ کز چمن آورد — ببزم چید بهم دسته های ریحانی
فروع را با صول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانے
سبک شتافت براهی که هر قدم اندوخت — ثواب رهبری گمرهان خندلانے
پی هدیهٔ ما دامنے رطب برداشت — ز نخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش — نظر فروز تر از سرمهٔ صفاهانے
نگار معنی روشن بپردهٔ الفاظ — ز زلف هشت نقابی بروی نورانی

سخن دراز بوصفش ز دیگران گو باش
زمن مظاهر علے بسال آن خوانے

۱۲۹۶

بجمع مایهٔ فضل و نشر فیض عمیم — همیشه باد بهستانی و بهارانے

یعنی مولف ۱۲

پس از انطباع اول هجوم تمنائے طلاب و ازهم ربودن اولے الالباب بجائی رسید که باهمه فراوانی نسخهائے کتاب در اندک فرصت کارش بنایابی کشید نظر بآرزو روائے مستفیدانی که بایک جهان اشتیاق هنوزش نیافته اند و خاطر خواه روی کار افروزش ندیده اشارت فیض اشاعت رفت تا نقش مراد آرزومندان بار دیگر سے گشین گردد و آب و رنگ تازه که طبع اول بر روی کار ندارد بر طبع ثانے افزوده آید سر برخط فرمان نهاده شد و داد کامروائے کامجویان داده همین که بعد آرائش و پیرایش بقالب طبع جدید ریخته شد و نقش هرگونه تصحیح و تنقیح بر روی لوح و صفحه انگیخته **مولوی حکیم سید اعظم حسین** سنبهلوی باهتمام خاتمه پردازے از جای برخاست و تاریخ طبع ثانی بدین نظم دلکش آراست

قطعهٔ تاریخ طبع ثانے

زهے کتاب که کلک دورق بهم بالله — گه تناش به کلبرگے و بشتشادے
مشام پرور اعلام عرف جاوی نام — بسیر خلد جهان را ببوی خود هادے
مگر بدیدن الفاظ آبخنان دریاب — که آهوے بچرا در بهشت سردادی

گہی کہ پی بمعانی بری ہمان برگیر	کہ تشنہ بودی و ناگہ بکوثر افتادی
قیاس راکہ بویرانہ سرگردان	رسید خضر و نشان داد روی آبادی
بجمع پیو فروعے کہ اصل ست	بکار بر دمؤلف کمال نقادی
بنای کار تفقہ نہاد بر تحقیق	نکرد جادۂ تقلید سر آزادے
خجستہ سید نور الحسن کہ فضلش کرد	علم بخانی و میری سمر باستادی
نکردہ زہ بکمان و رفتہ گہ بہ کمین	شکار آہوے معنے کند زہر وادی
[illegible] یافت	کہ کیمیا نتوان ساختن زحدادی
[illegible] مے بالد	بطبع تازۂ این نامہ از رہ شادی
[illegible] علم	چو آفتاب بنیروخت شمع در نادی

فکر معطر مصرع سال ست
تازہ شمیمی ز گلشن جادے

صحت نامۂ تقاریظ اول عرو

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	س
۱۰	۱۶	حکابت	حکایت	۱۲	۵
״	۱۸	خامہ اش	خامہ اش ا	۱۳	۱۲
״	۱۹	ورہت	ونہمت		

صحت نامۂ کتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	س
۲	۱۰	دروارده	وارده در	۲۸	۵
۶	۷	عبار	عباد	״	۰
۱۱	۴	باپوش	پاپوش	۲۹	۹
۱۲	۸	کریمۂ	کریمہ	״	۱۰
۱۳	۵	اخطاء	اخطأ	״	۱۶
۱۶	۱	کرده	کرده اند	۳۰	۱۵
۱۸	۸	فهار	نهار	״	۱۹
۲۰	۱۶	نصف	تکلف	۳۲	۷
۲۱	۴	هزاد	هزار	۳۸	۴
۲۵	۱۳	انـ	ن	״	۱۰
۲۶	״	واللیل	ووالليل	۳۹	۴
۲۷	۱۶	برآرد	بردارد	״	۷

ابتداد	۱۰	ابتداد	ا ستداد
بور	۱۶	بور	بود
دور	۱۵	دور	ودر
غذاب	۱۹	غذاب	عذاب
بروتم	۷	بروتم	برموتم
ایام	۴	ایام	ا ا ا
ووایتی	۱۰	ووایتی	روایتی
مختله	۴	مختله	مختله
باعت	۷	باعت	باعث

CALL NO. { ۲۹۷۵۳۹ / ع۲۲(۰) ACC. NO. ۴۲۵۵

AUTHOR

TITLE

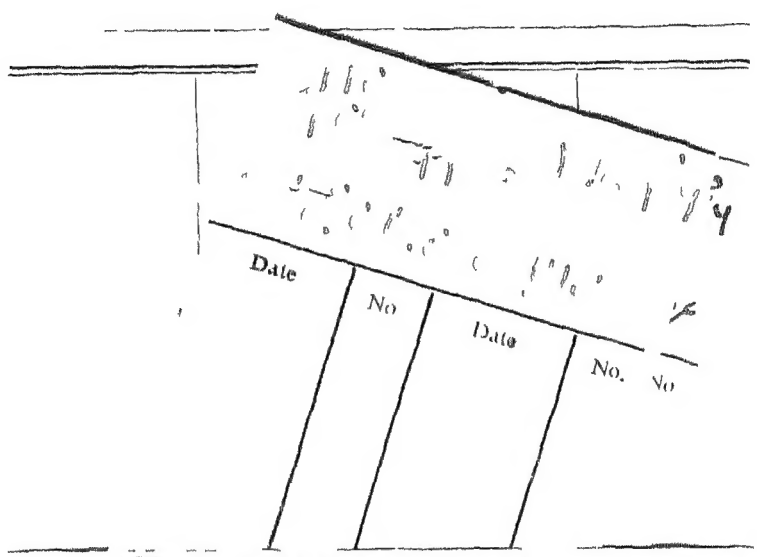

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due